

سفرنامه

حکیم ناصر خسرو

بالضام

روشنائی نامه و سعادتنامه

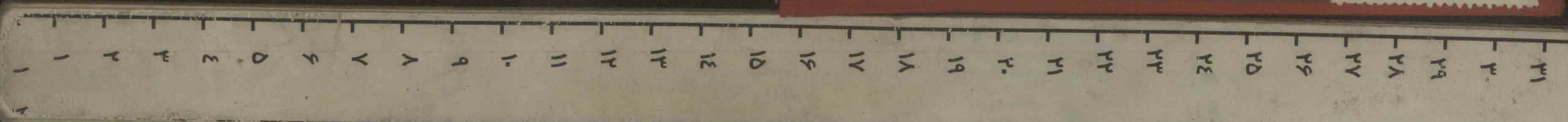
کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب	شماره ثبت کتاب	
مؤلف	۵۱۹۸۲	
موضوع		

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	۳
۱۳۴	

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب	شماره ثبت کتاب	
مؤلف	۵۱۹۸۲	
موضوع		

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	۳
۱۳۴	



سفرنامه

۲۹۶

سفرنامه
حکیم ناصر خسرو

۳

۳۴

سفرنامه

مقدمه

حکیم ناصر خسرو که در ابتدای سفرنامه اسم خود را ابومعین [الدین] ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی مینویسد یکی از پیشروان ادبیات فارسی و از جمله متکلمین و شعرای متقدم ایران است که شخص و آثار او بغایت شایان دقت و تتبع میباشد. ولی جای خیلی افسوس است که تاکنون از طرف فضلا و نویسندگان ایرانی نه اینکه راجع بهویت و مصنفات او چیزی که آنها را بدرستی معرفی نماید نوشته نشده بلکه بواسطه بی مبالائی و اهمالکاری بعضی از صاحبان تذکر شعرا حکایات و روایاتی افسانه مانند بشرح زندگانی او داخل شده است که بهیچوجه مقارن واقع نبوده و جویندگان حقایق را کفایت نمیدهد که سهل است بلکه آنها را براه نا مستقیمی دلالت مینماید.

گرچه اخیراً بواسطه جمعی از علما و فضلاء مستشرقین فرنگی کیفیت زندگانی و همچنین بعضی از مصنفات ناصر خسرو بمعرض مذاقه در آمده و تا یک اندازه هم حلاجی شده است^(۱) ولی صرف نظر از اینکه

(۱) از جمله استاد فاضل آقای « ادوارد برون - E. G. Browne » انگلیسی در کتاب موسوم به « تاریخ ادبیات ایران - Literary History of Persia » جلد ۲ صفحه ۲۲۲ - ۲۴۶ و علامه متوفی « هرمان اته - Hermann Ethé » آلمانی در کتاب موسوم به « اساس فقه اللغة ایرانی - Grundriß der Iranischen Philologie » جلد ۲ صفحه ۲۷۸ - ۲۸۲ شرحی بغایت مدققانه در خصوص شرح حال و آثار ناصر خسرو نوشته اند که خیلی جامعتر و مفصل تر از آن سائرین است هر کس بخواهد بکتابهای مذکور رجوع کند.

تدقیقات و تتبعات ایشان در بعضی موارد با همدیگر مطابقت نداشته و خصوصاً بعضی نقاط هنوز بطور کامل بوضوح پیوسته است، چون این مباحث همد بزبانهای فرانسوی و انگلیسی و آلمانی و غیره نوشته شده اند لهذا برای فارسی زبانان که بیش از همه اولویت فهم و درک آنها را دارند فایده آنها بغایت محدود و تنها منحصر بیک شردمه قلیلی است که یک یا بیشتر از زبانهای مذکور را بلد بوده و دارای ذوق علمی و ادبی میباشند.

ولی این اوقات که مطبعة شریفه «کافی» که بواسطه هیئتی از منسوبین و هواخواهان علم و ادب در شهر برلین پایتخت دولت آلمان برای ترویج و احیای علوم و خصوصاً ادبیات فارسی تأسیس یافته و بنشر یک سلسله از مصنفات ناصر خسرو همت گماشته و ابتداء بطبع سه کتاب از مومی الیه که عبارت از «سفرنامه» و «روشنائی نامه» و «سعدتنامه» باشند مبادرت نموده است این بنده بی مقدار بامر و اشاره مؤسسین این مطبعة و ادار بدان شدم که در موضوع شرح حال صاحب ترجمه و آنچه متعلق باوست تدقیقی نموده و مختصری در این باب برشته تحریر آورده برای ازدیاد بصیرت خوانندگان بطور مقدمه بسفرنامه ناصر خسرو بیفزایم.

گرچه من این مایه ندارم و خود را هیچوجه شایسته این کار سترگ نمیدانم و خصوصاً وقت مساعد و فرصت کافی که برای تتبع و استقصاء و رجوع بآخذ و تحری و ثائق و غور در دقائق این کار را در خور است برای بنده میسر و مقدور نیست ولی علاوه بر ضرورت امثال امر و تشویق و تشجیع دوستان عزیز دو چیز دیگر بر آم و داشت که قدمی فراتر گذاشته و باندازه وسع و اقتدار خویش در این موضوع کار کنم، یکی از آن دو؛ امید بسیار ضعیف یک خدمت

نا چیز نیست نسبت بعالم علم و ادبیات فارسی، و دومی؛ در دست بودن قسمتی از مصنفات ناصر خسرو که عبارت از «سفرنامه» و «روشنائی نامه» و «سعدتنامه» و «زاد المسافرین» و یک مطالعه سطحی «دیوان اشعار» مومی الیه که در این اواخر بیک وسیله مستحسنه نگارنده را اتفاق افتاد زیرا که یقین است هیچ چیز مانند مؤلفات خود صاحب ترجمه هویت و شرح زندگانی او را نمیتواند معرق کرده و برای ما روشن نماید.

از تطویل بی لزوم و نقل بیفایده روایات بی اصل و اساس که در شرح زندگانی ناصر خسرو وارد آمده و تفصیل اختلافات نظری که در بعضی نقاط آن میانه فضلی فرنگی موجود است حتی الامکان صرف نظر مینمایم و آنچه را که استاذ مومی الیه و از آنجمله استاد فاضل ادوارد برون دامت توفیقانه و استاد «اته» نوشته و استقصاء نموده و در واقع نیز جامعترین اثری از آنچه تا حال در خصوص ناصر خسرو نوشته شده است از خود بیادگار گذاشته و ایرانیان را رهین امتنان فرموده اند بمرتبه تالی میگذارم الا باستثناء که تدقیقات و تتبعات فاضلان ایشان را مستند قرار میدهم و گرنه در کلیه استناد این سطور بآثار خود صاحب ترجمه است که تقدراً در دست میباشند و اینست بیاری خدا شروع بمقصد مینمایم و من الله التوفیق.



چنانکه مقدمه ذکر شد ناصر خسرو خودش در ابتدای سفرنامه اسم خود را ابومعین [الدین] ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی مینویسد، مشار الیه یکی از بزرگترین مفاخر ایرانیان و در عداد حکما و شعرای درجه اول دوره بعد از تسلط اعراب بایران میباشد، اندازه تسلط و تجر او را خصوصاً در حکمت الهیات کتاب موسوم

بزرادالمسافرین او که چاپش در مطبعة «کاوایی» قریب باتمام است برای ما روشن و مدلل میدارد. پایه بلندی که در شعر دارد هیچیک از شعرا و سخن سرایان سلف را حاصل نبوده طرز و اسلوب بدیع و ممتاز او که اختصاص بخود او دارد هیچوجه تقلید بردار نیست و از یزوست که شاید میشود گفت دیوان اشعار ناصر خسرو مانند سایرین مخلوط نبوده و آن غیر بدان داخل نشده است.

نسب ناصر خسرو، اینکه مینویسند در هشتم پشت بامام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء میرسد مدلل نیست و اضافت «علوی» در حق او که مشهور است پایه محکمی ندارد و خود او هیچوقت بشرافت حسب و نسب خویش تمیبالد سهل است بلکه خودش را مایه شرف و افتخار خانواده خود میشمارد چنانکه در جائی خطاب بیکی از معارضین خود کرده گوید:

گرتو بتبار فخر داری من مفخر گوهر تبارم (۱)

هم گوید:

من شرف و فخر آل خویش و تبارم

گردگری را شرف بآل و تبار است (۲)

و از کسی مثل ناصر خسرو که این همه اخلاص و ارادت نسبت بخانواده عصمت و طهارت دارد گمان نمیرود که خود منسوب بآل خانواده بوده و بعد خود را مفخر آن توصیف کند و بلکه او خود را «بنده ای از بندگان خاندان رسول خدا» میخواند (۳) و بدوستی و تبعیت خود بآل پیغمبر افتخار میکند ولی هیچوجه خود را ادنی نسبتی بآنها نمیدهد، و علاوه بر این ناصر خسرو در اشعار خویش

(۱) دیوان، صفحه ۲۰۸ چاپ طهران ظاهر آ سنة ۱۳۱۴.

(۲) دیوان، صفحه ۳۶ چاپ طهران.

(۳) رجوع کنید بزراد المسافرین صفحه ۲۲۸ چاپ کاوایی.

از آنجائیکه دشمنان و معارضین زیاد داشته است اغلب بعلم و فضل حتی مصنفات خود میبالد و از آنجمله گوید:

ز تصنیفات من «زاد المسافر» که معقولات را اصل است و قانون اگر برخاک افلاطون بخوانند ثناخواند مرا خاک فلاطون (۱)

ناصر خسرو، بنا بقول خود او که در ابتدای «سفرنامه» بدان اشارت میکند از قبادیان میباشد که قصبه ایست در حوالی مرو شاهجهان از توابع خراسان ولی باوجود این نمیشود حکم کرد که مسقط الرأس او مطلقاً قبادیان بوده است زیرا که سند قطعی در اینباب در دست نداریم و در تصانیف او هم راجع باین مسئله صراحتی نیست، بعضی از علمای فرنگ و از آنجمله استاد «انه» بر آنند که ناصر خسرو از بلخ بوده است (۲) و مبنای این عقیده گویا بر آن باشد که مومی الیه در بلخ سکنی داشته است، لیکن این بنده نتوانستم تصمیم قطعی در اینباب بگیرم، بهر صورت خراسانی بودن او گویا محل تردید نباشد و بدین معنی در آثار و اشعار او صراحة و کنایه بسیار است از آنجمله در یک قصیده غزائی که مطلعش:

کشتن این گنبد نیلوفری گرنه همیخواهد گشت اسپری

است گوید:

گرچه مرا اصل خراسانی است از یس پیری و مهی و سری دوستی عزت و خانه رسول کرد مرا بنگی و مازندری و نیز شکی نیست در اینکه نشوونمای او در خراسان بوده و دوره جوانی و تحصیل خود را در آنجا گذرانده و پس از مراجعت از سفر مکه که مجبور بحملای وطن و ترک دار و دیار خود گشته است خصوصاً

(۱) دیوان، صفحه ۳۳۷ چاپ طهران.

(۲) اساس فقه اللغة ایرانی س ۲۷۸، Grundriss der Iranischen Philologie, S. 278

هنگام انزوای خود در « بنگان » همیشه در مفارقت خراسان بقرار بوده و در این معنی شعرهای مؤثر و غمناک سروده است که حاکی از شدت آرزو و اشتیاق او نسبت بخراسان میباشد از آنجمله است :

که پرسد زین غریب خوار محزون خراسانرا که بی من حال تو چون
مرا باری (۱) دگر گونست احوال اگر تونیستی بی من دگر گون (۲)

همچنین :

بگذر ای باد دل افروز خراسانی

بر یکی مانده بیمگان در زندان

اندرین تنگی بیراحت بنشسته

خالی از نعمت و از صنعت دهقانی (۳)

و نیز :

سلام کن زمن ای باد مر خراسانرا

مرا هل فضل و خرد را نه عام و نادانرا (۴)

بجملاً ناصر خسرو در سال سیصد و نود و چهار (۳۹۴) تولد یافته چنانکه گوید :

بگذشت ز هجرت پس سیصد نود و چار

بگذاشت مرا مادر بر مرکر اغیر (۵)

و این تاریخ مطابقت تام دارد با تاریخ مسافرت او بطرف مکه در ششم جمادی الآخره سال چهار صد و سی و هفت (۴۳۷) چنانکه در جای دیگر از دیوان در قصیده مطولی که با مطلع : ای خواننده بسی علم و جهان گشته سراسر . شروع کرده و با بیت فوق الذکر از تولد خود گرفته و با تفصیل طی مدارج سن تار سیدن بحد کمال و میل درک حقایق که باعث مسافرت او شده و کیفیت پیدا کردن مرشد

(۱) شاید : بی تو (۴) . (۲) دیوان ، صفحه ۲۳۶ ، چاپ طهران .

(۳) دیوان ، صفحه ۳۰۹ ، (۴) دیوان ، صفحه ۷ ، (۵) دیوان ، صفحه ۱۳۴

و مراد خویش که بدون ذکر صریح نام او مثل سایر معانی قصیده مذکور اغلب بر رمز و کنایه میگردد اشاره بخوابی که مبداء انتباه او بوده و کسی او را در عالم رؤیا و ادار بترک خوردن شراب و جستجوی حقیقت و مسافرت مکه نموده است (۱) کرده و میگوید :

پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو

جویای خرد گشت مرا نفس سخنور (۲)

و اینکه در سفر نامه در این موقع میگوید : « با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم » ظاهرأ بعدد چهل خواسته است عدد کاملی بیان کند چنانکه معمول و متداول است که در اینگونه موارد اغلب آحاد را انداخته و بذکر عشرات و اعداد کامل اکتفا میکنند .

کیفیت تحصیل ناصر خسرو و اینکه کجا و پیش که بوده است از تصانیف او درست استنباط نمیشود ولی از مطالعه « زاد المسافرین » معلوم میگردد که توغل زیاد با فلسفه داشته و اغلب کتب فلاسفه یونانی را مثل سقراط و افلاطون و ارسطاطالیس و فلس و غیر هم با دقت تتبع نموده (۳) و خود « زاد المسافرین » که تقریباً شاهکار اوست میرساند که ید طولائی در فلسفه داشته و خود از بزرگان فلاسفه آن عصر بشمار میرفته و حکیم نامیده میشده است ولی در اینکه صحبت ابوعلی سینا (۴) را در یافته است درست محقق نیست همچنین در علوم هندسه و فلکیات بطوریکه خواه از « سفرنامه » و خواه از « زاد المسافرین » مستفاد میشود تبخیری بسزا داشته است ولی در این دو موضوع اخیر کتابی از مومی الیه بنظر این بیمقدار تا بحال نرسیده است .

(۱) رجوع کنید بسفرنامه صفحه ۳ چاپ کابویانی . (۲) دیوان ، صفحه ۱۳۴

(۳) رجوع کنید بزاد المسافرین چاپ کابویانی صفحه ۲۵۴ ، ۲۵۸ ، ۳۱۸ .

(۴) ابوعلی - حسین بن عبد الله متولد ۳۷۰ متوفی ۴۲۸

ناصر خسرو قبل از مسافرت مکه در عهد امارت ابوسلیمان جعفر (۱) بیک داود بن میکائیل بخراسان مدتی بکارهای دیوانی مشغول بوده و میان اقران شهرتی بسزا داشته است (۲) و بعضی از اشعار او می‌رساند که خیلی هم صاحب عزت و احترام بوده و با اسباب تجمل زندگانی کرده چنانکه گوید:

یکچند پیشگاه همیدی در مجلس ملوک و سلاطین
آزرده این و آن بخدرازمن گوئی که از ثرا ده تنبیم
آهو خجل زمرکب رهوارم طاوس زشت پیش نمدزیم (۳)
و نیز:

بسی دیدم اعزاز و اجلالها زخواجه جلیل و زمیر اجل (۴)
همچنین:
همان ناصر من که خالی نبود زمن مجلس میر و صدر و وزیر
و همچنین:

عز و ناز و ائمنی دنیا بسی دیدم کنون
رنج و بیم و سختی اندر دین بینم یک بدب (۵)
تا در سال چهار صد و سی و هفت (۴۳۷) چنانکه خود مینویسد در جوزجانان خوابی دیده است که کسی او را از خوردن شراب که بدان مداومت داشته است منع کرده و بطلب چیزی که خرد و هوش را بیفزاید وادار و او را بسفر مکه تشویق نموده است، در اثر این خواب انتباهی بروی عارض شده و بترک شراب گفته و روز پنجشنبه ششم جمادی الآخره ۴۳۷ نیمه دی ماه چهار صد و ده یزدجردی (۶)

- (۱) برادر طغرل بیک معروف مؤسس سلطنت سلاجقه در ایران.
- (۲) سفر نامه چاپ کاویانی صفحه ۲. (۳) دیوان چاپ طهران ۱۹۱.
- (۴) دیوان چاپ طهران صفحه ۱۷۷ (۵) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۶.
- (۶) رجوع کنید سفر نامه چاپ کاویانی صفحه ۳. ولی این تاریخ یعنی چهار صد و ده یزدجردی ظاهراً غلط است زیرا که آنرا مطابقت میدهد با ششم جمادی الآخره ۴۳۷ هجری در صورتیکه در صفحه ۵ از سفر نامه پنجم محرم ۴۳۸ را مطابقت میدهد.

عزم مسافرت کرده و نخست بمرور شده و از شغل دیوانی که در عهد داشته است استعفا نموده و بجز اندکی ضروری از تمام دار و ندار خود دست برداشته و بیست و سوم شعبان سال مذکور از مرو حرکت نموده و در یازدهم شوال وارد نیشابور شده است، بعد از بیست روز اقامت در آنجا دوم ذی القعدة با تفاق خواجه موفق (۱) بیرون آمده و بشرحی که در سفر نامه مذکور است برای سمنان و ری و قزوین بآذربایجان رفته و در تبریز قطران شاعر را دیده است، پس از آنجا برای مرند و خوی بشهر وان و از وان برای اخلاط و بطلیس و میافارقین و آمد و حران و سروج بشامات شده و در موقعیکه هنوز ابوالعلاء معری (۲) زنده بوده است بمعرة النعمان رسیده و اگرچه شرحی از وی تعریف و تمجید میکند ولی ظاهراً با او ملاقی نشده است، از معرة النعمان برای طرابلس و صیدا بفلسطین رفته و در پنجم ماه رمضان سال ۴۳۸ وارد بیت المقدس شده و بعد از دو ماه و اندی اقامت در آنجا نیمه ذی القعدة حرکت نموده و بککه رفته و پس از ادای حج دوباره بقدس برگشته و در پنجم محرم سال ۴۳۹ وارد آنجا شده است، مدتی بعد خواسته است برای دریا بمصر و از آنجا باز بککه برود ولی بواسطه باد معکوس مجبور شده است که برای خشکی به طینه و از آنجا با کشتی به تونس و از تونس بمصر برود.

یادهم مرداد ماه چهار صد و پانزده یزدجردی و در همین سال که به جیل رسیده (صفحه ۱۹) باز میگوید که پنجم اسفندار مذ ماه قدیم سال بر چهار صد و پانزده از تاریخ عجم بود، پس تاریخ چهار صد و ده در صفحه ۳ لابد غلط است و باید چهار صد و چهارده باشد.

- (۱) امام موفق نیشابوری، بنا بر معروف معلّم عمر ختّام بوده است.
- (۲) ابوالعلاء احمد بن عبدالله المعری (۳۶۳ - ۴۴۹).

شکوه و عظمت مصر و دبده و احتشام خلیفه فاطمی المستنصر بالله^(۱) و انتظام لشکر و امتیث کشور او را بکلی محبوب ساخته و بتقریبی مجلس خلیفه را که بجهت عید فطر آراسته بوده اند دیده ولی خیلی جالب دقت است که در تمام سفر نامه خواه در ضمن شرح مشبعی راجع بتعریف و توصیف از مصر و تفصیل اداره فاطمیون که با تمام تفرعاتش مینگارد و خواه در جاهای دیگر این کتاب باستثنای یک موقع آنهم بطور غیر مستقیم^(۲) از خلیفه المستنصر بالله که در زاد المسافرن او را « خداوند زمان » خود^(۳) نامیده و یک قسمت عمده اشعار خودش را باسم او ساخته است ابداً اسمی نمیدرد، و باوجود این محقق است که هم در مصر طریقه فاطمیون را که مذهب شیعه اسمعیلیه باشد اختیار کرده و امر دعوت بطریقه مذکور را در ایران بعهد گرفته است.

غرة ذی القعدة سال چهارصد و سی و نه (۳۳۹) مرتبه دوم بعزم زیارت مکه براه مدینه از مصر حرکت نموده و بعد از زیارت مدینه در ششم ذی الحجه بمکه رسیده و بمناسبت قحطی که آنسال در مکه بوده است چندان توقف نکرده و بلافاصله پس از ادای حج راه مصر را پیش گرفته و بعد از دو ماه و نیم تمام یعنی هفتاد و پنج روزه بمصر رسیده است. در سال چهارصد و چهل (۴۴۰) که خلیفه مصر باز بواسطه قحطی در حجاز رفتن حجاج را مناسب ندیده است باز او بهمراهی قاضی عبدالله که از طرف خلیفه فاطمی حامل پوشش حرم بوده است مرتبه سوم بمکه رفته و پس از موسم حج باز بمصر برگشته و سال چهارصد و چهل و یک را بحج رفته یعنی آخرین مرتبه در ۱۴ ذی الحجه.

(۱) ابوتیم معد بن علی، مدت خلافتش از سال ۴۲۸ تا ۴۸۷ است

(۲) سفر نامه چاپ کاویانی صفحه ۱۴۰.

(۳) رجوع کنید بزاد المسافرن چاپ کاویانی صفحه ۴.

آن سال (۴۴۱) مصر را و داع گفته و در سلخ جمادی الآخره سال دیگر مرتبه چهارم بمکه وارد شده و قریب ششماه در حرم مجاور بوده تا اینکه پس از آخرین مرتبه ادای حج در نوزدهم ذی الحجه سال چهارصد و چهل و دو (۴۴۲) بطائف رفته و از آنجا براه تهامه و یمن بلحساء شده و ترتیبات قرامطه را که هنوز در تحت اداره اخلاف ابوسعید قرمطی^(۱) بروی کار بوده است مشاهده کرده و پس از کمی توقف از آنجا حرکت کرده و در بیستم شعبان سال چهارصد و چهل و سه (۴۴۳) وارد بصره شده و قریب دو ماه یعنی تا نیمه شوال سال مذکور در همانجا اقامت نموده بعد با کشتی به مهر و بان و از آنجا به ارجان رفته و اول محرم سال چهارصد و چهل و چهار (۴۴۴) از آنجا حرکت کرده هشتم صفر باصفهان رسیده و بیست روز هم در آنجا مانده بعد براه نائین و تون و قائن و سرخس در بیست و ششم جمادی الآخره با برادرش ابوسعید وارد بلخ و برادر دیگرش ابوالفتح عبد الجلیل را ملاقی شده است.

ناصر خسرو در این سفر گرفتار متاعب و مصائب فوق العاده شده و سختی بی اندازه کشیده و در آن بیابانهای بی آب و علف میان اعراب بادیه نشین همیشه در مخاطره و بیم بوده و از خوردن سوسمار بیار درختان که شبیه دانه ماش بوده است پناه برده و در موقعی فلج نام در وسط بیابانی که از هر طرف دوپست فرسنگ دور از آبادانی بوده است چهارماه لنگ نموده و این مدت را بخوردن خرما زیسته و راهها پیموده که مردم آنجاها سالی یکمرتبه روی آب نمیدیده اند خلاصه بوضع بسیار غریبی بصره رسیده چنانکه خود مینویسد: « چون بآنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان (۱) اسمش حسن بن بهرام جنابی از اهل موقعی است موسوم به جناب در ساحل بحر عمان، سال ۳۰۱ بدست یکنفر از غلامان خودگشته شد.

مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود من و برادرم هریک بلنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاسپاره ای در پشت بسته از سرما، گفتم اکنون مارا که در حمام گذارد خرچینی بود که کتاب در آن مینهادم بفروختم و از بهای آن در مکی چند سیاه در کاغذی کردم که بگرمابه بان دهم تا باشد که مارا دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم چون آن در مکها پیش او نهادم در تگرست پنداشت که ما دیوانه ایم گفت بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند و نگذاشت که بگرمابه بدر رویم از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب بر فتم کودکان بر در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانی در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ میکردند ما بگوشه ای باز شدیم و بتعجب در کار دنیا مینگرستیم (۱) .

ظاهراً رنج و مشقت این مسافرت که هفت سال تمام طول داشته است اثر بسیار غریبی در مزاج ناصر خسرو کرده و این است که این مرتبه او را در وطن خود بکلی جور دیگر میبایم یعنی مثل اینکه از تمام دنیا قطع علاقه نموده و خویش را بکلی وقف مجادلات مذهبی کرده و یک داعی و مبلغ آتشین خلفای فاطمی مصر شده است، ولی مشارالیه در تصانیف خودش تا آنجا که بنظر این بیمقدار رسیده بهیچوجه اسمی از اسمعیلیه نبرده بلکه همیشه خود را «فاطمی» و «حجت مستنصری» یا «حجت خراسان» یا اینکه تنها «حجت» مینامد و گوید:

(۱) سفر نامه چاپ کاویانی صفحه ۱۲۹

فاطمی فاطم فاطمی تا تو بمیری زغم ای طاهری
مر عقلارا بخراسان منم بر سفها حجت مستنصری (۱)
همچنین:

ای حجت زمین خراسان تو هر چند قهر کرده غوغائی (۲)
هم گوید:
ای حجت علم و حکمت لقمان بگذار بلفظ خوب حسانی (۳)
نیز گوید:

و آنکه میگوید که حجت گر حکیمستی چرا
در دره یمکان نشسته مفلس و تنهاسی
نیست آ که ز آنکه گرمی فتنه دینی بدم
یشت من چون یشت او پیش شهان دوتاسی (۴)
و از این قبیل در اشعار او زیاد است.

بهر صورت پس از مراجعت ناصر خسرو بوطن خودش عقیده جدید او که با یک حرارت فوق العاده شروع بترویج و انتشار آن کرد اصلاً بر خلاف میل و مصلحت امرای خراسان و بر ضد عقاید طایفه عامی اهل سنت بود و بدین جهت در انظار خوش نمود و امرای خراسان که متابع ظاهری خلفای بغداد بودند و خود را هنوز مولی امیرالمؤمنین مینامیدند از پیشرفت نفوذ و رواج امر فاطمیون مصر که همان اوقات در حوالی عمان و بصره و سواد کم کم بالا میگرفت خیلی اندیشه داشتند و همین سبب شد که ناصر خسرو بعد از مدت بسیار کمی مجبور بترک دار و دیار خود گردید یعنی تبعیدش کردند (۵) و شاید

(۱) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۹۳ . (۲) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۸۲ .
(۳) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۹۶ . (۴) دیوان چاپ طهران صفحه ۳۲۱ .
(۵) رجوع کنید بژاد المسافرین چاپ کاویانی صفحه ۴۰۲ .

تبعید او با مر و اشاره خلیفه بغداد بوده است چنانکه در یکی از شعرهایش اشاره بدان کرده و گوید:

ای خداوند این کبود خراس بر تو از بنده صد هزار سپاس
.....

دادم بیگان بحق بدهی روز حشر از نیرۀ عباس
وز گروهی که بارسول و کتاب فتنه گشتند بر یکی فرناس (۱)
و آنچه معلوم میشود و تا حال هم هیچیک از فضایل فرنگی متعرض
آن نشده اند این است که ناصر خسرو بعد از سفر مکه و مهاجرت
از خراسان مدتی در مازندران متواری یا مقیم اجباری بوده است
چنانکه در دو جای دیوان خود باین اشاره کرده و گوید:

برگیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین
چون من غریب و زار بمازندران درون (۲)

همچنین

دوستی عزت و خانه رسول کرد مرا یکی و مازندری (۳)
و بقول بی سند شمس الدین سامی مؤلف قاموس الاعلام ترکی اقامتگاه
او در قریه رستمدرگیلان بوده است و از آنجائیکه محققاً آخرین مسکن
او میمان است لهذا باید گفت اقامت او در مازندران بهر صورت قبل از
اقامت در یمنان بوده و طولی هم نداشته است ولی در یمنان بهمه حال پیش
از پانزده سال اقامت داشته و این صریح است چنانکه خود گوید:
پانزده سال برآمد که بیمگانم چون و از بهر چه زیرا که بزندانم (۴)
و این شعر آخرین تاریخی است از زندگی او که از اشعارش بدست
میآید یعنی وقتیکه این شعر را گفته اقلأً پیش از شصت و پنجسال داشته

(۱) دیوان چاپ طهران صفحه ۱۴۶ (۲) دیوان چاپ طهران صفحه ۱۶۴
(۳) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۰۲ (۴) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۰۲

است چه وقتی که او از سفر مکه بایران برگشت محققاً چهل و نه یا
پنجاه ساله بوده و این در صورتی است که اقامت مختصر او را در وطن
خود و در مازندران اصلاً داخل حساب نکرده و تصور کنیم که بلافاصله
بیمگان رفته باشد ولی آنچه در اشعار خویش صراحتاً اشاره بسن خود
میکند هیچوقت بالاتر از شصت و دو نمیرود و گوید:

شصت و دو سال است که کوبد همی
روز و شبان در فلکی هاونم (۱)

هم گوید:

گر بر آیم زین چاه چه با کست که من
شصت و دو سال برآمد که درین ژرف کوم (۲)

و آنچه شصت سالگی خود را که شاید اغلب باز عدد کامل یا بنا
بضرورت شعر آورده است در اشعار او بیشتر از پانزده جاست.
در تاریخ وفات ناصر خسرو اختلاف خیلی زیاد است و بنا بر معروف
او یکصد و چهل سال زندگی کرده که بی شبهه از قبیل همان افسانهاست
و کونا بهترین مدتی که برای زندگی او نوشته اند آن تقویم التواریخ است
که وفات او را در چهار صد و هشتاد یک مینویسد و از این قرار ناصر
خسرو هشتاد و هفت سال عمر داشته است ولی آنچه ذهن نگارنده را
میزند این است که ناصر خسرو تا شصت و دو سالگی خود که قریب
پانزده مرتبه سن و سال خود را در اشعار خود ذکر میکند چطور میشود
که تا هشتاد و هفت سالگی خود یعنی بیست و پنجسال تمام بهیچوجه
دو مرتبه ذکر از آن نکرده باشد الاً اینکه باید تصور کنیم که بعد
از شصت و دو یا اقلأً شصت و پنج سالگی اصلاً شعری نساخته و یا
اینکه قسمت عمده ای از دیوان اشعار او از میان رفته و بکلی مفقود
شده باشد.

(۱) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۰۲ (۲) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۰۹

ناصر خسرو دوره اخیر زندگانی خود را کاملاً وقف مجادلات مذهبی نموده و ایام ازوای او در یگان فعالترین دوره زندگانی او میباشد، مشارالیه یک قسمت عمده تصنیفات خود را در آن گوشه تنهایی بوجود آورده، زاد المسافرین که از حیث حجم بزرگترین آثار اوست در تاریخ چهار صد و پنجاه و سه^(۱) نوشته شده و مثنوی روشنائی نامه نیز محصول همان دوره اثر او میباشد و خود در همین مثنوی باین معنی اشاره کرده و گوید.

ز حجت این سخن را یاد میدار که در یگان نشسته پادشه وار^(۲) همچنین قسمت غالب اشعار او بنظر میآید که در یگان و لاحاله بعد از چهل و دو سالگی برشته نظم کشیده شده باین معنی که قبل از این تاریخ یعنی حصول انتباه دروی و مسافرت مکه باوجود اینکه تا آنوقت پیوسته شراب میخورده است باز مثل اغلب شعرای فارسی زبان قدیم و جدید اشعار جوانی در موضوع عشق و شراب و امثال آن که دلیل باشد باینکه آنرا قبل از چهل و دو سالگی ساخته است در دیوان او دیده نمیشود.

از مصنفات ناصر خسرو آنها که تا کنون معلوم و محقق میباشند عبارتند از کتاب «سفر نامه» و «روشنائی نامه» و «سعادتنامه» و «زاد المسافرین» و «دیوان اشعار»^(۳) و «وجه دین»^(۴)

(۱) زاد المسافرین چاپ کویانی صفحه ۲۸۰ (۲) روشنائی نامه چاپ کویانی صفحه ۱۵ (۳) قدیمترین نسخه دیوان اشعار ناصر خسرو در کتابخانه آندیا او فیس و تاریخ استساخ ۷۱۲ است ولی افسوس که این نسخه ناقص و بعضی ورقات آن افتاده است. (۴) این کتاب که استاد «آ» آنرا با یک کتابی دیگر ناصر خسرو موسوم به «دلیل المتحیرین» مفقود الاثر می شمارد اخیراً بواسطه یکنفر از مستشرقین روس در ناحیه «شمنگان» از بخارای کهنه با یک عده دیگر از کتب اسماعیلیه بدست آمده و بکتابخانه موزه خانه شهر پترسبورگ داده شده است. کتاب مذکور دارای پنجاه و یک گفتار است که بعضی از آنها ذیلاً نگاشته میشود: «... اندر اثبات حجت خدایتعالی» «... اندر پیدا کردن خداوند حق از جمله دعوی کنندگان»

«بستان العقول»^(۱) و «خوان اخوان»^(۲) و «دلیل المتحیرین» و جز اینها صاحبان تذکر چندین کتابهای دیگر بمشارالیه نسبت میدهند که تا حال معروف نمیشدند از آنجمله است رساله «اکسیر اعظم» در منطق و بقول آتشکده در فلسفه، رساله «قانون اعظم» در سحر و علوم فوق الطبیعه، رساله «المستوفی» در فقه، رساله «در علم یونان» رساله موسوم به «دستور اعظم» رساله موسوم به «کنز الحقایق» و یک تفسیر قرآن از نقطه نظر ملاحده باطنیه.

و آنچه از بعضی اشعار او مستفاد میشود ناصر خسرو بعربی نیز انشاد شعر مینموده است چنانکه گوید:

اشعار بیارسی و تازی بر خوان و بدار یادگارم^(۳)
ولی شعر عربی از مشارالیه تا حال معروف نیست و یا اینکه بنظر این بنده نرسیده.

از تصنیفات ناصر خسرو آنچه تا حال یحیای رسیده ازین قرار است یکی سفر نامه که اولاً در پاریس سال ۱۲۹۸ (۱۸۸۱ میلادی) بواسطه مأسوف علیه شفر^(۴) مدیر سابق مدرسه السنه شرقیه و ثانیاً

«... اندر اثبات قرآن و تأویل آن» «... اندر تأویل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» «... اندر تأویل بانگ نماز که چفتگان چفتگان است» «... اندر اختلاف رکعات نماز که در میان امت است» «... اندر تأویل عید کوسفند کشان و نماز آن» «... اندر زکوة زر و سیم و تأویل آن» «... اندر واجب روزه داشتن و تأویل آن» «... اندر حد زدن و رجم و واجب آن برزانی و تأویل آن» «... اندر گشتن خطا و دیت بر عاقل و عاقله و تأویل آن» «... اندر آمدن دجال و فتنه آن و تأویل آن» «... اندر بیان لاحول ولا قوه الا بالله العظیم».

(۱) خود مصنف در «زاد المسافرین» (چاپ کویانی صفحه ۳۳۹) بتقریبی صحبت ازین کتاب میکند ولی خود کتاب گویا مفقود الاثر است.

(۲) یک نسخه از این کتاب که ظاهراً منحصر بفرد میباشد در استانبول کتابخانه «آیاصوفیه» بعلامت ۱۷۷۸ موجود است و در سال ۸۶۲ استساخ شده.

(۳) دیوان صفحه ۳۰۸. (۴) Schefer

در طهران سال ۱۳۱۴، و دیگری دیوان اشعار او که اولاً در تبریز سال ۱۲۸۰ و ثانیاً در طهران در همان سال ۱۳۱۴ با نضام سفر نامه او، و سومی دو مثنوی «روشنائی نامه» و «سعادتنامه» بو اسطه استاد «اته»^(۱) آلمانی سال ۱۲۹۶ (۱۸۷۹ میلادی) در «مجله انجمن مستشرقین المانی»^(۲) در شهر «لا یزیگ»، و جز این چهار کتاب ما بقی آثار مشارالیه متأسفانه هنوز چاپ نشده و هر یک در گوشه ایست خارج از دسترس عامه مگر کتاب «زاد المسافرین» او که بهمت مردانه و خستگی ناپذیر استاد فاضل برون انگلیسی و تصحیح آقای پروفیسور محمد بذل الرحمن هندی در چاپخانه کویانی در تحت طبع است و تا آخر همین سال میلادی رونق افزای عالم مطبوعات فارسی میگردد.

اما سفرنامه، آنکه چاپ طهران است گرچه با بودن چاپ سنگی تا یک اندازه هم بد چاپ نشده است ولی چون از روی نسخه چاپ پاریس بطبع رسیده است از حیث صحت و سقم بعینه با آن مطابق است و آنکه چاپ پاریس است هرچند که بتوسط «شفر» ناشر آن از روی دو نسخه خطی موجوده در کتابخانه ملی پاریس نوشته شده است ولی یکی بواسطه مغلوط بودن اصل نسخ خطی و دیگری بواسطه عدم تعمق کافی و گاهی تصرفات علی العمیا که ناشی از عدم اطلاع کافی ناشر بزبان فارسی است خالی از اغلاط و اشتباهات و تصحیفات و تحریفات نیست معذک نسخه این هر دو نیز بغایت کمیاب است تا اینکه چندی قبل یکی از فضلاء ایرانی که چندی پیش در پاریس اقامت داشت نسخه چاپ «شفر» را بایکی از دو نسخه کتابخانه

Hermann Ethé (۱)

Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft (۲)

ملی پاریس که اصح نسخه است (و احیاناً با هر دو نسخه) با دقت تمام مقابله کرده و هر چند بو اسطه ضیق مجال فرصت تصحیح اغلاط اصل نسخ خطی بخصوص اسماء اعلام که مستلزم صرف اوقات و تتبعات عمیق در سایر کتب و مظان آن بود نداشت ولی تصحیفات و تحریفات را که در متن چاپی بعمل آمده بود حتی المقدور از آن دور نموده و پس از تأسیس مطبعه کویانی فاضل مشارالیه نسخه مقابله کرده خود را بر حسب خواش مؤسسين مطبعه مذکوره با یشان تقدیم نمود و اینک بحمد الله کتاب مذکور که براتب از چاپ پاریس صحیح تر است بحلیه طبع آراسته شد، و بعلاوه اصل متن دو فهرست یکی فهرست اسماء الرجال و یکی فهرست اسماء الامکنه نیز بدان اضافه شد تا برای فضلا و علمابحث و کاوش در آن آسان تر بعمل آید.

سفر نامه بطور بسیار ساده و بی آلابشی نوشته شده و از نقطه نظر ادبی موقع خیل ممتاز و بلندی را دارد و با وجود اینکه خود در عداد اولین کتابهای است که پس از استیلای عرب بایران در زبان فارسی نوشته شده و با وصف مغایرت لهجه آن زمان یعنی درست هصد سال پیش با لهجه امروزی فارسی از حیث ترکیب الفاظ و تلفیق عبارات و نسج جل طرز نگارش آن بقدری دلچسب و شیرین است که ماها یعنی خوانندگان این دور را از مطالعه آن اصلاً غرابی احساس نمیشود، و بارز ترین صفتی که سفر نامه و بالجمله سایر آثار ناصر خسرو را امتیاز مخصوص داده و آنها را از مصنفات دیگر نویسندگان آن عهد جدا میکند این است که مشار الیه الفاظ عربی را بقدری کم در نوشتههای خود بکار برده است که حتی نویسندگان دوره حاضر را نیز شاید کمتر میسر تواند شد.

ولی همانطوریکه مصحح فاضل در موقع خود بخواشی متعرض

شده اند از دو جای سفر نامه چنین استنباط میشود که شاید این سفر نامه که در دست داریم اصلش مفصل تر بوده و بعدها کسی آنرا مختصر کرده است یکی ازین دو موقع (صفحه ۴) عبارتی است از دیباچه بایسنقری شاهنامه که عیناً از سفرنامه ناصر خسرو نقل کرده و میگوید: « حکیم ناصر خسرو در سفرنامه آورده است که در تاریخ چهار صد و سی و هشت (۱) از هجری برای طوس رسیدم رباطی بزرگ نوساخته بودند پرسیدم که این رباط که ساخته است گفتند این رباط از وجه صلّه فردوسی است که سلطان محمود از برای او فرستاده و چون خبر او پرسیدم گفتند او وفات یافته است و وارث او قبول نکرد و عرضه داشت بسطغان کردند سلطان فرمود که همانجا عمارت کنید و این رباط خاصه از وجه اوست ». و این تفصیل از متن حاضر سفرنامه طی شده است. و موقع دوم عبارتی است در متن صفحه ۱۰ که میگوید: « هر چند صاحب کتاب شرحی هرچه تمامتر نوشته و گفته... الخ » ولی فعلاً نسخه‌های معدودی که از سفر نامه موجود میباشد همه آنها مطابقت با متن حاضر دارند تا در بعدی شاید نسخه اصلی مفصل تری بدست آمده و حقیقت آشکار شود. مثنوی «روشنائی نامه» را چنانکه ذکر شد فاضل موصوف «اته» سال ۱۲۹۶ (۱۸۷۹ میلادی) از روی سه نسخه خطی که در کتابخانه‌های اروپا (۲) موجود بوده‌اند با تعیین اختلافات نسخ مزبوره با همدیگر در «مجله انجمن مستشرقین آلمانی» (۳) مطبوعه شهر لایپزیگ

(۱) این تاریخ با متن حاضر مطابقت ندارد یعنی نظر بمن حاضر ناصر خسرو سال چهار صد و سی و هفت در آنحوالی بوده است نه چهار صد و سی و هشت.

(۲) این سه نسخه خطی عبارتند از نسخه‌های کتابخانه شهر گوتا Gotha و کتابخانه شهر لیدن Leyden و کتابخانه آندیا اوفیس India Office Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft. (۳)

بتفاریق طبع و نشر نموده و مطبعه کابوایی نیز همان را مستند قرار داده و با متن و حواشی و مختصر تغییراتی که شاید بنظر فاضل مومی الیه بر نخورده است بضمیمه سفرنامه چاپ میکند.

آنچه از متن روشنائی مستفاد میشود ناصر خسرو این مثنوی را در نتیجه حال مکاشفه‌ای که شبی بروی روی داده و اثراتنباهی در وی حاصل نموده است (۱) تصمیم کرده و آنرا در یک هفته بنظم آورده است (۲). و از چندین جای این مثنوی میشود استنباط کرد که خود آن محصول « یمگان » است چنانکه از جمله گوید:

زحجت این سخن را یاد میدار که در یمگان نشسته پادشه وار (۳) همچنین:

زدل بگذار حجت شاعری را که کردی آشکارا ساحری را (۴)

یعنی بعلاوه صراحت به « یمگان » لفظ « حجت » تخلصی است که ناصر خسرو بعد از مراجعت بایران همیشه بکار برده است و علاوه بر این اشعار دیگر در روشنائی نامه هست که مدلل میدارند که مصنف آنها را در موقعی که با معارضین خود سخت مشغول مجادله بوده است بنظم آورده و عیناً همان لحن قولی است که زادالمسافرین را نوشته مثل:

همین است اعتقاد اندر قیامت اگر چه از خران یابم ملامت (۵)

و نیز:

زیبجانی دلی بیدارشان نه بجز انکار خاصان کارشان نه (۶)

(۱) رجوع کنید روشنائی نامه صفحه ۳۳ به « خاتمه کتاب » و « در اخبار ارواح ».

(۲) رجوع کنید روشنائی نامه صفحه ۳۵.

(۳) روشنائی نامه صفحه ۱۵. (۴) روشنائی نامه صفحه ۳۲.

(۵) روشنائی نامه صفحه ۱۸. (۶) روشنائی نامه صفحه ۲۱.

و معلوم است که ناصر خسرو بعد از مراجعت از سفر مکه هدف تعرض پیشوایان و علمای اهل سنت بوده و در عین انزوایا متواری بودن خود در « یمکان » بر ضد آنها اغلب با تندی و خشونت نوشته است با وجود این تاریخ تحریر روشنائی نامه در هر سه نسخه که مأخذ استاد « اته » میباشد بغایت مختلف و خیلی مشوش است بطوریکه بعضی از آنها سیصد و بیست و سه و بعضی سیصد و چهل و سه و چهارصد و بیست و مؤخرین آنها چهارصد و چهل میباشد (۱) و هیچکدام از اینها باملاحظاتی که در فوق ذکر شد و فوق نمیدهد (۲)

اما « سعادتنامه » که فاضل فرانسوی « ادمان فاگنان » (۳) آنرا سال ۱۲۹۲ (۱۸۷۹ میلادی) در مجله آسیائی (۴) و بعد استاد « اته » عین آنرا در همان سال در « مجله انجمن مستشرقین آلمان » نشر و کاپیانی هم از روی همان نسخه مجدداً طبع مینماید یک مثنوی عبارت از سی باب مختصر است در موعظه و نصیحت و تهذیب اخلاق ولی از حیث متانت لفظ و معنی فرق زیاد با مثنوی « روشنائی نامه » دارد بطوریکه شاید میشود گفت که تاریخ تحریر « سعادتنامه » خیلی مقدم به « روشنائی نامه » است لکن در این خصوص یعنی تاریخ تحریر آن اشارتی نرفته و مصنف تخلص خود را در این مثنوی بطور ساده ناصر بن خسرو نوشته و کتاب را باین بیت ختم کرده است :

(۱) رجوع کنید روشنائی نامه صفحه ۳۵

(۲) عقیده استاد « برون » و مرحوم « اته » و همچنین نظر حضرت فاضل استادی آقای میرزا محمدخان قزوینی ادام الله ظله العالی که تقریباً متماثل بآنهاست اینست که ناصر خسرو مثنوی روشنائی نامه را در اثنای مسافرت سال چهارصد و چهل در مصر یا چهار صد و چهل و سه در بصره برشته نظم کشیده و بعد در یمکان تجدید نظری بدان کرده و بعضی ابیات بر آن افزوده است.

(۳) Edman Fagnan

(۴) Journal asiatique VII serie Anne 13 No. 1

بکن در گوش کین در ثمن است حدیث ناصر بن خسرو این است . و شاید این یکی هم دلیل این است که تاریخ تحریر سعادتنامه روشنائی نامه مقدم تر بوده و ناصر خسرو قبل از آنکه لقب حجت بیابد آنرا برشته نظم کشیده است .

و آنچه بنظر این بیمقدار میرسد ظاهراً ابیاتی چند از اواخر این مثنوی سقط شده باین معنی باب بیست و نهم که عنوانش « در قناعت » است دویست آخر آن یکمرتبه و بی مناسبتی تبدیل بمناجات میشود و آن دویست اینست :

امیدم هست همراهی مردان از این امید نومیدم مگردان

در ونم را بنور خود صفاده دلم را بیعی با مصطفی ده

و با این دو بیت باب مذکور تمام شده و شروع به « باب سی ام در ختم کتاب » میشود خیلی ممکن است که یک عنوانی شاید مثلاً « در مناجات » چنانکه مصنف در آخر مثنوی « روشنائی نامه » نیز آورده است ازین موقع سقط شده و این احتمال را عدد ابیات « سعادتنامه » نیز قوت میدهد چنانکه مصنف در اول باب خانم اشارت بدان کرده و گوید

بگفتم بیت سیصد از دل پاک همه دوشیزگان طبع و ادراک
ازین قرار بایستی سعادتنامه در کلیه دارای سیصد بیت باشد و حال آنکه تمامی ابیات این مثنوی عبارت از دویست و هشتاد و هفت بیت است و سیزده بیت ناقص والله اعلم بحقایق الامور

م . غنی زاده

برلین - شهر ربیع الثانی ۱۳۴۱

علامات و اختصاراتی که در چاپ سفرنامه بکار برده شده

نپ: - سفرنامه ناصر خسرو نسخه کتابخانه ملی پاریس

بنشان Suppl. pers. 1544

نپ^a: - نسخه دیگر در کتابخانه مذکور از سفرنامه

بنشان Suppl. pers. 1545 و بسیار نادر

باین نسخه حواله داده شده.

ظ: - مکنون، و ظاهراً.

ع: - غلط.

غظ: - غلط است ظاهراً.

اصلاً: - یعنی در اصل «نپ» بخط کاتب اصلی.

اصلاح: - یعنی بتصحیح جدید بخط غیر کاتب اصلی.

الحاقی: - بهمین معنی.

متن مطبوع: - متن چاپی مرحوم «شفر».

مطبوع: - بهمین معنی.

؟: - علامت شک و تأمل و توقف.

علامات و اختصاراتی که در چاپ روشنائی نامه است

G: - نسخه کتابخانه شهر گوتا - Gotha

L: - نسخه کتابخانه شهر لیدن - Leyden

I: - نسخه کتابخانه ایندیا اوفیس - India office در لندن.

I: - سهو است و همان I علامت ایندیا اوفیس است.

اصلاً: - متن چاپی مرحوم «انه» در «مجله انجمن

مستشرقین آلمانی - Z D M G

ظ: - ظاهراً.

غظ: - غلط است ظاهراً.

(؟): - علامت شک و تأمل.

علامات و اختصاراتیکه در چاپ سعادتنامه است

خ :- خلاصه الافکار (گویا مقصود از آن تذکره الشعراى
ابو طالب بن حاجى محمد بیگجان تبریزی اصفهانی
است ، رجوع کنید بفهرست نسخ « بریتیش میوزیم » تألیف
ریو صفحه ۳۷۸) .

مج :- نسخه مجهول .

مخ :- مخزن الغرایب (گویا مقصود تذکره الشعراى احمد علی
هاشمی است ، رجوع کنید بذیل فهرست نسخ « بریتیش
میوزیم » تألیف ریو صفحه ۸۳) .

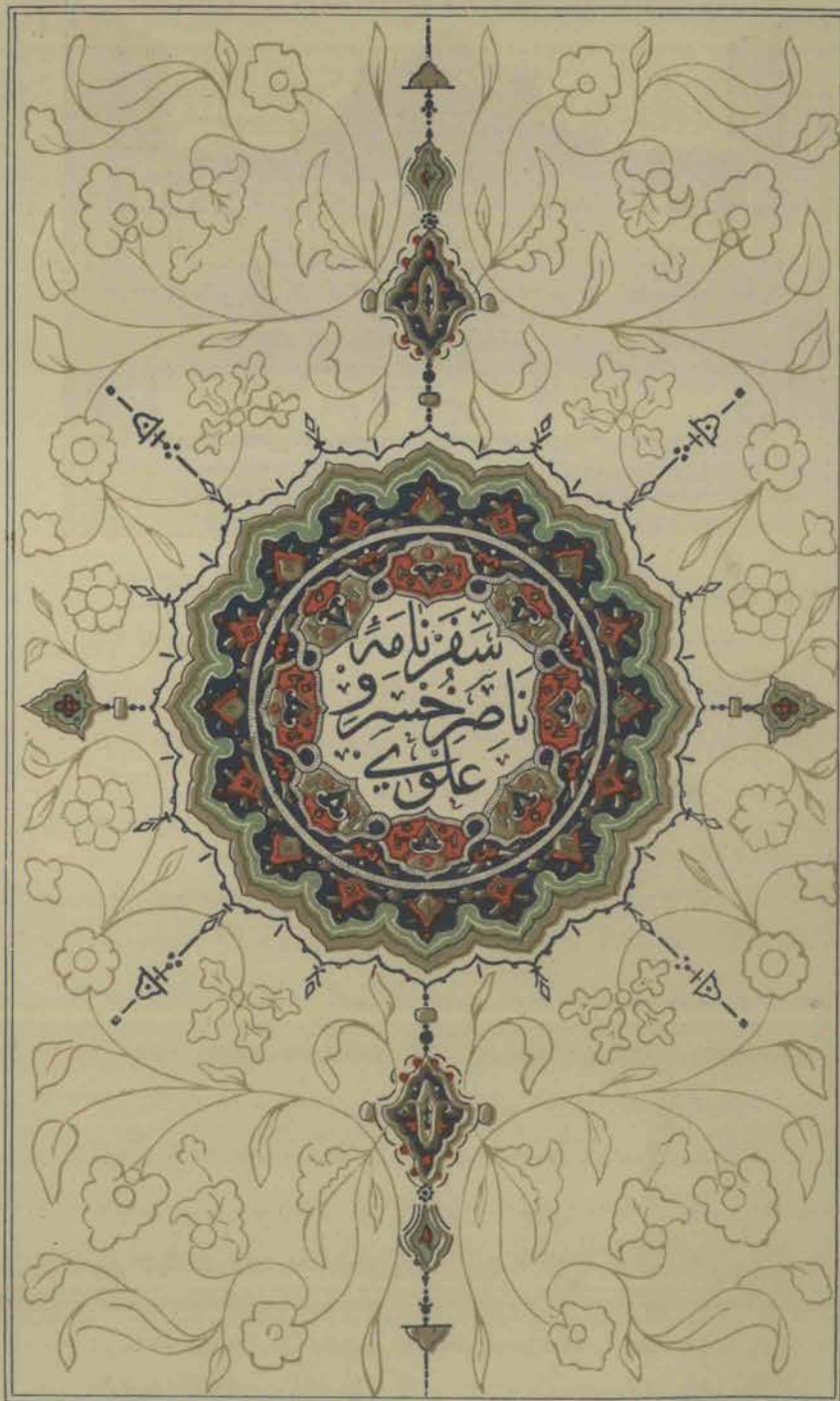
م :- متن چاپی « فاکنان » .

ظ :- ظاهراً .

(؟) - علامت شک و تأمل .

✱ ✱

تبصره :- در افتتاح سعادتنامه عنوان « سعادتنامه امیر سید ناصر »
معلوم نیست که اصل نسخی که مأخذ « فاکنان » است
اینطور بوده است یا سهو مستنسخ میباشد .





چنین گوید ابو معین الدین (۱) ناصر (۲) خسرو القبادیانی المروزی
 تاب الله عنه (۳) که من مردی دیر پیشه بودم و از جمله متصرفان در
 اموال و اعمال سلطانی و بکارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن
 شغل مباشرت نموده در میان اقران شهرتی یافته بودم (۴). در ربیع
 الآخر سنه سبع و ثلثین و اربعمائه که امیر خراسان ابو سلیمان جعفری (۵)
 بیک داود بن مکائیل (۶) بن سلجوق بود از مرو برقم بشغل دیوانی
 و به پنج دینه مرو الزود فرود آمدم که در آن روز قران رأس و
 مشتری بود. گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند باری تعالی
 و تقدس روا کند. بکوشه ای رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت
 خواستم تا خدای تعالی و تبارک (۷) مرا توانگری دهد. چون بزدیک
 یاران و اصحاب آمدم یکی از ایشان شعری پارسی میخواند مرا
 شعری در خاطر آمد که از وی در خواستم (۸) تا روایت کند. بر
 کاغذی نوشتم تا بوی دهم که این شعر بر خوان. هنوز بدو نداده بودم
 که او همان شعر بعینه آغاز کرد. آن حال بفال نیک گرفتم و با خود

(۱) نپ «الدین» را ندارد. (۲) نپ افزوده. بن. (۳) نپ: علیه. (۴) نپ «بودم» را
 ندارد. (۵) نپ: جعفر. (۶) نپ: میکائیل. (۷) نپ: تبارک و تعالی. (۸) نپ: خواهم.

گفتم خدای تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد پس از آنجا
 بجوزجانان (۱) شدم و قرب یک ماه بیوادم و شراب پیوسته خوردمی
 بیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که قولوا الحق ولو علی
 انفسکم (۲). شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت (۳) چند خواهی
 خوردن از این (۴) شراب که خرد از مردم زائل کند اگر بهوش
 باشی بهتر. من جواب گفتم که حکما جز این چیزی توانستند ساخت
 که اندوه دنیا کم کند. جواب داد که (۵) بیخودی و بیهوشی راحتی
 نباشد. حکیم نتوان گفت کسرا که مردم را بیهوشی (۶) رهنمون
 باشد. بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را (۷) به افزایش (۸) گفتم که
 من این را (۹) از کجا آرم. گفت جوینده یابنده باشد. و پس سوی
 قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت. چون از خواب بیدار شدم
 آنحال تمام بر یادم بود (۱۰) بر من کار کرد و (۱۱) باخود گفتم که
 از خواب دوشین بیدار شدم باید که از خواب چهل ساله نیز
 بیدار گردم. اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکم فرح (۱۲)
 نیام. روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر (۱۳) سنه سبع و ثلثین و اربعمائه
 نیمه دی ماه پارسایان سال بر چهار صد و ده یزدجردی. سر و تن
 بشستم و بمسجد (۱۴) جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم از
 باری (۱۵) تبارک و تعالی بگذارند (۱۶) آنچه بر من واجب است و دست
 باز داشتن از منهیات و ناشایست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است.
 پس از آنجا بشبورغان رفتم. شب بدیه (۱۷) باریاب بودم و از
 آنجا براه سنکلان و طالقان بمرو الزود شدم. پس بمرو رفتم و از آن
 شغل که بعهده من بود معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر

(۱) نپ: بر جوزجانان. (۲) نپ: انفسهم. (۳) نپ: گفتم. (۴) نپ: ازین.
 (۵) نپ: افزوده. در. (۶) نپ: بیهوشی. (۷) نپ «را» را ندارد. (۸) نپ:
 بیفزاید. (۹) «را» در نپ بخط الحاقی سرخ است. (۱۰) نپ: افزوده. و
 (غ ظ). (۱۱) نپ «و» را ندارد. (۱۲) نپ: فرح (ظ فرج). (۱۳) ظ: الآخرة.
 (۱۴) نپ: و مسجد. (۱۵) نپ: خدای. (۱۶) نپ: بگذارند. (۱۷) نپ: بدیه.

قبله است. پس حسابی که بود جواب گفتم. و از دنیائی^(۱) آنچه بود ترک کردم الا اندک ضروری. و بیست و سیوم^(۲) شعبان بعزم نیشابور^(۳) بیرون آمدم و از مرو بسر خس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشابور چهل فرسنگ است. روز شنبه یازدهم شوال در نیشابور شدم. چهارشنبه آخر این ماه کسوف بود. و حاکم زمان^(۴) طغرل بیک محمد بود برادر جغری بیک. و مدرسه^(۵)ی فرموده بود نزدیک بازار سراجان و آنرا عمارت میکردند. و او بولایت گیری باصفهان رفته بود بار اول و^(۶) دوم ذی القعدة^(۷) از نیشابور بیرون رفتم در صحبت خواجه موفق که خواجه سلطان بود. براه کوان^(۸) بقومس رسیدیم^(۹) و زیارت^(۱۰) شیخ یایزید بسطامی بکردم قدس الله روحه. روز آدینه هشتم ذی القعدة از آنجا بدامغان رفتم غره ذی الحجة سنه سبع^(۱۱) و ثلثین و اربعه براه آنجوری^(۱۲) و چاشت خواران بسمنان آمدم. و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم. مردی^(۱۳) نشان دادند که اورا استاد

(۱) نپ: دنیای. (۲) نپ: سوم. (۳) در دیباجة بایستقری شاهنامه در ضمن حالات فردوسی عبارتی باسم و رسم از سفرنامه ناصر خسر و نقل میکند که نه در این نسخه که در دست است چنانکه دیده میشود و نه در دو نسخه خطی کتابخانه پاریس اثری از آن فقره منقول در دیباجة شاهنامه نیست و آن عبارت این است: «و حکیم ناصر خسرو در سفرنامه آورده است که در تاریخ چهار صد و سی و هشت از هجری براه طوس رسیدم رباطی بزرگ نوشته بودند پرسیدم که این رباط نه ساخته است گفتند این رباط از وجه صله فردوسی است که سلطان محمود از برای او فرستاده و چون خبر او پرسیدم (ن. ب. پرسیده) گفتند او وفات یافته است و وارث او قبول نکرد و عرضه داشت بسلطان کردند سلطان فرمود که همانجا عمارت کنید و این رباط خاصه از وجه اوست» و از این معلوم میشود که این نسخه از سفرنامه که در دست داریم اختصاری است از اصل سفرنامه ناصر خسرو یا آنکه در این موضع مخصوص سقطی دارد یا آنکه محررین دیباجة بایستقری دروغ گفته اند و این احتمال اخیر بسیار بعید است.

(۴) نپ: افروده: سلطان. (۵) نپ: مدرسه. (۶) نپ: «و» راندارد. (۷) نپ: قعدة (فی المواضع) غ. (۸) = جوی؟ (۹) نپ: رسیدم. (۱۰) نپ: افروده: تریه. (۱۱) نپ: ثمان (غظ). (۱۲) نپ: آخری. (۱۳) نپ: و مردی را.

علی نسائی میگفتند. نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بزبان فارسی همیگفت بزبان اهل دیلم و موی گشوده^(۱) جمعی پیش وی حاضر. گروهی اقلیدس میخواندند و گروهی طب و گروهی حساب. در اثنای سخن میگفت که بر استاد ابو علی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم و از وی چنین شنیدم. همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابو علی سیناست. چون با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخواهم. عجب داشتم و بیرون آمدم گفتم چون چیزی نمیداند چه بدیگری^(۲) آموزد. و از بلخ تا^(۳) بری سه صد^(۴) و پنجاه فرسنگ حساب کردم. و گویند از ری تا ساوه سی فرسنگ است و از ساوه بهمدان^(۵) سی فرسنگ و از ری بسپاهان پنجاه فرسنگ و بآمل سی فرسنگ. و میان ری و آمل کوه دماوند است مانند کنبدی که آنرا لواسان^(۶) گویند و گویند بر سر آن چاهی است که نوشادر از آنجا حاصل میشود. و گویند که کبریت نیز. مردم پوست گاو ببرند و بر نوشادر کنند و از سر کوه بغلطانند که براه توان فرود^(۷) آوردن.

پنجم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعه دهم مرداد ماه^(۸) سنه خمس^(۹) عشر و اربعه^(۱۰) از تاریخ فرس بجانب قزوین روانه شدم و بدیه قوهه^(۱۱) رسیدم قحط بود و آنجا یک من نان جو بدو درهم^(۱۲) میدادند. از آنجا برقم نهم محرم بقزوین رسیدم باغستان بسیار داشت بیدیوار و خار^(۱۳) و هیچ چیز که مانع

(۱) نپ: افروده: و. (۲) نپ: بکسی. (۳) نپ: «تا» راندارد. (۴) نپ: سیصد. (۵) نپ: بهمدان. (۶) نپ: بیواسان، (در حاشیه): لواسان. (۷) نپ: فرو. (۸) نپ: بخط الحاقی سرخ. (۹) در صفحه سوم گفت که سال ۴۲۷ هجری مطابق بود با سال ۴۱۰ زردجردی، پس چگونه سال ۴۴۰ هجری مطابق میشود با سال ۴۱۵ زردجردی در یکی از این دو موضع لابد تاریخ زردجردی غلط است. (۱۰) نپ: افروده: جردی. (۱۱) نپ: قومه. (۱۲) نپ: درم. (۱۳) مقصود از خار بلا شک برچین است.

شود در رفتن راه نبود. و قزوین را شهری نیکو دیدم باروی^(۱) حصین و کنگره بر آن نهاده و بازارها^(۲) خوب الا آنکه آب در وی اندک بود در کاریز زیر زمین. و رئیس آن شهر^(۳) مردی علوی بود و از همه صناعات^(۴) که در آن شهر بود کفشگر بیشتر بود. دوازدهم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعمیه از قزوین برفتم براه بیل^(۵) و قبان که روستاق قزوینست. و از آنجا بدیهی که خرزویل^(۶) خوانند. من و برادرم و غلامکی هندو که باما بود زادی اندک داشتیم برادرم بدیه در رفت تاجیزی از بقال بخرد، یکی گفت که چه میخواهی بقال منم، گفتم هر چه باشد مارا شاید که غریبیم و برگذر^(۷) گفت هیچ چیز ندارم. بعد از آن هر کجا کسی از این نوع سخن گفتی گفتمی بقال خرزویل^(۸) است. چون از آنجا برفتم^(۹) نشیبی قوی بود چون سه فرسنگ برفتم^(۱۰) دیهی از حساب طارم بود برز الخیر^(۱۱) میگفتند. گرمسیر و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خود روی بود. و از آنجا برفتم رودی آب بود که آنرا شاه رود میگفتند. برکنار رود دیهی بود که خندان میگفتند و باج میستانند^(۱۲) از جهت^(۱۳) امیرامیران و اواز ملوک دیلمیان^(۱۴) بود و چون آن رود از این دیه بگذرد برودی دیگر پیوندد که آنرا سپید رود گویند و چون هر دو رود بهم پیوندند^(۱۵) بدره ای فرو رود که سوی مشرق است از کوه کیلان و آن آب بکیلان میگذرد^(۱۶) و بدریای آبسکون میرود و گویند که هزار و چهارصد رودخانه در دریای آبسکون میرزد، و گفتند یک هزار و دوست

(۱) نپ: باروی. (۲) نپ: بازارها. (۳) نپ: شهری (غظ). (۴) نپ: صناعت. (باصلاح): صناعاتها. (۵) نپ: اصلا. بیل. (باصلاح جدید): بیل (کذا). (۶) نپ: مرزویل. (۷) نپ: گزر. (۸) نپ: مرزویل. (۹) نپ: اینجا برفتم. (۱۰) نپ: برفتم. (۱۱) کذا ایضاً نپ. (۱۲) نپ: می ستانند. (۱۳) نپ: جهت (در حاشیه). (۱۴) نپ: دیلمان. (۱۵) نپ: پیوندند. (۱۶) نپ: میگذرد.

فرسنگ دور اوست، و در میان دریا جزائر است و مردم بسیار و من این حکایت از مردم بسیار شنیدم. اکنون باسر حکایت و کار خود شوم: از خندان تاشمیران سه فرسنگ بیابانکیست همه سنگلاخ و آن قصبه ولایت طارم است و بکنار شهر قلعه ای بلند بنیادش بر سنگ خاره نهاده است سه دیوار در^(۱) گرد او کشیده و کاریزی به میان قلعه فرو بریده^(۲) تاکنار رودخانه که از آنجا آب برآوردند و بقلعه برند و هزار مرد از مهتر زادگان ولایت در آن قلعه هستند^(۳) تا کسی بیراهی و سرکشی نتواند کرد و گفتند آن امیر را قلعه های^(۴) بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او کسی^(۵) نتواند که از کسی چیزی ستاند^(۶) و مردمان که در ولایت وی بمسجد آدینه روند همه کفشها را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش آن کسان را نبرد و این امیر نام خود را بر کاغذ^(۷) چنین نویسد که مرزبان الدیلم خیل جیلان^(۸) ابو صالح مولی امیر المومنین و نامش جستان ابراهیم^(۹) است. در شمیران مردی نیک دیدم از دربند بود نامش ابو الفضل خلیفه بن علی الفیلوسف^(۱۰) مردی اهل بود و باما کرامتها کرد و کرما نمود و باهم بحثها کردم و دوستی افتاد میان ما مرا گفت چه عزم داری گفتم سفر قبله را نیت کرده ام گفت حاجت من آن است که بوقت مراجعت گذر^(۱۱) بر اینجا کنی تا را بازینم. بیست و ششم محرم از شمیران میرفتم^(۱۲) چهاردهم صفر را بشهر سراب رسیدم و شانزدهم صفر از شهر سراب برفتم و از سعید آباد گذشتم^(۱۳) بیستم صفر سنه ثمان و ثلثین و اربعمیه بشهر تبریز رسیدم و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود و آن شهر قصبه آذربایجانست شهری آبادان

(۱) نپ: بر. (۲) نپ: اصلاً. بریده. (باصلاح جدید): برده. (۳) نپ: بخط الحافی. (۴) نپ: قلعه ای. (۵) نپ: هیچکس. (۶) نپ: بستاند. (۷) نپ: کاغذها. (۸) نپ: خیل جیلان (جیل جیلان؟). (۹) کذا ایضاً بعینه فی نپ. (۱۰) نپ: الفیلوسف. (۱۱) نپ: گزر. (۱۲) نپ: برفتم. (۱۳) نپ: یکگذشتم.

طول و عرضش بگام پیمودم هر یک هزار و چهار صد بود (۱) و پادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر می کردند در خطبه الامیر الاجل سیف الدوله و شرف الملله ابو منصور و هسودان (۲) بن محمد مولی امیر المومنین. مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و اربعمیه و در ایام مسترقه بود پس از نماز خفتن بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند (۳). و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک میگفت اما زبان فارسی نیکو نمیدانست پیش من آمد دیوان منجیک (۴) و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند. چهاردهم ربیع الاول از تبریز روانه شدیم براه مرند و بالشکری از آن امیر و هسودان تاخوی شدیم و از آنجا بارسولی برفتم (۵) تا برکری و از خوی تا برکری سی فرسنگ است و در روز (۶) دوازدهم جمادی الاول (۷) آنجا رسیدیم و از آنجا بوان و وسطان رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک همچنانکه گوشت گوسفند می فروختند و زنان و مردان ایشان بر دکانها نشسته شراب می خوردند بی تحاشی و از آنجا بشهر اخلاط رسیدیم هیژدهم (۸) جمادی الاول (۹) و این شهر سرحد مسلمان و ارمنیان است و از برکری تا اینجا نوزده فرسنگ است و آنجا امیری بود او را نصر (۱۰) الدوله گفتندی عمرش زیادت از صد سال بود (۱۱) پسران بسیار داشت هر یکی را ولایتی داده بود و در این شهر اخلاط به زبان سخن گویند تازی و پارسی و ارمنی و ظن من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهاده اند

(۱) باید غلط باشد چگونه طول و عرض شهری مثل تبریز فقط ۱۴۰ گام ممکن است باشد. (۲) و هسودان. (۳) نب: بود. (۴) نب: منجیک. (۵) نب: برفتم. (۶) نب: «روز» را ندارد. (۷) نب: الاولی. (۸) نب: هزدهم. (۹) ظ: الاولی. ولی نب مثل متن است. (۱۰) نب: ناصر. (۱۱) نب: افزوده. و.

و معامله آنجا بیول باشد و رطل ایشان سیصد درم باشد. بیستم جمادی الاول (۱) از آنجا برفتم (۲) برباطی رسیدیم (۳) برف و سرمائی عظیم بود و در (۴) صحرائی در پیش شهر (۵) مقداری راه چوبی بزمین فرو برده بودند تا مردم روز برف و دمه برهنجار آن چوب میروند. از آنجا بشهر بطلیس رسیدیم (۶) بدره ای در نهاده بود آنجا عسل خریدیم صد من بیکدینار برآمده بود بآن حساب که بما بفروختند (۷) و گفتند در این شهر کس باشد که او را در یکسال سیصد چهار صد خیک عسل حاصل شود. و از آنجا برفتم قلعهئی (۸) دیدیم که آنرا قف انظر می گفتند یعنی بایست بنگر. از آنجا بگذشتم (۹) بجای رسیدیم که آنجا مسجدی بود می گفتند که اویس قرنی قدس الله روحه ساخته است. و در آن حدود مردم را دیدم (۱۰) که در کوه میگردیدند و چوبی چون درخت سرو میبردند برسیدیم (۱۱) که از این چه میکنید (۱۲) گفتند این چوب را یکسر در آتش میکنیم و (۱۳) از دیگر سر آن قطران بیرون می آید همه در چاه جمع میکنیم و از آن چاه در ظروف میکنیم و باطراف میبریم. و این ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده شد و اینجا مختصر کردیم (۱۴) از حساب میافارقین باشد. از آنجا بشهر ارزن (۱۵) شدیم شهری آبادان و نیکو بود با آب روان و بساتین و اشجار و بازارهای نیک و در آنجا در آنرماه پارسیان دوست من انگور بیک دینار می فروختند که آنرا رز ارمانوش می گفتند. از آنجا بمیافارقین (۱۶) رسیدیم از شهر اخلاط تا میافارقین (۱۷) بیست و هشت فرسنگ بود و از بلخ تا میافارقین (۱۸)

(۱) ظ: الاولی. (۲) نب: برفتم. (۳) نب: رسیدیم. (۴) نب: «در» را ندارد. (۵) نب: بهر. (۶) نب: رسیدیم. (۷) نب: فروختند. (۸) نب: قلعه. (۹) نب: بگزشتیم (ظ بگذشتیم). (۱۰) نب: دیدیم. (۱۱) نب: برسیدیم. (۱۲) نب: میکنند. (۱۳) نب: «و» را ندارد. (۱۴) نب: افزوده. و. (۱۵) کلمه «ارزن» در نب بخط جدید اضافه شده. (۱۶) نب: بمافارقین. (۱۷) نب: مافارقین. (۱۸) نب: مافارقین.

از این راه که ما آمدم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود و (۱) روز آدینه بیست و ششم جمادی الاول (۲) سنه ثمان و ثلثین و اربعه ماه بود (۳) و در این وقت برگ درختها هنوز سبز بود. باره ای (۴) عظیم بود از سنگ سفید بر شده هر سنگی مقدار پانصد من. و بهر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته (۵) هم از این سنگ سفید که گفته شد. و سر باره (۶) همه کنگرها بر نهاده چنانکه کوی امروز استاد دست ازش (۷) باز داشته است. و این شهر را یک در است از سوی مغرب و در گاهی (۸) عظیم بر کشیده است بطاق (۹) سنگین و دری آهنین بی چوب بر آنجا ترکیب کرده. و مسجد آدینه ای دارد که اگر صفت آن کرده میشود بتطویل انجامد. هر چند صاحب کتاب شرحی هر چه تمامتر نوشته است (۱۰) و گفته که متوضای (۱۱) که در آن مسجد ساخته اند چهل حجره در پیش است (۱۲) و دو جوی آب بزرگ میگردد (۱۳) در همه خانه های یکی ظاهر استعمال را و دیگر (۱۴) تحت الارض پنهان که ثقل (۱۵) میرود و چاهها (۱۶) پاک میگردد. و بیرون از این شهرستان در ربض کاروان سراها و بازارهاست و گرمابها و مسجد جامع دیگر است (۱۷) که روز آدینه آنجا هم نماز کنند. و از سوی شمال سوری دیگر است که آنرا محدثه گویند هم شهر است با بازار و مسجد جامع و حمامات (۱۸) همه

(۱) نپ: «و» را ندارد. (۲) ظ: الاولی. (۳) نپ: «بود» را ندارد. (۴) نپ: یاره. (غ: ظ). (۵) نپ: افزوده: و. (۶) نپ: یاره. (۷) نپ: ارزش. (۸) عبارت صریح است که درگاه بمعنی فرجه دیوار است که در را بعد از آن در آن نصب میکنند و بفرانسه گویا embrasure گویند. و معنی ترکیبی درگاه هم صریح در همین معنی است. ولی حالا درگاه را بمعنی آستانه استعمال میکنند. (۹) مراد مصطفی از طاق همه جا شکل هلالی یا قوسی یا قوسی منکسر است که مجموع را بفرانسه arc و arcade گویند.

(۱۰) از این عبارت معلوم میشود که کسی سفر نامه ناصر خسرو را مختصر کرده است و شاید اینکه در دست ماست فقط مختصر آنست.

(۱۱) نپ: متوضای. (۱۲) نپ: اصلاً: داشت. (باصلاح جدید): درش داشت (۴). (۱۳) نپ: افزوده: و. (۱۴) نپ: دیگری. (۱۵) نپ: ثقل. (۱۶) نپ: جایهای. (۱۷) نپ: جامعی دیگر است. (۱۸) نپ: افزوده: و.

ترتیبی. و سلطان ولایت را خطبه چنین کنند (۱) الامیر الاعظم عز الاسلام سعد الدین نصر (۲) الدولة و شرف الملة ابو نصر احمد مردی صد ساله و (۳) گفتند که هست. و رطل (۴) آنجا چهار صد و هشتاد درم سنگ باشد. و این امیر شهری ساخته است بر چهار فرسنگی میافارقین (۵) و آنرا نصرتیه نام کرده اند (۶). و از آمد تا میافارقین (۷) نه فرسنگ است.

ششم روز از دی ماه (۸) قدیم بشهر آمد رسیدیم. بنیاد شهر بر سنگی یک لخت نهاده. و طول شهر بمساحت دو هزار گام باشد و عرض هم چندین. و کرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتهای بریده است از صد منی تا یک هزار منی و بیشتر این سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است که هیچ گل و گچ در میان آن نیست. بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده ارش. بهر صد گزی برجی ساخته که نیمه دایره آن هشتاد گزی باشد و کنگره او هم از این سنگ. و از اندرون شهر در (۹) بسیار جای نردبانهای سنگین بسته است که بر سر بارو تواند (۱۰) شد. و بر سر هر برجی جنگ گاهی ساخته. و چهار دروازه بر این شهرستان است همه آهن بی چوب هر یکی روی بجهتی از جهات عالم. شرقی را باب الدجله گویند (۱۱) غربی را باب الروم (۱۲) شمالی را باب الأرمن (۱۳) جنوب را باب التل. و بیرون این سور سوری دیگر است هم از این سنگ بالای آن ده گزی. و همه سرهای دیوار کنگره و از اندرون کنگره معماری ساخته چنانکه با سلاح تمام مرد بگذرد (۱۴) و بایستد و جنگ کند باسانی. و این سور بیرون را نیز

(۱) نپ: افزوده: که. (۲) نپ: نصیر. سابق: ناصر. (۳) نپ: «و» را ندارد. (۴) کذا فی الاصل. (باصلاح جدید): بیست رطل. (۵) نپ: میافارقین. (۶) نپ: کرده. (۷) نپ: میافارقین. (۸) نپ: «ماه» را ندارد. (۹) نپ: «در» بخط الحاقی است. (۱۰) نپ: توان شد. (۱۱) نپ: افزوده: و. (۱۲) نپ: افزوده: و. (۱۳) نپ: افزوده: و. (۱۴) نپ: بگذرد.

دروازه‌های (۱) آهنین بر نشاندند مخالف دروازه‌های (۲) اندرونی چنانکه چون از دروازه‌های (۳) سور اول در روند مبلغی در فویل بیاید رفت تا بدروازه (۴) سور دوم رسند و فراخی فویل پانزده گز باشد. و اندر میان شهر چشمه ایست که از سنگ خاره (۵) بیرون می‌آید مقدار پنج آسیا گرد آبی بغایت خوش و (۶) هیچکس نداند از کجا می‌آید. و در آن شهر اشجار و بساتین است که از (۷) آن آب ساخته‌اند. و امیر و حاکم آن (۸) شهر پسر آن نصر (۹) الله است که ذکر رفت. و من فراوان شهرها و قلعه‌ها (۱۰) دیدم در اطراف عالم در بلاد عرب و عجم و هند و ترک مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم که بر روی زمین (۱۱) چنان باشد و نه نیز از کسی (۱۲) شنیدم که گفت چنان جای دیگر دیده‌ام. و مسجد جامع هم از این سنگ سیاه است چنانکه از آن راستتر و محکمتر تواند بود. و در میان جامع دو یست و اند ستون سنگین برداشته است هر ستونی یکپاره سنگ و بر ستونها طاقها زده است همه از سنگ و بر سر طاقها باز ستونها زده است کوتاه‌تر از آن. وصفی دیگر طاق زده بر سر آن طاقهای (۱۳) بزرگ. و همه بامهای این مسجد بخربشته پوشیده همه تجارت و تقارت و منقوش و مدهون کرده. و اندر ساحت (۱۴) مسجد سنگی بزرگ نهاده است و حوضی (۱۵) سنگین مدور عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نهاده و (۱۶) ارتفاعش قامت مردی و دور دایره آن دو (۱۷) گز و نایزه‌ای (۱۸) برنجین از میان حوض برآمده که آبی صافی بقواره از آن بیرون می‌آید چنانکه مدخل و مخرج آن آب پیدا نیست. و متوضای (۱۹) عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که به از آن نباشد الا که سنگ

(۱) نپ: دروازه‌های. (۲) نپ: دروازه‌های. (۳) نپ: دروازه‌های. (۴) نپ: بدروازه‌های. (۵) نپ: خارها. (۶) نپ: «و» را ندارد. (۷) نپ: (اصلاً): و بر (اصلاح جدید): از (۴). (۸) نپ: این. (۹) نپ: نصیر. (۱۰) نپ: شهر و قلعه‌ها. (۱۱) نپ: (نقطه الحاقی) افزوده: شهری. (۱۲) نپ: کس. (۱۳) نپ: طاقها. (۱۴) نپ: ساخت (غ). (۱۵) نپ: حوض. (۱۶) نپ: «و» را ندارد. (۱۷) نپ: ده. (۱۸) نپ: نایزه. (۱۹) نپ: متوضای.

آمد که عمارت کرده‌اند همه سیاه است و از آن میافارقین (۱) سپید و نزدیک مسجد کلیسائیست (۲) عظیم بتکلف هم از سنگ ساخته و زمین کلیسیا (۳) مرخم کرده بنقشها. و درین کلیسیا (۴) بر طارم آن که جای عبادت ترسایان است دری آهنین مشبک (۵) دیدم که هیچ جای مثل آن دری ندیده بودم. و از شهر آمد تاحران (۶) دو راهست یکی را هیچ آبادانی نیست و آن چهل فرسنگ است. و بر راهی دیگر آبادانی و دیهای بسیار است بیشتر اهل آن نصاری باشد (۷) و آن شصت فرسنگ باشد. مابا کاروان براه آبادانی شدیم صحرائی بغایت هموار بود الا آنکه چندان سنگ بود که ستور البته هیچ (۸) گام بی سنگ نهدای.

روز آدینه بیست و پنجم (۹) جادی الآخر (۱۰) سنه ثمان و ثلثین و اربعه بخران رسیدیم دوم آذر ماه (۱۱) قدیم (۱۲) هوای آنجا در آن وقت چنان بود که هوای خراسان در نوروز.

از آنجا برقتیم بشهری رسیدیم که قول (۱۳) نام آن بود جوانمردی ما را بخانه خود مهمان کرد. چون در خانه وی در آمدیم عربی بدوی در آمد نزدیک (۱۴) من آمد (۱۵) شصت ساله بوده باشد و (۱۶) گفت قرآن بمن آموز قل اعوذ برب الناس او را تلقین میکردم و او بامن میخواند چون من گفتم (۱۷) من الجنة والناس گفت آرایت الناس نیز بگویم (۱۸) من گفتم که آن (۱۹) سوره بیش از این نیست پس گفت آن سوره ثقالة الخطب کدامست و نمیدانست (۲۰)

(۱) نپ: مافارقین. (۲) نپ: کلیسائیست. (۳) نپ: افزوده: را. (۴) نپ: کلیسیا. (۵) نپ: بتشک. (غظ). (۶) نپ: بخران. (۷) نپ: باشند. (۸) نپ: پنج ه (گدا). (۹) نپ: افزوده: ماه. (۱۰) نپ: الاخرة. (۱۱) نپ: (باصلاح جدید): بیست و (و) دوم دی ماه. (اصل متن) دوم ماه در صفحه بعد صریحاً گوید که دوم روز بعد از ۲ رجب که ۴ رجب باشد مطابق با اول بهمن ماه بود پس متعین است که متن اینجا «بیست و دوم دی ماه» باید باشد بطریق نپ لاغیر و غیر آن غلط صریح است مثلاً دوم آذرماه که در متن چایی است. (۱۲) افزوده: نپ: بود. (۱۳) نپ: قول. (۱۴) نپ: نزدیک. (۱۵) نپ: «آمد» را ندارد. (۱۶) نپ: افزوده: مرا. (۱۷) نپ: افزوده: که. (۱۸) نپ: گویم. (۱۹) نپ: این. (۲۰) نپ: و نمیدانست.

که اندر سورة تَبَّتْ حَمَّالَةَ الحَطَبِ گفته است نه تَقَالَةَ الحَطَبِ و آن شب چندانکه باوی باز گفتم سورة قل اعوذ برب (۱) یاد توانست گرفتن، مردی عرب شصت ساله.

شنبه (۲) دوم رجب سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه بسروج آمدیم (۳) دوم روز از فرات بگذشتیم و بمنبج رسیدیم. و آن (۴) نخستین شهر است از شهرهای شام، اول بهمن ماه قدیم بود و هوای آنجا عظیم خوش بود. هیچ عمارت از بیرون شهر نبود و از آنجا بشهر حلب رقم. از میافارقین (۵) تا حلب صد فرسنگ باشد. حلب را شهر (۶) نیکو دیدم باره ای عظیم دارد (۷) ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس کردم و قلعه ای عظیم همه بر سنگ نهاده (۸) بقیاس چند (۹) بلخ باشد همه آبادان و بناها بر سر هم نهاده. و آن شهر با جگه است میان بلاد شام و روم و دیاربکر و مصر و عراق. و ازین همه بلاد تجار و بازرگانان آنجا روند چهار دروازه دارد باب الیهود باب الله باب الجنان باب انطاکیه (۱۰) و سنگ بازار (۱۱) آنجا رطل ظاهری (۱۲) چهارصد و هشتاد درم باشد و از آنجا چون سوی جنوب روند بیست فرسنگ حما باشد و بعد از آن حمص و تا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حلب و از حلب تا انطاکیه (۱۳) دوازده فرسنگ باشد و بشهر طرابلس همین قدر (۱۴) و گویند تا قسطنطنیه (۱۵) دویست فرسنگ باشد.

یازدهم رجب از شهر حلب بیرون شدیم بسه فرسنگ دیمی بود چند (۱۶) قنسرین میگفتند. و دیگر روز چون شش فرسنگ

(۱) نپ: «رب» را ندارد. (۲) نپ: شده. (۳) نپ: رسیدیم.

(۴) نپ: «آن» را ندارد (غ ظ). (۵) نپ: میافارقین. (۶) نپ: شهری.

(۷) نپ: «دارد» را ندارد. (۸) نپ: افزوده. و. (۹) نپ: «چند» را ندارد.

(۱۰) نپ: الانطاکیه. (۱۱) نپ: اصلاً. یا را (۱۲) بعد بخط جدید تمام کله رازده

است. (۱۲) نپ: کذا اصلاً، ولی باصلاح جدید: داهری. (۱۳) نپ: اصلاً؛

بانطاکیه، (باصلاح جدید): تا انطاکیه. (۱۴) نپ: مقدار. (۱۵) ظ: قسطنطنیه

(۱۶) نپ: خاصه.

شدیم بشهر سرمین (۱) رسیدیم بارو نداشت. شش فرسنگ دیگر شدیم (۲) معرة النعمان بود باره ای سنگین داشت شهری (۳) آبادان و بر در شهر اسطوانه ای سنگین دیدم چیزی در آن نوشته بود بخطی دیگر از تازی (۴) از یکی پرسیدم که این چه چیز است گفت طلسم کژدمی است که هرگز عقرب در این شهر نباشد و نیاید و اگر از بیرون آورند و رها کنند بگریزد و در شهر نیاید (۵)، بالای آن ستون ده ارش قیاس کردم، و بازارهای او بسیار معمور دیدم (۶) و مسجد آدینه شهر بر بلندی نهاده است در میان شهر که از هر جانب که خواهند مسجد در شوند سیزده درجه بر بالا باید شد و کشاورزی ایشان (۷) همه گندمست (۸) و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان است. و آب شهر از باران و چاه باشد (۹) در آن مردی بود که (۱۰) ابو العلاء معری میگفتند نابینا بود و رئیس شهر او بود نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند و (۱۱) خود طریق زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم من (۱۲) نان چون (۱۳) راتبه کرده که جز آن هیچ نخورد (۱۴) و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نواب و ملازمان او کار شهر میسازند مگر بکلیات که (۱۵) رجوعی باو کنند و وی نعمت خویش از هیچ کس دریغ ندارد و خود صائم الدهر قائم اللیل (۱۶) باشد و بهیچ شغل دنیا مشغول نشود، و این مرد در شعر

(۱) نپ: کذا. (اصلاً) سرمیس. (۲) نپ: بشدم. (۳) نپ: شهر.

(۴) نپ: (بخط جدید). (۵) نپ: نیاید. (ظ نیاید). (۶) جمله از «نباشد» در

دوسطریش تا اینجا از اصل نپ ساقط است و در حاشیه با مرکب سرخ الحاق شده

است. (۷) نپ: و کشاورز. (۸) نپ: کوهست (غ ظ). (۹) نپ: افزوده. و.

(۱۰) نپ: افزوده: او را. (۱۱) نپ: افزوده: او. (۱۲) نپ: اصلاً؛ نیمین. (باصلاح

جدید): نیمه. (۱۳) نپ: افزوده: خود. (۱۴) کذا ایضاً فی نپ. (ظ نخوردی؟).

(۱۵) نپ: «که» را ندارد. (۱۶) «قائم اللیل» در نپ بخط الحاقی است.

و ادب بدرجه است (۱) که افاضل شام و مغرب و عراق مقرند که در این عصر کسی بیایه او نبوده است و نیست و کتابی ساخته آنرا الفصول و الغایات (۲) نام نهاده و سخنها آورده است مرموز و مثلها بالفاظ (۳) فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمیشوند مگر بر بعضی اندک و آنکسی نیز که بر وی خواند، چنانکه او را همت کردند که توان کتاب را بمعارضه قرآن کرده ای. و پیوسته زیادت از دوست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدیم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد، کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سبب است که مردم را میدهی و خویشان نمیخوری جواب داد که مرا بیش از این نیست که میخورم و چون من آنجا رسیدیم این مرد هنوز در حیات بود.

پانزدهم رجب سنه ثمان و ثلثین و اربعه از آنجا بکویت (۴) شدیم. و از آنجا بشهر حما (۵) شدیم شهری خوش آبادان بر لب آب عاصی و این آب را از آن سبب عاصی گویند که بجانب روم میروید یعنی چون (۶) از بلاد اسلام ببلاد کفر میروید عاصیست و بر این آب دولابهای بسیار ساخته اند. پس از آنجا راه دو میشود یکی بجانب ساحل و آن غربی شامست و یکی جنوبی بدمشق میروید ما براه ساحل رفتیم. در کوه چشمه ای دیدم که گفتند هر سال چون (۷) نیمه شعبان بگذرد آب جاری شود از آنجا و سه روز روان باشد و بعد از سه روز یکقطره (۸) نیاید تا سال دیگر. مردم بسیار آنجا زیارت روند و تقرب جویند بخداوند سبحانه و تعالی

(۱) کذا ایضاً فی نپ (ظ) بدرجه ایست ولی رسم الخط قدیم اینطور بوده است. رجوع شود بمقدمه جهانکشی جوبنی طبع میرزا محمد خان قزوینی ج ۲ ص کج ۲۰ نپ: فصول الغایات. (۲) نپ: بالفاظی. (۳) نپ: بکوماب. (۴) نپ: حمی (ظ حماة). (۵) نپ: بخط الحاقی. (۶) نپ: کذا ایضاً اصل متن. (۷) نپ: چو. (۸) نپ: یک قطره.

و عمارت (۱) و حوضها ساخته اند آنجا (۲) چون از آنجا بگذشتیم (۳) بصحرائی رسیدیم که همه ترکس بود شکفته چنانکه تمامت آن صحرا سپید مینمود از بسیاری ترکسها. از آنجا برقتیم بشهری رسیدیم که آنرا عرقه (۴) میگفتند چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم (۵) بلب دریا رسیدیم و بر ساحل دریا روی از سوی جنوب چون پنج فرسنگ برقتیم بشهر طرابلس رسیدیم و از حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود بدین راه که ما رفتیم. روز شنبه پنجم شعبان آنجا رسیدیم. حوالی شهر همه کشاورزی (۶) و بساتین و (۷) اشجار بود و نیشکر بسیار بود و درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما و شیره نیشکر در آن وقت میگرفتند. شهر طرابلس چنان ساخته اند که سه جانب او با آب دریاست که چون آب دریا موج زند مبلغی بر باروی شهر بر رود چنانکه یکجانب (۸) که با (۹) خشک دارد کننده ای عظیم کرده اند و در آهین محکم بر آن نهاده اند. جانب شرقی بارو (۱۰) از سنگ تراشیده است و کنگرهای و مقاتلات همچنین. و عرادهها بر سر دیوار نهاده خوف ایشان از طرف روم باشد که بکشتن قصد آنجا کنند. و مساحت شهر هزار ارش است در هزار ارش تیمه (۱۱) چهار و (۱۲) پنج طبقه و شش نیز هم هست و کوچهها و بازارها نیکو و پاکیزه که گویی هر یکی قصریست آراسته و هر طعام و میوه و مأکول که در (۱۳) عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود بل بصد درجه بیشتر. و در میان شهر مسجدی آدینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین و در ساحت مسجد قبه ای بزرگ ساخته و در زیر قبه حوضی است از رخام و در میانش قواره

(۱) نپ: عمارات. (۲) نپ: بخط الحاقی. (۳) نپ: بگزشتیم (غ ظ). (۴) نپ: عرقه. (۵) نپ: بگزشتیم (غ ظ). (۶) نپ: کشاورز. (۷) نپ: «و» را ندارد. (۸) نپ: بخط الحاقی افزوده: آن. (۹) نپ: «با» را بخط الحاقی زده است. (۱۰) نپ: و باز و. (۱۱) نپ: همه. (۱۲) نپ: «و» را ندارد. (۱۳) نپ: افزوده: همه.

برنجین (۱) و در بازار مشرع‌ای ساخته است که به (۲) پنج نائزه آب بسیار (۳) بیرون می‌آید که مردم بر میگیرند و فاضل بر (۴) زمین میگذرد (۵) و بدریا در می‌رود، و گفتند که بیست هزار مرد در این (۶) شهر است، و سواد و روستاهای بسیار دارد، و آنجا کاغذ نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر، و این شهر تعلق بسطان مصر داشت، گفتند سبب آنکه وقتی لشکری از کافر روم آمده بود و این مسلمانان بآن (۷) لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند سلطان مصر خراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد و سالاری بر سر آن لشکر تا شهر را از دشمن نگاهدارند، و باجگاهی است آنجا که کشتیهای (۸) که از اطراف (۹) روم و فرنگ و اندلس و مغرب بیاید عشر بسطان دهند، و ارزاق لشکر از آن باشد، و سلطانرا آنجا کشتیها باشد که بروم و سقلیه و مغرب روند و تجارت کنند، و مردم این شهر همه شیعه باشند، و شیعه (۱۰) بهر بلاد مساجد نیکو ساخته‌اند، در آنجا خانه‌ها (۱۱) ساخته بر مثال رباطها اما کسی در آنجا مقام نمیکنند (۱۲) و آنرا مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهد (۱۳) دوسه چنانکه ذکر رفت.

پس از این شهر (۱۴) برفتم (۱۵) همچنان بر طرف دریا روی سوی جنوب. بیک فرسنگی حصاری دیدم که آنرا قلمون (۱۶) می‌گفتند چشمه‌ای آب در اندرون آن بود. از آنجا برفتم بشهر طرابلس (۱۷) و از طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود. و از آنجا بشهر جلیل (۱۸) رسیدیم

(۱) نپ: برنجین (غ ظ). (۲) نپ: به را ندارد. (۳) نپ: بسیار بخط الحاقی است. (۴) نپ: در. (۵) نپ: می‌گذرد (غ ظ). (۶) نپ: درین. (۷) نپ: با آن. (۸) نپ: کشتیها. (۹) نپ: طرف. (۱۰) نپ: شیعت (فی الموضعین). (۱۱) نپ: خانهها. (۱۲) نپ: نکند. (۱۳) نپ: مشهدک (۱۴) نپ: شهر را ندارد. (۱۵) نپ: برفتم. (۱۶) کذا ایضاً فی نپ. (باصلاح جدید): بو قلمون. (۱۷) کذا ایضاً فی نپ. (۱۸) نپ: جلیل. (باصلاح جدید): جلیل.

و آن شهر است مثلث چنانکه یک گوشه آن بدریاست، و گرد وی دیواری کشیده بسیار بلند و حصین، و همه گرد شهر درختان خرما و دیگر درختهای گرمسیری، کودکی را دیدم گلی سرخ و یکی سپید تازه در دست داشت و آروز پنجم اسفندارمذ ماه (۱) قدیم (۲) سال بر چهار صد و پانزده از تاریخ عجم، و از آنجا بشهر بیروت رسیدیم طاقی سنگین دیدم چنانکه راه بمیان آن طاق بیرون میرفت، بالای آن طاق پنجاه گز تقدیر کردم، و از جوانب او تخته سنگهای سفید برآورده چنانکه هر سنگی از آن (۳) زیادت از هزار من بود، و این بنا را از خشت (۴) بمقدار بیست گز برآورده‌اند و بر سر آن اسطوانهای رخام برپا کرده هریکی هشت (۵) گز و سطبری چنانکه بمجد در آغوش دو مرد گنجد، و بر سر این ستونها طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ مهندم چنانکه هیچ گچ و گل در این میان نیست، و بعد از آن طاقی عظیم بر بالای آن طاقها بمیان راست ساخته‌اند بیالای پنجاه ارش، و هر تخته سنگی را که در آن طاق (۶) نهاده است هریکی را (۷) هشت (۸) ارش قیاس کردم در طول و در عرض چهار ارش که هر یک از آن تخمیناً (۹) هفت هزار من باشد، و این همه سنگهارا کنده‌کاری و نقاشی خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکویی کم کنند، و جز این طاقی (۱۰) بنای دیگر (۱۱) نمانده است، بدان حوالی پرسیدم (۱۲) که این چه جای است گفتند که شنیده‌ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس قدیم است، و همه صحرای آن (۱۳) ناحیت ستونهای رخام است و سر ستونها و تن (۱۴) ستونها همه رخام

(۱) نپ: ماه را ندارد. (۲) نپ: افزوده: بود. (۳) نپ: از آن را ندارد. (۴) نپ: بیارنخست. (۵) نپ: بیست. (۶) در نپ: از را تا بر بخط الحاقی. (۷) نپ: اصلاً: هریک را. (بعد بخط الحاقی همه این کلمات را زده است). (۸) نپ: هفت. (۹) نپ: تخمین. (۱۰) نپ: کذا اصلاً. (باصلاح جدید): طاق. (۱۱) نپ: بنای دیگر. (۱۲) نپ: پرسیدم (پرسیدم ظ). (۱۳) نپ: افزوده: و. (۱۴) نپ: (باصلاح جدید): بن. (اصلاً مثل متن).

منقوش مدور و مرتب و مستس و مثمن و سنگ عظیم صلب که آهن بر آن کار نمیکند و بدان حوالی هیچ جای کوهی نه که گمان افتد که از آنجا بریده اند و سنگی دیگر (۱) همچو (۲) معجونی مینمود (۳) آنچنانکه (۴) سنگهای دیگر مستخر آهن بود و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون یا سر ستون و تن (۵) بیش افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا از کجا آورده اند. پس از آن بشهر صیدا رسیدیم هم بر لب دریا (۶) نیشکر بسیار کشته بودند و باره ای سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آدینه خوب با روحی تمام، همه مسجد حصیرهای منقش انداخته و بازاری نیکو آراسته چنانکه چون آن بدیدم گمان کردم که شهر را بیاراسته اند قدوم سلطان را یا بشارتی رسیده است چون رسیدیم گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد و باغستان و اشجار آن چنان بود که گوئی پادشاهی ساخته است بهوس و کوشکی در آن برآورده و بیشتر درختها بر بار (۷) بود.

چون (۸) از آنجا پنج فرسنگ بشدیم بشهر صور رسیدیم شهری بود در کنار دریا سنجی (۹) بوده بود و آنجا آن شهر ساخته بود (۱۰) و چنان بود که باره شهرستان صد گز بیش بر زمین خشک نبود باقی اندر آب بود و باره ای سنگین تراشیده و درزهای آنرا بقیر گرفته تا آب در نیاید و مساحت شهر هزار در هزار قیاس کردم و تیمه (۱۱) پنج شش طبقه بر سر یک دیگر (۱۲) و فواره بسیار ساخته و بازارهای نیکو و نعمت فراوان و این شهر صور معروف است بمال و توانگری (۱۳) در میان شهرهای ساحل شام و مردمانش بیشتر

(۱) نپ: چه آن سنگ. (۲) نپ: همچون. (۳) نپ: می نمودند. (۴) نپ: چنانکه. (۵) نپ: باصلاح جدید: بن: (اصلاً): تن. (۶) نپ: افزوده: و. (۷) نپ: بر بار. (۸) نپ: و چون. (۹) نپ: سنجی (۴): (اصل): یاسجی (۴). (۱۰) نپ: بودند. (۱۱) نپ: همه. (۱۲) نپ: یکدیگر. (۱۳) نپ: کذا: ایضاً: (اصلاً): توانگران.

شیعه اند. و قاضی بود آنجا مردی سنی مذهب پسر ابو عقیل (۱) میگفتند مردی نیک و توانگر و بر در شهر مشهدی راست کرده اند (۲) و آنجا بسیار فرش و طرح و قنادیل و چراغدانهای زرین و نقره نهند و شهر بر بلندی است و آب شهر از کوه می آید و بر در شهر طاقهای سنگین ساخته اند و آب بر پشت آن طاقها بشهر اندر آورده و در آن کوه دره ایست مقابل شهر که چون روی بمشرق بروند بهجده (۳) فرسنگ بشهر دمشق رسند.

و چون ما از آنجا هفت فرسنگ برقتیم بشهرستان عکه رسیدیم و آنجا (۴) مدینه عکا نویسد. شهر بر (۵) بلندی نهاده (۶) زمینی کج و باقی هموار و دره (۷) ساحل که (۸) بلندی نباشد شهر نساژند از بیم غلبه آب دریا و خوف امواج که بر کرانه میزند و مسجد آدینه در میان شهر است و از همه شهر بلندتر است و اسطواناتها همه رخام است. در دست (۹) راست قبله از بیرون قبر صالح پیغمبر علیه السلام و ساحت (۱۰) مسجد بعضی فرش سنگ انداخته اند و بعضی دیگر سبزی کشته و گویند که آدم علیه السلام آنجا زراعت کرده بود (۱۱) و شهر را مساحت کردم درازی (۱۲) دو هزار ارش بود و پهنا پانصد ارش، باره بغایت محکم و جانب غربی و جنوبی آن با دریاست و بر جانب جنوب مینا (۱۳) است و بیشتر شهرهای ساحل را میناست (۱۴) و آن چیزی است که جهت محافظت کشتیها ساخته اند مانند اسطبل که پشت بر شهرستان دارد و دیوارها بر لب آب دریا در آمده و درگاهی پنجاه گز بگذاشته بی دیوار الا آنکه زنجیرها از این دیوار بدان

(۱) نپ: ابو عقیل. (۲) نپ: مشهدی است که اهل شیعت کرده اند. (۳) نپ: پنجاه. (۴) نپ: و آنرا. (۵) نپ: «بر» را ندارد. (۶) نپ: افزوده: است. (۷) نپ: کذا: نپ: فی الاصل: (باصلاح جدید): هر. (۸) نپ: «که» بخط الحاقی. (۹) نپ: و بردست. (۱۰) نپ: بساحت. (۱۱) نپ: بوده. (۱۲) نپ: (اصلاً): دراز. (باصلاح جدید مثل متن). (۱۳) نپ: مشا. (باصلاح جدید) مینا. (۱۴) نپ: مشا.

دیوار کشیده اند که چون خواهند که کشتی در مینا (۱) آید زنجیرها (۲) سست کنند تا بر آب فرو روند و کشتی بر سر آن زنجیر از آب بگذرد و (۳) باز زنجیرها بکشند تا کسی بیگانه قصد این کشتیها نتواند کرد. و بدروازه (۴) شرقی بردست چپ چشمه ایست که بیست و شش پابه فرو باید شد (۵) تا باب رسند و آنرا عین البقر گویند و میگویند که آن چشمه را آدم علیه السلام پیدا کرده است و گاو خود (۶) را از آنجا آب داده و از آن سبب آن چشمه را عین البقر میگویند. و چون از این شهرستان عگه سوی مشرق روند کوهیست که اندر آن مشاهد انبیاست علیهم السلام و این موضع از راه بر کناره است کسی را که برمله (۷) رود مرا قصد افتاد که (۸) آن مزارهای متبرک را بینم (۹) و برکات از حضرت ایزد (۱۰) تبارک و تعالی بحجیم مردمان عگه گفتند آنجا قومی مفسد در راه باشند که هر کرا غریب بینند تعرض رسانند و اگر چیزی داشته باشد بستانند من نفقه که داشتم در مسجد عگه نهادم (۱۱) و از شهر بیرون شدم از دروازه (۱۲) شرقی روز شنبه بیست و سوم (۱۳) شعبان سنه ثمان و ثلثین و اربعه ایامه اول روز زیارت قبر عگه (۱۴) کردم که (۱۵) بانی شهرستان او بوده است و او یکی از صالحان و بزرگان بوده و چون با من دلیلی نبود که آن راه داند متحیر میبودم ناگاه از فضل باری تبارک و تعالی همان روز مردی عجمی با من پیوست که او از آذربایجان بود و یکبار دیگر آن مزارات متبرکه را دریافته بود (۱۶) دوم کرت (۱۷) بدان عزیمت روی بدان جانب آورده بود (۱۸) بدان موهبت شکر

(۱) نپ: مشا. (۲) نپ: افروده: را. (۳) نپ: «و» را ندارد. (۴) نپ: بدروازه. (۵) نپ: شدن. (۶) نپ: خوش را. (۷) کذا ایضاً نپ: باصلاح جدید. (اصلاً): بر مگه (غ. ظ.). (۸) نپ: افروده: بروم و. (۹) نپ: کذا ایضاً (ظ: بینم). (۱۰) «ایزد» در نپ بخط الحاقی است. (۱۱) نپ: بنهادم. (۱۲) نپ: بدروازه. (۱۳) نپ: سوم. (۱۴) نپ: عگه. (۱۵) نپ: «کردم که» را ندارد. (۱۶) نپ: افروده: و. (۱۷) نپ: افروده: هم. (۱۸) نپ: «بود» را ندارد.

باری را تبارک (۱) و تعالی دور رکعت نماز بگذاردم (۲) و سجده شکر کردم که مرا توفیق میداد تا بر عزمی که کرده بودم وفا میکردم. بدیهی رسیدم که آنرا پروه (۳) میگفتند، آنجا قبر عیش و شمعون علیهما السلام را زیارت کردم و از آنجا بمغارک (۴) رسیدم که آنرا دامون (۵) میگفتند، آنجا نیز زیارت (۶) کردم که گفتند قبر ذوالکفل است علیه السلام و از آنجا بدیهی دیگر رسیدم که آنرا اعلین (۷) میگفتند و قبر هود علیه السلام آنجا بود زیارت آن دریافتم (۸) اندر حظیره او درختی خرتوت (۹) بود و قبر عزیر التبی علیه السلام آنجا بود زیارت آن کردم و روی سوی جنوب برقم بدیهی دیگر رسیدم (۱۰) که آنرا حظیره (۱۱) میگفتند و بر جانب مغربی این دیه دره ای (۱۲) بود و در آن دره چشمه آب بود پاکیزه که از سنگ بیرون میآمد و برابر چشمه بر سر سنگ مسجدی کرده اند و در آن مسجد (۱۳) دو خانه است از سنگ ساخته و سقف سنگین در زده و دری کوچک بر آنجا نهاده چنانکه مرد بدشواری در تواند رفتن و دو قبر نزدیک (۱۴) یکدیگر آنجا نهاده یکی از آن شعیب علیه السلام و دیگری از آن دخترش که زن موسی علیه السلام بود مردم آن دیه (۱۵) آن مسجد و مزار را تعهد نیکو کنند از پاک داشتن و چراغ نهادن و غیره، و از آنجا بدیهی شدم که آنرا اربل (۱۶) میگفتند و بر جانب قبله آن دیه کوهی بود و اندر میان آن کوه حظیره ای و اندر آن حظیره چهار گور نهاده بود از آن فرزندان یعقوب علیه السلام که برادران یوسف علیه السلام بودند، و از آنجا برقم (۱۷) تلی دیدم (۱۸) زیر آن تل غاری بود

(۱) نپ: تقدس. (۲) نپ: بگذاردم. (۳) نپ: (اصلاً): بسرون (در روی آن بخط الحاقی): برده. (۴) نپ: (اصلاً): بمصارک. (باصلاح جدید): بمصرکی. (۵) کذا ایضاً نپ: بخط الحاقی (۴): (اصلاً): واعم. (۶) نپ: زیارتی. (۷) نپ: اخربعان (۴). (۸) نپ: دریافتم. (۹) نپ: کذا ایضاً (۴): (فرتوت). (۱۰) نپ: رسیدیم. (۱۱) نپ: خطیره. (۱۲) نپ: دره. (۱۳) نپ: مسجدی، (غ. ظ.). (۱۴) نپ: نزدیک. (۱۵) نپ: دیه. (۱۶) نپ: اربل (۴). (۱۷) نپ: برقم. (۱۸) نپ: دیدم.

که قبر مادر موسی علیه السلام در آن غار بود زیارت آنجا در یاقم و از آنجا برقم (۱) دره ای (۲) پیدا آمد بآخر آن دره در یاقی بدید آمد کوچک و شهر طبریه برکنار آن دریاست طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ و عرض آن سه فرسنگ باشد و آب آن دریا خوش (۳) با مزه و شهر بر غربی دریاست و همه آبهای گرمابهای شهر و فضل آبها بدان دریا می رود و مردم آن شهر و ولایت (۴) که برکنار آن دریاست همه آب از این دریا خورند، و شنیدم که وقتی امیری بدین شهر آمده بود فرمود که راه آن (۵) پلیدها و آبهای پلید از آن دریا باز بندند آب دریا گنده شد چنانکه نمی شایست خوردن باز فرمود تا همه راه آبهای چرکین (۶) که در آنجا بود بگشودند باز آب دریا خوش شد، و این شهر را دیوازی حصین است چنانکه از لب دریا گرفته اند و گرد شهر گردانیده و از آنطرف که دریاست دیوار ندارد و بناهای (۷) بسیار در میان آبست و زمین دریا سنگست و (۸) منظرها ساخته اند بر سر اسطوانهای رخام که اسطوانها در آبست، و در آن دریا ماهی بسیار است، و در میان شهر مسجد آدینه است و بر در مسجد چشمه ایست و بر سر آن چشمه گرمابه ای (۹) ساخته اند و آب چنان گرم است که تا باب سرد نیامیزند بر خود نتوان ریخت و گویند آن گرمابه (۱۰) سلیمان بن داود علیه السلام ساخته است و من در آن گرمابه رسیدم، و اندر این شهر طبریه مسجدیست که آنرا مسجد یاسمن گویند با جانب غربی مسجدی پاکیزه در میان مسجد دکانی بزرگ است و بر وی (۱۱) محرابها ساخته و گرد بر گرد آن دکان (۱۲) درخت یاسمن نشانده که مسجد را بآن باز خوانند و رواقیست بر جانب مشرق قبر یوشع بن نون در (۱۳) آنجاست و در زیر آن دکان قبر هفتاد پیغمبر

(۱) نپ: برقم. (۲) نپ: دره. (۳) نپ: افزوده. و. (۴) نپ: ولایتی. (۵) نپ: این. (۶) نپ: چرکین. (۷) نپ: بناها (کدا). (۸) نپ: «و» را ندارد. (۹) نپ: گرمابها. (۱۰) نپ: گرمابه را. (۱۱) نپ: و بر روی. (۱۲) نپ: دکانی. (۱۳) نپ: «در» را ندارد.

است علیهم السلام که بنی اسرائیل ایشان را کشته اند، و سوی جنوب شهر دریای لوطست و آن آب (۱) تلخ دارد یعنی دریای لوط که از جانب جنوب طبریه است و آب دریای طبریه بآنجا می رود، و شهرستان لوط برکنار آن دریای لوطست اما هیچ اثری نمانده است، از شخصی شنیدم (۲) که گفت در (۳) دریای تلخ که دریای لوطست چیزی میباشد مانند گاوی از کف دریا فراهم آمده سیاه که صورت گاو دارد و بسنگ میباشد اما سخت نیست و مردم آنرا برگیرند و پاره (۴) کنند و بشهرها و ولایتها برند هر پاره که از آن در زیر درختی کنند هرگز کرم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع بیخ درخت را زبان نرساند و بستان از کرم و حشرات زیر زمین غمی نباشد و العهده علی الراوی و گفت عطاران نیز بخزند و (۵) میگویند کرمی در داروها افتد و آنرا نقره (۶) گویند دفع آب کند، و در شهر طبریه حصیر سازند که مصلی نمازی از آن است (۷) همانجا به پنج دینار مغربی بخزند، و آنجا در جانب غربی کوهیست و بر آن کوه پاره سنگ خاره است بخط عبری بر آنجا نوشته اند که بوقت آن (۸) کتابت ثریا بسر حمل بود، و کور ابی هریره آنجاست بیرون شهر در جانب قبله اما کسی آنجا زیارت نتواند رفتن که مردمان آنجا شیعه (۹) باشند و چون کسی آنجا زیارت رود کودکان غوغا و غلبه بسر آن کس برند و زحمت دهند و سنگ اندازند از این سبب من نتوانم زیارت آن کردن، چون از زیارت آن موضع (۱۰) باز گشتم بدیهی رسیدم که آنرا کفر کنه (۱۱) میگفتند و جانب جنوب این دیه یشته ایست (۱۲) و بر سر آن یشته صومعه ای ساخته اند نیکو و دری استوار بر آنجا نهاده و گور

(۱) نپ: آب. (۲) نپ: شنودم. (۳) نپ: افزوده. آن. (۴) نپ: بازه. (۵) نپ: که. (۶) کدا ایضاً نپ (۴). (۷) نپ: «است» را ندارد و افزوده. در. (۸) نپ: این. (۹) نپ: که شیعت. (۱۰) کدا ایضاً نپ: (مواضع؟). (۱۱) کدا ایضاً نپ. (۱۲) نپ: یشته است.

یونس (۱) التبی علیه السلام در آنجاست و بر در صومعه چاهی است و آبی خوش دارد، چون آن زیارت در یاقم از آنجا با عگه آمدم (۲) و از آنجا (۳) تا عگه چهار فرسنگ بود و یک روز در عگه بودیم بعد از آن از آنجا برفتم و بدیهی رسیدیم که آنرا حیف (۴) میگفتند و تا رسیدن بدین دیه (۵) در راه ریگ فراوان بود از آن که زرگران در عجم بکار دارند و ریگ مکی گویند، و این دیه حیف (۶) بر لب دریاست و آنجا نخلستان و اشجار بسیار دارند (۷) آنجا کشتی سازان بودند و آن کشتیهای دریایی (۸) را آنجا جودی میگفتند (۹) از آنجا بدیهی دیگر رفتیم یک فرسنگی که آنرا کنیسه (۱۰) میگفتند از آنجا راه از دریا بگردید و بسکوه در شد سوی مشرق و صحراها و سنگستانها (۱۱) بود که وادی تماسیح (۱۲) میگفتند، چون فرسنگی دو برفتم دیگر بار راه بکنار (۱۳) دریا (۱۴) افتاد و آنجا استخوان حیوانات بحری بسیار دیدیم که در میان خاک و گل معجون شده بود و همچو سنگ شده از بس موج که بر آن کوفته بود.

و از آنجا بشهری رسیدیم و آنرا قیساریه (۱۵) خوانند و از عگه تا آنجا هفت فرسنگ بود شهری نیکو با آب روان و نخلستان و درختان نارنج و قریح و باروی حصین و دری آهین و چشمهای آب روان در شهر و مسجد (۱۶) آدینه ای نیکو چنانکه چون در ساحت مسجد نشسته باشند تماشا و تفرج دریا کنند، و خمی رخامین آنجا بود که همچو سفال چینی آنرا تنک کرده بودند چنانکه صد من آب در آن گنجد، روز شنبه سلخ شعبان از آنجا برفتم همه بر سر ریگ مکی برفتم (۱۷)

(۱) نپ: یونس را ندارد. (۲) نپ: آمدم. (۳) نپ: و از آن مشهد، (اصلاً): و از آنجا مشهد. (۴) نپ: حیف. (۵) نپ: دیه. (۶) نپ: دیه حیف. (۷) در نپ عوض: دارند. و در (۸) نپ: دریائی. (۹) نپ: افزوده: و. (۱۰) نپ: کیس. (۱۱) کذا فی حاشیه نپ: وفی المئن: شکستگیها. (۱۲) نپ: افزوده: را (غظ). (۱۳) نپ: باکار. (۱۴) نپ: ندارد. (۱۵) نپ: متن: قاریه، (اصلاح): قریه. (۱۶) نپ: مسجدی. (۱۷) نپ: میرفتیم.

مقدار یک فرسنگ و دیگر باره درختان انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه راه از سکوه و صحرا، چون چند فرسنگ برفتم بشهری رسیدیم که آن شهر را کفر سابا (۱) و کفر سلام میگفتند از این شهر تا رمله سه فرسنگ بود و همه راه درختان بود چنانکه ذکر کرده شد.

روز یکشنبه غره رمضان برمله رسیدیم و از قیساریه (۲) تا رمله هشت فرسنگ بود و آن شهرستانی بزرگ است و باروی حصین (۳) از سنگ و گچ دارد بلند و قوی و دروازه های آهنین بر نهاده، و از شهر تالب دریا سه فرسنگ است، و آب ایشان از باران باشد و اندر هر سرای حوضها (۴) باشد که آب باران بگیرند و همیشه از آب (۵) ذخیره باشد، در میان مسجد آدینه حوضهای بزرگست که چون پر آب باشد هر که خواهد برگردد و نیز دور (۶) مسجد آنجا را سید گام اندر دو بست گام مساحت است، بر پیش صقه نوشته بودند که باز دهم مجرم سنه خمس و عشرین و اربعه ای اینجا زلزله ای بود قوی و بسیار عمارات خراب کرد اما کس را (۷) از مردم خلی نرسید. درین شهر رخام بسیار است و بیشتر سراها و خانه های مردم مرخم است بتکلف و نقش ترکیب کرده و رخام را باره میبرند که دندان ندارد و ریگ مکی در آنجا میکنند واره میکشند بر طول عمودها نه بر عرض چنانکه (۸) چوب از سنگ الواح میسازند و انواع و الوان رخامها آنجا دیدم از ملّمع و سبز و سرخ و سیاه و سفید و همه لون، و آنجا نوعی انجیر است (۹) که به از آن هیچ جا نباشد و از آنجا بهمه اطراف بلاد میبرند، و این شهر رمله را بولایت شام و (۱۰) مغرب فلسطین میگویند.

(۱) نپ: بیانا. (۲) نپ: ماریه. (۳) نپ: ندارد. (۴) نپ: حوضی. (۵) نپ: افزوده: باران. (۶) نپ: و نیز دو. (ظ: و ببردو). (۷) نپ: کسی را. (۸) نپ: (متن): چنانکه، (اصلاح): مانده. (۹) نپ: انجیرست. (۱۰) نپ: و را زده است.

سیوم (۱) رمضان از رمله بر قتم بدیهی رسیدیم که خانوت میگفتند، و از آنجا بدیهی دیگر رفتیم که آنرا قرية العنب میگفتند، در راه سداب فراوان دیدیم که خود روی بر کوه و صحرا رسته بود. (۲) در این دیه (۳) چشمه آب نیکو (۴) خوش دیدیم که از سنگ بیرون میآمد و آنجا آخرها (۵) ساخته بودند و عمارت کرده، و از آنجا بر قتم روی بر بالا کرده تصور بود که بر کوهی میرویم که چون بر دیگر (۶) جانب فرو رویم شهر باشد چون مقداری بالا رفتیم صحرائی عظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک (۷) بر سر کوه شهر بیت المقدس نهاده است و از طرابلس که ساحلست تا بیت المقدس پنجاه و شش فرسنگ (۸) و از بلخ تا بیت المقدس هشتصد و هفتاد و شش فرسنگ است.

خامس رمضان سنه ثمان و ثلثین و اربعمیه در بیت المقدس شدیم یکسال شمس بود که از خانه بیرون آمده بودم و مادام در سفر بوده که بهیچ جای مقامی و آسایشی تمام نیافته بودیم. بیت المقدس را اهل شام و آنطرفها قدس گویند، و از اهل آنولایات کسی که بحج نتواند رفتن در همان موسم بقدس حاضر شود (۹) و بموقف بایستد (۱۰) و قربان عید کند (۱۱) چنانکه عادت است و سال باشد که زیادت از بیست هزار خلق در اوائل ماه ذی الحجه آنجا حاضر شوند و (۱۲) فرزندان (۱۳) برند و سست کنند و از دیار روم و دیگر بقاع همه ترسایان و جهودان بسیار آنجا روند زیارت کلیسا (۱۴) و کنشت که آنجاست و کلیسای (۱۵) بزرگ آنجا (۱۶) صفت کرده شود بجای خود. سواد و رستاق (۱۷) بیت

- (۱) کذا ایضاً فی نپ. (۲) نپ افزوده. و. (۳) نپ: دیهه. (۴) نپ: نیکوی. (۵) نپ (متن): آخرها. (اصلاح): اجرها. (۶) نپ: بدیگر. (۷) نپ: خاک ناک. (۸) نپ: فرسنگ است. (۹) نپ: شوند. (۱۰) نپ: بایستند. (۱۱) نپ: کنند. (۱۲) نپ: «و» را ندارد. (۱۳) نپ افزوده: آنرا (ظ: و فرزندانش). (۱۴) نپ: کلیسیا. (۱۵) نپ: کلیسای. (۱۶) نپ افزوده: را. (۱۷) نپ: روستاق.

المقدس همه کوهستانست همه کشاورزی (۱) و درخت زیتون و انجیر و غیره تمامت بی آبست و نعمتهای (۲) فراوان و ارزان باشد و کدخدایان باشند که هر یک پنجاه هزار من روغن زیتون در چاهها و حوضها پر کنند و از آنجا باطراف عالم برند، و گویند زمین شام قحط نبوده است و از ثقات شنیدم که پیغمبر را علیه السلام و الصلوة بخواب دید یکی از بزرگان که گفتی یا پیغمبر خدا (۳) ما را در معیشت یاری کن پیغمبر علیه السلام در جواب گفتی نان و زیت شام بر من. اکنون صفت شهر بیت المقدس کنم (۴). شهری است بر سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران و برستاقها چشمه های آبست (۵) اما بشهر نیست چه شهر بر سر سنگ نهاده است و شهری بزرگست که آنوقت که دیدیم بیست هزار مرد در وی بودند (۶) و بازارهای نیکو و بناهای عالی و همه زمین شهر بتخته (۷) سنگهای فرش انداخته و هر کجا کوه بوده است و بلندی بریده اند و همواره کرده چنانکه چون باران بارد همه زمین پاکیزه شسته شود، و در آن شهر صنایع بسیارند هر گروهی را رسته ای جدا باشد، و جامع (۸) مشرقی است و باروی مشرقی شهر باروی جامعست چون از جامع بگذری صحرائی بزرگست عظیم هموار و آنرا ساهره (۹) گویند و گویند که دشت قیامت آن خواهد بود و حشر مردم آنجا خواهند کرد (۱۰) بدین سبب خلق بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده اند و مقام ساخته تا (۱۱) در آن شهر (۱۲) وفات یابند و چون وعده حق سبحانه و تعالی در رسد جمیعادگاه حاضر باشند خدایا در آن روز پناه بندگان تو باش و عفو تو آمین یا (۱۳) رب العالمین. برکناره آن دشت مقبره ایست (۱۴) بزرگ و بسیار مواضع

- (۱) نپ: کشاورز. (۲) کذا ایضاً فی نپ بالبا. (۳) نپ: خدای. (۴) نپ: کنیم. (۵) نپ: چشمهای آب هست. (۶) نپ (متن): بود. (اصلاح): بودند. (۷) نپ (متن): تخته. (اصلاح): بتخته. (۸) نپ افزوده: آن. (۹) نپ: ساهره. (۱۰) نپ افزوده: و. (۱۱) نپ «تا» را ندارد. (۱۲) نپ افزوده: تا آنجا. (۱۳) نپ: «یا» را ندارد. (۱۴) نپ (اصلاً): مقبره است.

بزرگوار که مردم آنجا نماز کنند و دست بحاجات بردارند و ایزد سبحانه و تعالی حاجات ایشان روا گرداند اللهم تقبل حاجتنا و اغفر ذنوبنا و سیئاتنا و ارحمنا برحمتك يا ارحم الراحمين. میان جامع و این دشت ساهره (۱) وادی است عظیم ژرف و در آن وادی که همچون خندقست (۲) بناهای بزرگست بر نسق پیشینان و کنبدی سنگین دیدم تراشیده و بر سرخانه ای نهاده که از آن عجیتر نباشد تا خود آنرا چگونه از جای برداشته باشند و در افواه بود که آن خانه فرعون است و آن وادی جهنم پرسیدم که این لقب که بر این موضع نهاده است گفتند بزرگوار خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بر آن دشت ساهره (۳) لشکرگاه بزد و (۴) چون بدان وادی نگرست گفت این وادی جهنم است و مردم عوام چنین گویند (۵) هر کس که بسر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود که صدا (۶) از آنجا بر میآید من آنجا شدم اما چیزی نشنیدم. و چون از شهر بسوی جنوب نیم فرسنگی بروند و بنشینند فرو روند چشمه آب از سنگ بیرون میآید آنرا عین سلوان (۷) گویند عمارات بسیار بر سر آن چشمه کرده اند و آب آن بدیهی می رود و آنجا عمارات بسیار کرده اند و بستانها ساخته و گویند هر که بدان آب سر و تن بشوید رنجها و بیماریهای مزمن از او زائل شود و بر آن چشمه وقفها بسیار کرده اند، و بیت المقدس را (۸) بیمارستان نیکست و وقف بسیار دارد و خلق بسیار را دارو و شربت دهند و طبیبان باشند (۹) که از وقف مرسوم ستانند و آن بیمارستان و (۱۰) مسجد آدینه برکنار وادی جهنم است، و چون از سوی بیرون مسجد آن دیوار را که با وادی است بنگرند صد ارش باشد بسنگهای عظیم بر آورده چنانکه کل و گنج در میان نیست و از (۱۱) اندرون

(۱) نپ: ساهره. (۲) نپ: خندقست. (۳) نپ: ساهره. (۴) نپ: و را ندارد. (۵) نپ: افزوده: که. (۶) نپ: «صدا» را ندارد. (۷) کذا ایضاً فی نپ. (۸) نپ: و در بیت المقدس (در بخط جدید). (۹) نپ: باشد (غ). (۱۰) نپ: و را ندارد. (۱۱) نپ: از «بخط الحاقی».

مسجد (۱) همه سر (۲) دیوارها راستست (۳) و از برای سنگ صخره که آنجا بوده است مسجد هم آنجا بنا نهاده اند و این سنگ صخره آنست که خدای عز و جل موسی علیه السلام را فرمود (۴) تا آنرا قبله سازد و چون این حکم بیامد و موسی آنرا قبله کرد بسی تزیست و هم در آن زودی وفات کرد تا بزرگوار سلیمان علیه السلام که چون قبله صخره بود مسجد در گرد صخره بساختند چنانکه صخره در میان مسجد بود و محراب خلق و تا عهد پیغمبر ما محمد مصطفی (۵) علیه الصلوة والسلام هم قبله آن میدانستند (۶) و نماز را روی بدانجانب (۷) میکردند تا آنگاه که ایزد تبارک و تعالی فرمود که قبله خانه کعبه باشد و صفت آن بجای خود بیاید. میخواستیم تا مساحت این مسجد بکنم گفتم اول هیأت و وضع آن نیکو بدانم و بینم (۸) بعد از آن مساحت کنم مدتها در آن مسجد می گشتم و نظاره میکردم پس در جانب شمالی که نزدیک قبه یعقوب علیه السلام است بر طاقی نوشته دیدم در سنگ که طول این مسجد هفتصد و چهار ارشت و عرض صد و پنجاه و پنج ارش بگز ملک و گر ملک آنست که بخراسان آنرا گر شایگان گویند و آن یک ارش و نیم باشد چیزی کمتر، زمین مسجد فرش سنگست و درزها بارزیر (۹) گرفته، و مسجد شرقی شهر و بازارست که چون از بازار بمسجد روند روی بمشرق باشد درگاهی عظیم نیکو مقدار سی گز ارتفاع در نیست گز عرض اندام داده بر آورده اند و دو جناح باز بریده درگاه و (۱۰) روی جناح و ایوان درگاه (۱۱) منقش کرده همه بینناهای (۱۲) ملون که در گچ (۱۳) در نشاندند بر نقشی (۱۴) که خواسته اند چنانکه چشم از دیدن آن خیره

(۱) نپ: بخط الحاقی افزوده: در. (۲) ظ: یعنی سراسر. (۳) نپ: راستست. (۴) نپ: موسی را فرمود علیه السلام. (۵) نپ: المصطفی. (۶) نپ: میدانستند. (۷) نپ: بدانجانب. (۸) نپ: بینم. (۹) ظ: بارزیر. (۱۰) نپ: او، (غ ظ). (۱۱) نپ: درگاه را «را» بخط جدید. (۱۲) نپ: بینناهای. (۱۳) نپ: بکج در آن. (۱۴) نپ: نقش.

ماند و کتابی (۱) همچنین بنقش مینا بر آن درگاه ساخته و لقب سلطان مصر بر آنجا نوشته که چون آفتاب بر آنجا افتد شعاع آنچنان (۲) باشد که عقل در آن متحیر شود و کنبی بس بزرگ بر سر این درگاه ساخته از سنگ مهندم (۳) و دو در بتکلف ساخته روی درها برنج دمشق که گویی زر طلاست زر (۴) کوفته و نقشهای بسیار در آن کرده هر یک پانزده گر بالا و هشت گر پهن و این در را باب داود علیه السلام گویند، چون از این در (۵) در روند بردست راست دو رواق است بزرگ هر یک بیست و نه ستون رخام دارد با سر ستونها و نعلهای مرتخم ملون درزها (۶) بارزیر (۷) گرفته بر سر ستونها طاقها از سنگ زده بی گل و کج بر سر هم نهاده چنانکه هر طاقی چهار پنج سنگ بیش نباشد و این رواقها کشیده است تا نزدیک مقصوره، و چون از در در روند بردست چپ که آن شمالست رواقی (۸) دراز کشیده است شصت (۹) و چهار طاق همه بر سر (۱۰) ستونهای رخام، و دری دیگر است هم بر این دیوار که آنرا باب التقر (۱۱) گویند، و درازی مسجد از شمال بجنوب است تا چون مقصوره از آن باز بریده است ساحت مربع آمده که قبله در جنوب افتاده است، و از جانب شمال دو در دیگر است در پهلوی یکدیگر هر یک هفت گر عرض (۱۲) در دوازده گر ارتفاع و این در را باب الاسباط گویند، و چون ازین در بگذری هم بر پهنای مسجد که سوی مشرق میرود باز درگاهی عظیم بزرگست و سه در پهلوی هم بر آنجاست همان مقدار که باب الاسباط است و همه را باهن و برنج تکلفات کرده چنانکه از آن نیکوتر کم باشد و این در را باب الابواب گویند از آن سبب که مواضع دیگر درها جفت جفت است مگر این

(۱) نپ: و کتابه. (۲) کذا ایضاً فی نپ: خط: آن چنان. (۳) متن مطبوع: مهندم. (۴) نپ (اصلاً): در. (اصلاح): زر (کذا). (۵) نپ: دو (غ ۲). (۶) نپ: درز آن. (۷) مطبوع: بارزیر. (۸) نپ: رواق. (غ ۳). (۹) نپ: شصت. (۱۰) نپ: «سر» را ندارد. (۱۱) کذا ایضاً فی نپ: (۱۲) نپ: «عرض» را ندارد.

سه در است و میان آن (۱) دو درگاه که بر جانب شمال است در این رواق که طاقهای آن بر پیلپهاست (۲) قبه ایست و این را بستونهای (۳) مرتفع برداشته و آنرا بقندیل (۴) و سرجهای بیاراسته و آنرا قبه یعقوب علیه السلام گویند و آن جای نماز او بوده است و بر پهنای مسجد رواقیست و بر آن دیوار دری است (۵) بیرون آن در دو (۶) در یوزة (۷) صوفیان است (۸) و آنجا جاهای (۹) نماز و محرابهای نیکو ساخته و خلقی از متصوفه همیشه آنجا محاور باشند و نماز همانجا کنند الا (۱۰) روز آدینه مسجد در آیند که آواز تکبیر بایشان برسد (۱۱)، و بر رکن شمالی مسجد رواقی نیکو است و قبه ای بزرگ نیکو و بر قبه نوشته است که هذا محراب زکریا التی علیه السلام و گویند او اینجا نماز کردی پیوسته. و بر دیوار شرقی در میان (۱۲) جای مسجد درگاهی عظیم است بتکلف ساخته اند از سنگ مهندم (۱۳) که گویی از سنگ یکپاره (۱۴) تراشیده اند بیالای (۱۵) پنجاه گر و پهنای (۱۶) سی گر و نقاشی و نقاری کرده وده (۱۷) در نیکو بر آن درگاه نهاده چنانکه میان هر دو در بیکپایه (۱۸) بیش نیست و بر درها تکلف بسیار کرده از آهن و برنج دمشق و حلقها و میخها بر آن زده و گویند این درگاه را (۱۹) سلیمان بن داود علیه السلام ساخته است از بهر پدرش و چون بدرگاه در روند روی سوی

(۱) نپ: این. (۲) کذا ایضاً نپ: باصلاح جدید و اصلاً بی نقطه بوده است: نپل ناها. (۳) نپ: باه «بستونهای» بخط الحاقی. (۴) نپ: بقندیلها. (۵) = و دری است؟. (۶) نپ: درود (یا) دروو (۴). (۷) نپ (اصلاً): در یوزة (اصلاح): در یوزة. (۸) نپ: است از صوفیان. (این عبارت از «بر پهنای مسجد» تا اینجا یعنی تا «صوفیان است» درست فهمیده نمیشود و باید مغلوط و محرف باشد). (۹) نپ: جایهای. (۱۰) نپ (اصلاً): و الا، (اصلاح): الا. (۱۱) نپ (اصلاً): نرسد، (اصلاح): برسد. (۱۲) نپ: بخیان. (۱۳) نپ: مهندم. (۱۴) نپ: یکپاره. (۱۵) نپ: و بیالا. (۱۶) نپ: و پهنای (۱۷) همینطور است در نپ ولی از سطور بعد گویا چنان بر میآید که شاید بجای «ده» «دو» بوده است. (۱۸) نپ (اصلاً): بیلباه. (اصلاح): بیکاه. (۱۹) در نپ «را» بخط الحاقی است.

مشرق از آن دو در آنچه بردست راست است باب الرّحمة گویند و دیگر با باب التوبه و گویند این (۱) در است که ایزد سبحانه و تعالی توبه داود علیه السلام آنجا پذیرفت و بر این درگاه مسجدیست نغز و قتی چنان بوده که دهلیزی و دهلیز را مسجد ساخته اند و آنرا با انواع فرشها بیاراسته و خدام آن جداگانه باشد و مردم بسیار آنجا روند و نماز کنند و تقرّب جویند بخدای تبارک و تعالی بدانکه آنجا توبه داود علیه السلام قبول افتاده همه خلق امید دارند (۲) و از معصیت باز گردند و گویند داود علیه السلام پای از عتبه در اندرون نهاده بود که وحی آمد بشارت که ایزد سبحانه و تعالی توبه او پذیرفت او همانجا مقام کرد و بطاعت مشغول شد و من که ناصرم در آن مقام نماز کردم و از خدای سبحانه و تعالی توفیق طاعت و تبرّاً از معصیت طلبیدم خدای سبحانه و تعالی همه بندگانرا توفیق آنچه (۳) رضای او در آنست روزی کناد و از معصیت توبه دهد بحق محمد و آله الطاهرين . و (۴) بر دیوار شرقی چون بگوشه ای رسد که جنوبی است و قبله بر ضلع جنبه بیست (۵) و پیش دیوار شمالی مسجدیست سرداب که بدرجهای بسیار فرو باید شدن و آن بیست گز در پانزده باشد و (۶) سقف سنگین بر ستونهای رخام . و مهد عیسی (۷) آنجا نهاده است و آن مهد (۸) سنگین است و بزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز کنند و من در آنجا نماز کردم و آنرا در زمین سخت کرده اند چنانکه نجیب و آن مهدیست که عیسی بطفولیت در آنجا بود و با مردم سخن میگفت (۹) و مهد در این مسجد بجای محراب نهاده اند و محراب مریم علیها السلام در این مسجد است بر جانب مشرق و محرابی دیگر از آن زکریا علیه السلام در اینجا است و آیات قرآن که در حق زکریا و مریم آمده است نیز (۱۰) بر آن محرابها نوشته اند و گویند مولد (۱۱) عیسی علیه السلام درین

(۱) نپ: آن . (۲) نپ: امیدوارند . (۳) نپ: و آنچه . (۴) نپ: و «و» را ندارد . (۵) عبارت قدری مضطرب است . (۶) نپ: «و» را ندارد . (۷) نپ: افزوده: علیه السلام . (۸) نپ: مهدیه . (۹) نپ: گفت . (۱۰) نپ: بیشتر . (۱۱) نپ: مولود (غ ظ) .

مسجد بوده سنگی ازین ستونها نشان دو انگشت دارد . که کوئی کسی بدو انگشت آنرا گرفته (۱) است گویند بوقت وضع حمل مریم آن ستون را (۲) بدو انگشت گرفته (۲) بود و این مسجد معروفست بمهد عیسی علیه السلام و قندیلهای بسیار برنجین و نقرگین آویخته چنانکه همه شبها سوزد . و چون از در این مسجد بگذری هم بر دیوار شرقی چون بگوشه مسجد بزرگ رسند مسجدی دیگر است عظیم نیکو دو باره (۴) بزرگتر از مسجد مهد عیسی و آنرا مسجد الاقصی گویند و آن آنست که خدای عزّ و جلّ مصطفی را صلی الله علیه و سلم شب معراج از مکه آنجا آورد و از آنجا با آسمان شد چنانکه در قرآن آنرا یاد کرده است سبحان الذی اسری بعیده لیلأ من المسجد الحرام الی المسجد الأقصى الآیه و آنجا را عمارتی بتکلف کرده اند و فرشهای پاکیزه افکنده و خادمان جداگانه ایستاده همیشه (۵) خدمت آنرا کنند (۶) . و چون بدیوار جنوبی باز گردی از آن گوشه مقدار دویست گز پوشش نیست و ساحت است و پوشش مسجد بزرگ که مقصوره دروست بر دیوار جنوبی است و غربی . این پوشش را چهار صد و بیست ارش طولست در صد و پنجاه ارش عرض (۷) و دویست و هشتاد ستون رخامی است و بر سر (۸) اسطواناتی از سنگ درزده و همه سرو تن (۹) ستونها منقش است بر درزهارا (۱۰) بارزیر (۱۱) گرفته چنانکه از آن محکمتر نتواند بود و میان دو ستون شش گز است همه فرش رخام (۱۲) ملون انداخته و درزهارا بارزیر (۱۳) گرفته و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است بسیار بزرگ چنانکه

(۱) نپ: بگرفته . (۲) نپ: «را» را ندارد . (۳) نپ: بگرفته . (۴) نپ: «دو» را ندارد . (۵) نپ: همیشه «را ندارد» . (۶) نپ: «کنند» را ندارد . (۷) کذا فی نپ: و در نسخه مطبوع عبارت از «پوشش مسجد بزرگ» تا اینجا بکلی خراب و مفطوط است . (۸) نپ: افزوده: این . (۹) نپ: بن . (۱۰) نپ: «را» را ندارد . (۱۱) نپ: بارزیر . (۱۲) نپ: خام . (غ ظ) . (۱۳) نپ: بارزیر .

شانزده ستون در آنجاست، و قبه ای نیز عظیم بزرگ منقش بمینا چنانکه
صفت کرده آمد و در آنجا حصیرهای مغربی انداخته (۱) و قندیلها
و مسرجها (۲) جدا جدا (۳) بسلسله آویخته است، و محرابی بزرگ
ساخته اند همه منقش بمینا و دو جانب محراب دو عمود رخامست
برنگ عقیق سرخ، و تمامت ازاره (۴) مقصوره رخامهای ملون و بر
دست راست محراب معاویه است، و بر دست چپ محراب عمرست
رضی الله عنه، و سقف این مسجد بچوب پوشیده است منقش و
متکلف و بر در و دیوار (۵) مقصوره که با جانب ساحتست پانزده
درگاه است، و درهای بتکلف بر آنجا نهاده هر یک ده گز علو در
شش گز عرض، ده از آنجمله بر آن دیوار که چهار صد و بیست
گز است، و پنج بر آنکه صد و پنجاه گز (۶) است، و از
جمله آن درها یکی برنجی (۷) بیش از حد بتکلف و نیکوئی (۸)
ساخته اند چنانکه گوئی زرین است بسم سوخته نقش کرده و نام
مأمون خلیفه بر آنجاست، گویند مأمون از بغداد فرستاده است،
و چون همه درها باز کنند اندرون مسجد چنان روشن شود که
گوئی ساحت بی سقف است اما وقتی که باد و باران (۹) باشد و
درها باز نکنند روشنی از روزنها (۱۰) باشد، و بر چهار جانب این
پوش از آن هر شهری از شهرهای شام و عراق صندوقهاست و
مجاوران نشسته چنانکه اندر مسجد حرامست بمکه شرفها الله تعالی
و از بیرون پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت رواقیست (۱۱) بجهت
و دو طاق و همه ستونهاش از رخام ملون، و این رواق با رواق

(۱) نپ (اصلاً): آویخته (اصلاح): انداخته. (۲) نپ افزوده: را.
(۳) نپ: جداست. (۴) نپ: ازاره. (۵) همینطور است در نپ (۴) و بر دو
دیوار. (۶) = از مقایسه «گز» در این دو موضع با «ارش» در عین همین مورد
در هفت هشت سطر بیش از این صریحاً واضح میشود که مرادش از «ارش»
گز است و برعکس یعنی ارش و گز در استعمال مصنف مترادفین اند. (۷) نپ:
برنجی است. (۸) نپ: نیکو. (۹) نپ: و بارندگی. (۱۰) نپ (اصلاً): روز.
(اصلاح): روزنها. (۱۱) = گویا مقصود مصنف از رواق همه جا «ایوان» و
«غلام گردش» و galérie است ظاهراً.

مغربی پیوسته است (۱) و در اندرون پوشش حوضی در زمین است
که چون سر نهاده باشد با زمین مستوی باشد جهت آب تا چون باران
آید در آنجا رود، و بر دیوار جنوبی دری است و آنجا متوضاست
و آب که اگر کسی محتاج وضوی (۲) شود در آنجا رود و تجدید
وضو کند چه اگر از مسجد بیرون شود بنماز نرسد و نماز فوت
شود از بزرگی مسجد. و همه پشت بامها بارزیر (۳) اندوده باشد،
و در زمین مسجد حوضها و آبگیرها بسیار است در زمین بریده چه
مسجد بیکبار بر سر سنگست چنانکه هر چند باران بیارد هیچ آب
بیرون نرود و تلف نشود همه در آبگیرها رود و مردم بر میدارند و
ناودانها از ارزیر (۴) ساخته که آب بدان فرود (۵) آید، و حوضهای
سنگین در زیر ناودانها نهاده سوراخی در زیر آن که آب از آن سوراخ بمجری
رود و بحوض رسد ملوث نشده و آسیب بوی نرسیده (۶). و در سه فرسنگی
شهر آبگیری دیدم عظیم که آبها که از کوه فرود آید در آنجا جمع شود
و آنرا راه (۷) ساختند (۸) که بجامع شهر رود، و در همه شهر
فراخی آب در جامع باشد، اما در همه (۹) سراها حوضهای آب باشد
از آب باران که آنجا جز آب باران نیست و هر کس آب بام خود
گیرد. و گرمابها و هر چه باشد همه از آب باران باشد، و این حوضها
که در جامع است هرگز محتاج عمارت نباشد که سنگ خاره است،
و اگر شقی یا سوراخی بوده باشد چنان محکم کرده اند که هرگز خراب
نشود، و چنین گفتند که این را سلیمان علیه السلام کرده است، و
سر حوضها چنانست که چون تنوری و سر چاهی سنگین (۱۰) است
بر سر هر حوضی تا هیچ چیز در آن نیفتد، و آب آن شهر از همه آبها
خوشر است و پاکتر و اگر اندک بارانی بیارد تا دوسه روز از ناودانها

(۱) نپ «است» را ندارد (غظ). (۲) نپ: وضوئی. (۳) نپ: بارزیر.
(۴) نپ: ارزیر. (۵) نپ: فرو. (۶) نپ: نارسیده. (۷) نپ: راهی.
(۸) نپ: ساخته. (۹) نپ «همه» را ندارد. (۱۰) نپ افزوده: ساخته.

آب میدود چنانکه هوا صافی شود و اثر نماید (۱) هنوز قطرات باران هیچکند (۲).

گفتم (۳) که شهر بیت المقدس بر سر کوهیست (۴) و زمین هموار نیست اما مسجد را زمین هموار و مستوی است، و از بیرون مسجد بنسبت مواضع هر کجا نشیب است دیوار مسجد بلندتر است از آنکه بی بر زمین نشیب نهاده اند و هر کجا فراز است (۵) دیوار کوتاه ترست، پس بدان موضع که شهر و محله در نشیب است (۶) مسجد را در هاست که همچنانکه نقب (۷) باشد بریده اند و بساحت مسجد بیرون آورده و از آن درها یکی را باب التي عليه الصلوة والسلام گویند و این در از جانب قبله یعنی جنوب است، و این را چنان ساخته اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع بنسبت درجات جایی پنج گز علو دارد یعنی سقف این ممر، در جاها (۸) بیست گز علو است، و بر پشت آن پوشش مسجد است، و آن ممر چنان محکم است که بنائی بدان عظمی بر پشت آن ساخته اند و در او هیچ اثر نکرده، و در آنجا سنگها بکار برده اند که عقل قبول نکند که قوت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند، و میگویند آن عمارت سلمان بن داود علیه السلام کرده است، و پیغمبر ما علیه الصلوات (۹) و السلام در شب معراج از آن رهگذر (۱۰) در مسجد آمد، و این باب بر جانب راه مکه است، و نزدیک در بر دیوار باندازه سپری بزرگ بر سنگ نقشی است، گویند که حمزة بن عبد المطلب عم رسول علیه السلام آنجا نشسته است سپری بردوش بسته پشت بر آن دیوار نهاده و (۱۱) آن نقش سپر اوست. و برین در مسجد که این ممر ساخته اند (۱۲) دری بدو مصراع بر آنجا نشانده، دیوار مسجد از

(۱) نپ: نمانده. (۲) نپ: هیچکند. (۳) نپ: گفتم. (۴) نپ: کوهیست. (۵) نپ: فرازیست. (۶) نپ: «است» را ندارد. (۷) نپ: نقب. (۸) نپ: جایی. (۹) نپ: الصلوة. (۱۰) نپ: راهگذر. (۱۱) نپ: «و» را ندارد. (۱۲) نپ: افزوده: و.

بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع دارد و غرض از ساختن این در آن بوده است تا مردم آن محله را که این ضلع مسجد با آنجاست بمحله دیگر نباید شد (۱) چون در خواهند رفت. و (۲) بر در مسجد از دست راست (۳) سنگی در دیوار است بالای آن یازده (۴) ارش و چهار ارش (۵) عرض همچنین درین مسجد از این بزرگتر هیچ سنگی نیست اما سنگهای چهار گز و پنج گز بسیار است که بر دیوار نهاده اند از زمین بسی و (۶) چهل گز بلندی. و در پهنای مسجد در یست مشرقی که آنرا باب العین گویند که چون از این در بیرون روند و بنشینی فرو روند آنجا چشمه سلوان است. و دری دیگر است همچنین در زمین برده که آنرا باب الحطة (۷) گویند، و چنین گویند که این در آنست که خدای عز و جل بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن بمسجد قوله تعالی ادخلوا الباب سجداً و قولوا حطة نغفر لكم خطاياكم و سنزيد المحسنين و دری دیگر است و آنرا باب الشکینه گویند. و در دهلیز آن مسجدیست با محرابهای بسیار و در او کس بسته (۸) است که کسی در نتوان شد، گویند تابوت سکینه که ایزد تبارک و تعالی در قرآن یاد کرده است آنجا نهاده است که فرشتگان بر گرفتندی. و جمله درهای بیت المقدس زیر و بالای نه در است که صفت کرده ام (۹).

صفت دکان که میان ساحت جامعست و سنگ صخره که پیش از ظهور اسلام آن قبله بوده است. بر میان آن دکانی نهاده است و آن (۱۰) دکان (۱۱) از بهر آن کرده اند که صخره بلند بوده است و نتوانسته (۱۲) که آنرا بیوشش در آورند. این دکان (۱۳) اساس نهاده اند سیصد و سی ارش در سیصد ارش ارتفاع آن دوازده گز،

(۱) نپ: افزوده: و. (۲) نپ: «و» را ندارد. (۳) نپ: بخط الحاقی. (۴) نپ: یازده. (۵) نپ: افزوده: علو و. (۶) کذا ایضاً فی نپ. (۷) نپ: الحطة. (۸) نپ: (اصلاً) بس (اصلاح) بسته. (۹) نپ: کرده آمد. (۱۰) نپ: «آن» را ندارد. (۱۱) نپ: دکانی. (۱۲) نپ: نتوانسته اند. (۱۳) نپ: دکانی.

صحن آب هموار و نیکو بسنگ رخام و دیوارهاش همچنین (۱) درزهای آن بارزیر (۲) گرفته و چهار سوی آن بتخته سنگهای رخام همچون حظیره کرده و این دکان (۳) چنان است که جز بدان راهها که بجهت آن ساخته اند بهیچ جای دیگر بر آنجا نتوان شد، و چون بر دکان (۴) روند بر بام مسجد مشرف باشند. و حوضی در میان این دکان (۵) در زیر زمین ساخته اند که همه بارانها که بر آنجا بارد آب (۶) بمجرایها (۷) در این حوض رود، و آب این حوض از همه آبها که در این مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است. و چهار قبه در این دکانست (۸) از همه بزرگتر قبه صخره است که آن قبله بوده است.

صفت قبه صخره: بنای مسجد چنان نهاده است که دکان بمیان ساحت آمده و قبه صخره بمیان دکان و صخره بمیان قبه، و این (۹) خانه ایست ممتن راست چنانکه هر ضلعی از این هشتگانه سی و سه ارش است و چهار در بر چهار جانب آن نهاده یعنی مشرقی و مغربی و شمالی و جنوبی و میان هر دو در ضلعیست، و همه دیوار بسنگ (۱۰) تراشیده کرده اند مقدار بیست ارش، و صخره را بمقدار صد گز دور باشد و نه شکلی راست دارد یعنی مربع یا مدور بل سنگی نامناسب اندام است چنانکه سنگهای کوهی (۱۱)، و بچهار جانب صخره چهار ستون بنا کرده اند مربع ببالای دیوار خانه مذکور، و میان هر دو ستون از چهارگانه جفتی اسطوانه رخام قایم کرده همه ببالای آن ستونها، و بر سر آن دوازده ستون و اسطوانه بنیاد کنبدیست (۱۲) که صخره در زیر آنست و دور صد و بیست ارش باشد و میان دیوار

(۱) نپ: افزوده: و. (۲) نپ: بارزیر. (۳) نپ: دکان. (۴) کذا: ایضا فی نپ. (۵) نپ: دکان. (۶) نپ: افزوده: آن. (۷) کذا: ایضا فی نپ، ط. بمجریها. (۸) کذا: ایضا فی نپ. (۹) = یعنی قبه صخره. (۱۰) نپ: (اصلاً): بر سنگ، (اصلاح): از سنگ. (۱۱) نپ: کوه باشد. (۱۲) نپ: (اصلاً): کنبد، (اصلاح): کنبدیست.

خانه و این ستونها و اسطوانها یعنی آنچه مربع است و بنا کرده اند ستون میگویم (۱) و آنچه تراشیده و از یک پاره سنگ ساخته مدور آنرا اسطوانه میگویم (۲) اکنون میان این ستونها و دیوار خانه شش ستون دیگر بنا کرده است از سنگهای مهندم و میان هر دو ستون سه عمود رخام ملون بقسمت راست نهاده چنانکه در صف اول میان دو ستون دو عمود بود اینجا میان دو ستون سه عمود (۳) است، و سر ستونها را بچهار شاخ کرده که هر شاخی پایه طاقی است، و بر سر (۴) عمودی دو شاخ چنانکه بر سر عمودی پایه دو طاق و بر سر ستونی پایه چهار طاق افتاده است، آنوقت این کنبد عظیم بر سر این دوازده ستون که بصخره نزدیک است چنانست که از فرسنگی بنگری آن قبه چون سر کوهی پیدا باشد، زیرا که از بن کنبد تا سر کنبد سی ارش باشد، و بر سر بیست گز دیوار و ستون نهاده است که آن دیوار خانه است و خانه (۵) بر دکان (۶) نهاده است که آن دوازده گز ارتفاع دارد، پس از زمین ساحت مسجد تا سر کنبد شصت و دو گز باشد. و بام و سقف این خانه بنجارت پوشیده است، و بر سر ستونها و عمودها و دیوار بصنعتی که مثل آن کم افتد. و صخره مقدار بالای مردی از زمین برتر است، و حظیره ای از رخام برگرد او کرده اند تا دست بوی نرسد، و صخره سنگی کبود رنگست و هرگز کسی پای بر آن نهاده است. و از آن سو که قبله است یک جای نشیبی دارد و چنانست که گوی بر آنجا کسی (۷) رفته است و پایش بدان سنگ فرو رفته است چنانکه کوئی گل نرم بوده که نشان انگشتان پای در آنجا بمانده است و هفت پی چنین برش است، و چنان شنیدم که ابراهیم علیه السلام آنجا بوده است و اسحق علیه السلام کودک بوده است بر آنجا رفته و آن نشان پای اوست. و در آن (۸) خانه

(۱) نپ: میگویم. (۲) نپ: میگویم. (۳) = مراد از عمود گویا اسطوانه است. (۴) نپ: افزوده: هر. (۵) = مراد از خانه قبه صخره است. (۶) کذا: ایضا فی نپ. (۷) نپ: بخط الحاقی، (۸) نپ: این.

صخره همیشه مردم باشند (۱) از مجاوران و عابدان. و خانه (۲) بفرشهای نیکو بیاراسته اند از ابریشم و غیره. و از میان خانه بر سر صخره قندیلی نقره بر (۳) آویخته است بسلسله نقرگین (۴). و در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر هر یکی نوشته که وزن آن چند است، و آن قندیلها (۵) سلطان مصر ساخته است چنانچه (۶) حساب میگرفتم یک هزار من نقره آلات (۷) در آنجا بود (۸)، شعی دیدم همانجا بس بزرگ چنانکه هفت ارش درازی او بود (۹) سطربری سه شبر چون کافور زیاجی (۱۰) و بعنبر سرشته بود (۱۱). و گفتند هر سال سلطان مصر بسیار شمع (۱۲) بد آنجا فرستد و یکی از آنها این بزرگ باشد (۱۳) و نام سلطان بر آن (۱۴) نوشته، و آن جایست که سوم خانه خدای سبحانه و تعالی است چه میان علمای دین معروفست که هر نمازی که در بیت المقدس گذارند (۱۵) به بیست و پنج هزار نماز قبول افتد و آنچه بمدينه رسول علیه الصلوة والسلام کنند هر نمازی به پنجاه هزار نماز شمارند و آنچه بمکه (۱۶) معظمه (۱۷) شرفها الله تعالی گذارند (۱۸) بصد هزار نماز قبول افتد، خدای عز و جل همه بندگان خود را توفیق دریافت آن روزی کناد. کفم (۱۹) که بامها و پشت کنبدها بارزیر (۲۰) اندوده اند و بچهار جانب خانه (۲۱) درهای بزرگ بر نهاده است دو مصراع از چوب ساج و آن درها پیوسته بسته باشد. و بعد از این خانه قبه ایست که آنرا قبه سلسله گویند، و آن آنست که (۲۲) داود علیه السلام آنجا آویخته است که غیر

(۱) نب: باشد. (۲) نب بخط الحاقی افزوده: را. (۳) نب: «بر» را ندارد. (۴) نب: نقره گین. (۵) نب (بخط الحاقی): قندیلها را. (۶) کذا ایضاً فی نب. (۷) نب: آلت. (۸) نب افزوده: و. (۹) نب افزوده: و. (۱۰) نب: ریاحی، (ظ: ریاحی). (۱۱) نب: بود را ندارد. (۱۲) نب: شمع بسیار. (۱۳) نب (اصلاً): و یکی ازین بزرگ یا آن باشد. (اصلاح): و یکی از آنها بزرگ باشد. (۱۴) نب (اصلاً): آنجا. (= آتخانه؟ ظ: (اصلاح): آن. (۱۵) = ظ: گوارند در هر سه موضع. (۱۶) نب افزوده: گذارند. (۱۷) نب ندارد. (۱۸) نب ندارد. (۱۹) نب: گفتم. (۲۰) نب بارزیر. (۲۱) یعنی قبه صخره. (۲۲) نب افزوده: سلسله.

از خداوند (۱) حق را دست بدان نرسیدی و ظالم و غاصب را دست بدان نرسیدی و این معنی نزدیک علما مشهور است، و آن قبه بر سر هشت عمود (۲) رخامست و شش ستون سنگین، و همه جوانب قبه کشاده است الا جانب قبله که تا سر بسته است و محرابی نیکو در آنجا ساخته. و هم برین دکات قبه ای دیگر است بر چهار عمود رخام (۳) و آنرا نیز جانب قبله بسته است، محرابی نیکو بر آن ساخته آنرا قبه جبرئیل علیه السلام گویند، و فرش در این کنبد نیست بلکه زمینش خود سنگست که هموار کرده اند، گویند شب معراج براق را آنجا آورده اند تا پیغمبر (۴) علیه الصلوة والسلام رکوب کرد. و از پس آن (۵) قبه ای دیگر است که آنرا قبه رسول (۶) علیه الصلوة والسلام گویند، میان این قبه و قبه جبرئیل بیست ارش باشد، و این قبه نیز بر چهار ستون (۷) رخامست، و گویند شب معراج رسول علیه السلام و الصلوة (۸) اول بقبه صخره نماز کرد و دست بر صخره نهاد و چون بیرون میآمد صخره از برای جلالت او برخاست و رسول علیه الصلوة والسلام دست بر صخره نهاد تا باز بجای خود شد و قرار گرفت و (۹) هنوز آن نیمه معلق است، و رسول صلی الله علیه و سلم از آنجا بآن (۱۰) قبه آمد که بدو منسوبست و بر براق نشست و تعظیم این (۱۱) قبه از آنست. و در زیر صخره غاریست بزرگ چنانچه (۱۲) همیشه شمع در آنجا افروخته باشد، و گویند چون صخره حرکت برخاستن کرد زیرش خالی شد و چون قرار گرفت همچنان بماند.

(۱) نب افزوده: صاحب، (غ ظ). (۲) یعنی اسطوانه، و فرق بین اسطوانه و ستون در متن گذشته (۳) نب: رخامین. (۴) نب افزوده: ما. (۵) نب: این. (۶) نب: رسل. (۷) اینجا گویا ستون را مرادف اسطوانه استعمال کرده است چه تعریف سابق الذكر ستون بارخام بودن این گویا تمییزد. (۸) نب: الصلوة والسلام. (۹) نب: «و» را ندارد. (۱۰) نب: باین. (۱۱) نب: آن. (۱۲) نب: چنانکه.

صفت درجات راه دکان که بر ساحت جامعست: بشش موضع
 راه بر دکانست و هر یکی را نامیست، از جانب قبله دو راهیست (۱)
 که بآن درجهها بر روند که چون بر میان جایی (۲) ضلع دکان بایستند
 یکی از آن درجات بر دست راست باشد و دیگر (۳) بر دست چپ.
 آنرا که بر دست راست بود مقام النبی علیه السلام گویند و آنرا
 که بر دست چپ بود مقام غوری. و مقام النبی از آن گویند که
 که شب معراج پیغمبر علیه الصلوة و السلام بر آن درجات بر دکان
 رفته است و از آنجا در قبة صخره رفته. و راه حجاز نیز بر آنجا
 است. اکنون این درجات را بهنای (۴) بیست ارش باشد، همه
 درجهها از سنگ تراشیده مهندم چنانکه هر درجه بیکپاره (۵) یا
 دو پاره سنگست مربع بریده و چنان ترتیب (۶) ساخته که اگر
 خواهند با (۷) ستور یا آنجا بر توانند (۸) شد، و بر سر درجات
 چهار ستون است از سنگ رخام سبز نه بزمرد شبیه است الا بر (۹)
 آنکه برین رخامها نقطه بسیار است از هر رنگ. و بالای هر
 عمودی ازین ده ارش باشد و وسطبری چندانکه در آغوش دومرد گنجد.
 و بر سر این چهار عمود سه طاق زده است چنانکه یکی مقابل در (۱۰)
 و دو بر دو جانب. و پشت طاقها راست کرده و اینرا شرفه و کنگره
 بر نهاده چنانکه مربعی مینماید. و این عمودها و طاقها را همه بزر (۱۱)
 و مینا منقش کرده اند چنانکه از آن خوبتر نباشد. و دارافزین
 دکان همه سنگ رخام سبز منقط است و چنان است که گوی بر (۱۲)
 مرغزار گلها شکفته است. و مقام غوری چنان است که بر یک
 موضع سه درجه بسته است یکی محاذی دکان و دو بر جنب دکان
 چنانکه از سه جای مردم بر روند و از اینجا نیز بر سه درجه
 (۱) نپ: راهست. (۲) نپ: جای. (۳) نپ: و دیگری. (۴) نپ: بهنا.
 (۵) نپ: یکپاره. (۶) نپ: بر ترتیب. (۷) در نپ: «با» بخط الحاقی است. (۸) نپ:
 تواند. (۹) نپ: کذا ایضا. (خط «بر» زیادی است). (۱۰) نپ: درجه.
 (۱۱) نپ: بر (۱۲) در نپ: «بر» بخط الحاقی است.

همچنان عمودها نهاده است و طاق بر سر آن زده و شرفه نهاده و
 درجات هم بدان ترتیب که آنجا گفتم (۱) از سنگ تراشیده، هر درجه
 دو یا سه پاره سنگ طولانی و بریش ایوان نوشته بزر و کتابه
 لطیف که امر به الامیر لیث الدولة نوشتن (۲) غوری. و گفتند
 این لیث الدولة بنده سلطان مصر بوده (۳) و این راهها و درجات
 وی ساخته است. و جانب مغربی دکان هم دو جایگاه درجهها بسته
 است و راه کرده همچنان بتکلف که شرح دیگرها را گفتم (۴).
 و بر جانب مشرقی هم راهیست همچنان بتکلف ساخته و عمودها زده
 و طاق ساخته و کنگره بر نهاده آنرا مقام شرقی گویند. و از
 جانب شمالی راهیست از همه عالی تر و بزرگتر و همچنان عمودها و
 طاقها ساخته و آنرا مقام شامی گویند (۵). و تقدیر کردم که بدین
 شش راه که ساخته اند صد هزار دینار خرج شده باشد، و بر
 ساحت مسجد نه بر دکان جایست چندانکه مسجدی کوچک بر
 جانب شمالی که آنرا چون حظیره ساخته اند از سنگ تراشیده و
 دیوار او بیالای مردی یش باشد و آنرا محراب داود گویند، و نزدیک
 حظیره سنگیست بیالای مردی که سر وی چنان است که زیلوی (۶)
 کوچکتر از آن (۷) موضع افتد (۸) سنگ ناهموار، و گویند این کرسی
 سلیمان بوده است، و گفتند که سلیمان علیه السلام بر آنجا نشستی
 بدان وقت که عمارت مسجد همی کردند، این معنی در جامع بیت
 المقدس دیده بودم و تصویر کرده و همانجا بر روزنامه که داشتم تعلیق
 زده (۹). از نوادر بمسجد (۱۰) بیت المقدس درخت حور (۱۱) دیدم.

(۱) نپ: گفتم. (۲) نپ: نوشتن. (۳) نپ: افزوده: است. (۴) نپ:
 گفتم. (۵) نپ: السامی. (۶) نپ: (اصلاً): ریلوی. (اصلاح) ریلوی.
 (۷) نپ: کوچک بر آن. (۸) این جمله از «سروی» تا «افتد» مضطرب و
 نامفهوم است و لا بد تحریفی و غلطی در آن هست. (۹) مقصود ازین عبارت
 چیست و بکجا راجع است؟ (۱۰) نپ: افزوده: آدینه. (۱۱) نپ: خورد (؟)
 (= مورد؟).

پس از بیت المقدس زیارت (۱) ابراهیم خلیل الرحمن علیه الصلوة والسلام عزیم کردم. چهارشنبه غرة ذی القعدة سنه ثمان (۲) و ثلثین و اربعمیه. و از بیت المقدس تا آنجا که آن مشهد است شش فرسنگ است و راه سوی جنوب می رود. و بر راه دیهای بسیار است و زرع (۳) و باغ بسیار است (۴) و درختان آب از انگور و انجیر و زیتون و سماق خودروی (۵) نهایت ندارد. (۶) بدو فرسنگی شهر چهار دبه است و آنجا چشمه ایست و باغ و بساتین بسیار و آنرا فرادیس گویند خوشی موضع را (۷). و بیک فرسنگی شهر بیت المقدس ترسایان را جایست که آنرا عظیم بزرگ میدانند و همیشه قومی آنجا مجاور باشند و زایران بسیار رسند و آنرا بیت اللحم گویند و ترسایان آنجا قربان (۸) کنند و از روم آنجا بسیار آیند، و من آنروز که از شهر بیامدم شب آنجا بودم.

صفت خلیل صلوات الله علیه. اهل شام و بیت المقدس این مشهد را خلیل گویند و نام دبه (۹) نگویند، نام آن دبه مطلون (۱۰) است و برین مشهد وقفست (۱۱) با بسیار دیهای (۱۲) دیگر. و بدین دبه (۱۳) چشمه ایست که از سنگ بیرون می آید آبکی اندک، و راهی دور جوی بریده و آنرا نزدیک دبه (۱۴) بیرون آورده، و از بیرون دبه (۱۵) حوضی ساخته اند سر پوشیده آن آبر در آن حوض همی گیرند (۱۶) تا تلف نشود تا مردم دبه (۱۷) و زایران را کفاف باشد. مشهد برکنار دیهست از سوی جنوب و آنجا جنوب مشرقی باشد (۱۸).

(۱) نپ: زیارت. (۲) نپ: «ثمان» را ندارد. (۳) نپ: رز. (۴) نپ: «است» را ندارد. (۵) نپ: «روی» را ندارد. (۶) نپ: افزوده، و. (۷) کذا ایضاً نپ: اصلاً. (باصلاح جدید): از خوشی موضع. (۸) نپ: قربان آنجا. (۹) نپ: دبه. (۱۰) نپ: (اصلاً): مرطلون. (اصلاح): مرطلون (= جبرون؟). (۱۱) نپ: (اصلاً): مرطلون. (اصلاح): مرطلون. (۱۲) نپ: (اصلاً): مرطلون. (اصلاح): مرطلون. (۱۳) نپ: (اصلاً): مرطلون. (اصلاح): مرطلون. (۱۴) نپ: دبه. (۱۵) نپ: دبه. (۱۶) نپ: دبه. (۱۷) نپ: دبه. (۱۸) نپ: دبه.

مشهد چهار دیوار است از سنگ تراشیده ساخته و بالای آن هشتاد ارش در پهنای چهل ارش ارتفاع (۱) دیوار بیست ارش سر دیوار دو ارش تخت دارد و محراب و مقصوره کرده است از پهنای این عمارت و در مقصوره محرابهای نیکو ساخته اند، و دو گور در مقصوره نهاده است چنانکه سرهای ایشان از سوی قبله است و هر دو گور ب سنگهای تراشیده بیالای مردی بر آورده اند آنکه بردست راست است قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آن زن اوست علیه السلام، میان هر دو گور مقدار ده ارش باشد، و در این مشهد زمین و دیوار را برشهای قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته چنانکه از دیبا نیکوتر بود و (۲) مصلی نمازی حصیر دیدم آنجا که گفتند امیر الجیوش که بنده سلطان مصر است فرستاده است، گفتند آن (۳) مصلی در مصر بسی دینار زر مغربی خریده اند که اگر (۴) آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بها نیرزیدی و مثل آن هیچ جایی (۵) ندیدم. چون از مقصوره بیرون روند بمیان (۶) ساحت مشهد دو خانه است هر دو مقابل قبله، آنچه بردست راست است اندر آن قبر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه است و آن خانه ای بزرگست، و در اندرون آن خانه ای دیگر است که گرد او برتواند (۷) گشت، و چهار دریچه دارد که زایران گرد خانه میگردند (۸) و از هر (۹) دریچه قبر رامی بینند. و خانه را زمین و دیوار در فرشهای دیبا گرفته است. و گوری از سنگ بر آورده بمقدار (۱۰) سه گز و فندیلها و چراغدانها (۱۱) تقریباً بسیار آویخته، و آن خانه دیگر که بر دست چپ قبله است اندر آن گور ساره است که زن ابراهیم (۱۲) علیه السلام بود (۱۳)

(۱) عبارت مفهوم نیست میگوید بالای آن هشتاد ارش و ارتفاع بیست ارش فرق بین «بالا» و «ارتفاع» چیست؟ شاید در عبارت سقطی و تحریفی باشد. (۲) نپ: «و» را ندارد. (۳) نپ: این. (۴) نپ: «اگر» را ندارد. (۵) نپ: جای. (۶) نپ: بمیان. (۷) نپ: توان. (۸) نپ: میگردند. (۹) نپ: و بهر. (۱۰) نپ: مقدار. (۱۱) نپ: چراغدانهای. (۱۲) نپ: افزوده: «است». (۱۳) نپ: «بود» را ندارد.

و میان هر دو خانه رهگذری که در هر دو خانه در آن رهگذر است چون دهلیزی و آنجا نیز قنادیل و مسرجهای (۱) بسیار آویخته و چون ازین هر دو خانه بگذرند دو گورخانه دیگر است نزدیک هم، بر دست راست قبر یعقوب پیغمبر علیه السلام است، و از دست چپ گورخانه زن یعقوب است، و بعد از آن خانه است که ضیافتخانههای ابراهیم صلوات الله علیه بوده است، و در این مشهد شش گور است، و ازین چار دیوار بیرون نشیی است و از آنجا (۲) گور یوسف بن یعقوب علیه السلام است، کنبدی نیکو ساخته اند و گوری سنگین کرده و بر آن جانب که صحراست میان کنبد یوسف علیه السلام راین مشهد مقبره ای عظیم کرده اند و از بسیاری جاها (۳) مرده را (۴) بدانجا آورده اند و دفن کرده. و بر بام مقصوره که در مشهد است حجرها ساخته اند مهپانرا که آنجا رسند و آنرا اوقاف بسیار باشد از دیها (۵) و مستغلات در بیت المقدس و آنجا اغلب جو باشد و گندم اندک باشد و زیتون بسیار باشد، مهپانان و مسافران و زائران نان و زیتون دهند، آنجا مدارها (۶) بسیار است که باستر (۷) و گاو همه روز آرد کنند، و کنیزکان باشند که همه روز (۸) نان پزند و نانهای ایشان هر یکی یک من باشد، هر که آنجا رسد او را هر روز یک گرده نان و کاسه ای عدس بزیت پخته دهند و مویز نیز دهند (۹) و این عادت از روزگار خلیل الرحمن علیه السلام تا این ساعت بر قاعده مانده و روزی (۱۰) باشد که پانصد کس آنجا برسند و همه را آن (۱۱) ضیافت مهپا باشد. گویند (۱۲) اول این مشهد را در ساخته بودند و هیچ کس در توانستی رفتن الا از ایوان از بیرون زیارت کردندی چون مهدی بملک مصر بنشست فرمود تا آنرا در بگشادند و آلهای

(۱) نپ: و مسرجه. (۲) نپ: کذا ایضاً (ظ: و آنجا). (۳) نپ: جایها. (۴) نپ: (اصلاً): مردم. (اصلاح) مرده. (۵) نپ: کذا ایضاً. (ظ: دیها). (۶) نپ: کذا ایضاً. (۷) نپ: باستر. (۸) نپ: روزه. (۹) نپ: بدهند. (۱۰) نپ: و روز. (۱۱) نپ: این. (۱۲) نپ: و گفتند.

بسیار بنهادند و (۱) فرش و طرح و عمارت بسیار کردند، و در مشهد بر میان دیوار شمالیست چنانکه از زمین بچهار گر بالاست و از هر دو جانب درجات سنگین ساخته اند که بیک جانب (۲) بر روند و بدیگر جانب فرو روند و دری آهنین کوچک بر آنجا نشانده است. پس من از آنجا به (۳) بیت المقدس آمدم و از بیت المقدس پیاده باجمعی که عزم سفر حجاز داشتند برفتم، دلیل مردی جلد و پیاده و رو (۴) نیکو بود او را ابو بکر همدانی میگفتند. بنیمه (۵) ذی القعدة سنه ثمان و ثلثین و اربعایه از بیت المقدس برفتم (۶) سه روز را بجای (۷) رسیدیم که آنرا ارعز (۸) میگفتند و آنجا نیز آب روان و اشجار بود. بمنزلی دیگر رسیدیم که آنرا وادی القری میگفتند، (۹) بمنزل دیگر رسیدیم که از آنجا (۱۰) بده روز بمکه رسیدیم (۱۱) و آنسال قافله از هیچ طرف نیامد و طعام بخیافت پس که (۱۲) بسکة العطارین فرود آمدم برابر باب النبی علیه السلام روز دوشنبه بعرفات بودیم مردم بر خطر بودند از عرب. چون از عرفات باز گتم دو روز بمکه بایستادم و براه شام باز گتم سوی بیت المقدس.

پنجم محرم سنه تسع و ثلثین و اربعایه هلالیه بقدس رسیدیم شرح مکة و حج اینجا ذکر نکردم (۱۳) تا بحج آخرین بشرح بگویم. ترسایانرا بیت المقدس کلیسیائیست که آنرا بیعة القمامة گویند و آنرا عظیم بزرگ دارند، و هر سال از روم خلق بسیار آنجا آیند زیارت و ملک الروم نیز نهان بیامد (۱۴) چنانکه کس نداند. و بروزگاری که عزیز مصر الحاکم بامر الله بود قیصر روم آنجا

(۱) نپ: (اصلاً): از. (بعد با قلمی جدید آنرا زده و هیچ چیز بجای آن نوشته). (۲) نپ: با آنجا (بجای «بیک جانب»). (۳) نپ: با. (۴) نپ: پیاده روی (ظ). (۵) نپ: نیمه. (۶) نپ: برفتم. (۷) نپ: بجائی. (۸) نپ: (اصلاً): از عزم. (اصلاح): اعز القری (کذا). (۹) نپ: افزوده. و از آنجا (۱۰) و از آنجا. (۱۱) نپ: رسیدیم. (۱۲) نپ: «پس» را ندارد. (۱۳) نپ: نکردیم. (۱۴) نپ: بیاید.

آنجا آمده بود (۱) حاکم از آن خبر داشت رکابداری از آن خود نزدیک او فرستاد و نشان داد که بدان حلیت و صورت مردی در جامع بیت المقدس نشسته است نزدیک وی رو بگو که حاکم مرا نزدیک تو فرستاده است و میگوید تا ظن نبوی که من از تو خبر ندارم اما ایمن باش که بتو هیچ قصد نخواهم کرد. و هم حاکم فرمود تا آن کلیسارا غارت کردند و بکنندند و خراب کردند و مدتی خراب بود بعد از آن قیصر رسولان فرستاد و هدایا و خدمتهای بسیار کرد (۲) و صلح طلبید و شفاعت کرد تا اجازت عمارت کلیسیا دادند و باز عمارت کردند، و این کلیسیا جایی وسیع است چنانکه هشت (۳) هزار آدمی را در آن جا (۴) باشد، همه بتکلف بسیار ساخته از رخام رنگین و نقاشی و تصویر، و کلیسارا از اندرون بدیباهای رومی پیراسته (۵) و مصور کرده و بسیار زر طلا بر آنجا بکار برده و صورت عیسی علیه السلام (۶) چند جا ساخته که بر خری نشسته (۷) و صورت دیگر انبیا چون ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و فرزندان او (۸) علیهم السلام بر آنجا کرده و بروغن سندروس بدهن کرده و باندازه هر صورتی آبگینه ای رقیق ساخته و بر روی صورتهای نهاده عظیم شفاف چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است و آنرا (۱) جهت گرد و غبار کرده اند تا بر صورت نشینند و هر روز آن آبگینه ها را خادمان پاک کنند. و جز این چند موضع دیگر است همه بتکلف چنانکه اگر شرح آن نوشته شود بتطویل انجامد (۱۰) در این کلیسیا موضعی است بدو قسم (۱۱) که بر صفت بهشت و دوزخ ساخته اند یک نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت است و یک نیمه از آن صورت دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند و آن

(۱) نپ افزوده: و. (۲) نپ «کرد» بخط الحاقی است. (۳) نپ: بیست. (۴) نپ: جائی، (= جای). (۵) نپ: ط: بیاراسته. (۶) نپ افزوده: بخط جدید «در». (۷) نپ افزوده: است. (۸) نپ «او» بخط الحاقی است. (۹) نپ «و آنرا» بخط الحاقی است. (۱۰) نپ افزوده: و. (۱۱) نپ: قسمت.

جایبست که همانا در جهان چنان جای (۱) دیگر نباشد. و درین کلیسیا بسا قتیسان و راهبان (۲) نشسته باشند و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز بعبادت مشغول باشند.

پس از بیت المقدس عزم کردم که در دریا نشینم و بمصر روم و باز از آنجا بنگه روم. باد معکوس بود بدریا متعذر بود رفتن. براه خشک برقم و برمله بگذشتم شهری رسیدیم که آنرا عسقلان میگویند (۳) و بازار و جامع نیکو، و طاقی دیدم که آنجا بود کهنه، گفتند مسجدی بوده است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه اگر کسی خواستی خراب کند فراوان مالی خرج باید کرد تا آن خراب شود. و از آنجا برقم در راه بسیار دیها (۴) و شهرها دیدم که شرح آن مطول میشود تخفیف کردم. بجائی رسیدیم که آنرا طینه (۵) میگویند و آن بندر بود کشتیها را. و از آنجا بتنیس میرفتند. در کتی نشستم تا تنیس و آن (۶) تنیس جزیره است (۷) و شهری نیکو و از خشکی دورست چنانکه از بامهای (۸) شهر ساحل نتوان دید، شهری انبوه و بازارهای نیکو و در جامع در آنجاست. و بقیاس ده هزار دکان در آنجا باشد و صد دکان عطاری باشد. و آنجا در تابستان در بازارها کشکاب فروشند که شهری گرمسیر است و رنجوری بسیار باشد. و آنجا قصب رنگین بافند از عمامها و وقایها و آنچه زنان پوشند. از این قصبهای رنگین هیچ جا مثل آن نبافند که در تنیس، و آنچه سید باشد بدمیاط بافند، و آنچه در کارخانه سلطانی (۹) بافند بکسی نفروشد و ندهند، شنیدم که ملک فارس بیست هزار دینار بتنیس فرستاده بود تا بجهت او یکدست جامه خاص بخرند و چند سال آنجا بودند و نتوانستند خریدن. و آنجا بافندگان معروفند که

(۱) نپ: جائی. (۲) نپ: راهبان (غ). (۳) نپ افزوده: بر لب دریا شهری عظیم. (۴) نپ: و دیها، (ط: دیها). (۵) نپ: طیه. (۶) نپ: و این. (۷) نپ: جزیره است. (۸) نپ: نامهای. (۹) نپ: سلطان.

جامه خاص بافند، و شنیدم که کسی آنجا دستار سلطان مصر بافته بود آنرا پانصد دینار زر مغربی فرمود و من آن دستار دیدم گفتند چهار هزار دینار مغربی ارزد، و بدین شهر تنیس بوقامون بافند (۱) که در همه عالم جای (۲) دیگر نباشد آن جامه ای زرین (۳) است که بهر وقتی از روز بلونی دیگر نماید و بمغرب و مشرق آن جامه از تنیس برند و شنیدم که سلطان روم کسی (۴) فرستاده بود و از سلطان مصر درخواست بود (۵) که صد شهر از ملک وی بستاند و تنیس را (۶) بوی دهد سلطان قبول نکرد و او را از آن (۷) شهر مقصود قصب و بوقامون بود. (۸) چون آب نیل زیادت شود آب تلخ دربارا از حوالی تنیس دور کند چنانکه تا ده فرسنگ حوالی شهر آب دریا خوش باشد آن وقت بدین جزیره و شهر (۹) حوضهای عظیم ساخته اند بزیر زمین فرو رود و آنرا استوار کرده و ایشان آنرا مصانع خوانند، و چون آب نیل غلبه کند (۱۰) و آب شور و تلخ از آنجا دور کند این (۱۱) حوضها پر کنند و آن چنان است که چون راه آب بگشایند آب دریا در حوضها و مصانع (۱۲) رود و آب این شهر از این مصنعه است که بوقت زیاده شدن نیل پر کرده باشند و تا سال دیگر از آن آب برمیدارند و استعمال میکنند و هر که را بیش باشد بدیگران میفروشند (۱۳). و مصانع وقف نیز بسیار باشد که بغربا دهند. و درین شهر تنیس پنجاه هزار مرد باشد و مدام هزار کشتی در حوالی شهر بسته باشد از آن بازرگانان و نیز از آن سلطان بسیار باشد چه هر چه بکار آید همه بدین (۱۴) شهر باید آورد که آنجا هیچ چیز (۱۵) نباشد و چون جزیره ایست (۱۶) تمامت معاملات (۱۷) بکشتی باشد.

(۱) نپ «بافند» را ندارد. (۲) نپ: جای. (۳) نپ (اصلاً): زمین (کدا). (اصلاح): رنگین. (۴) نپ: کسی. (۵) نپ «بود» را ندارد. (۶) نپ «را» را ندارد. (۷) نپ: این. (۸) نپ افزوده: و. (۹) نپ (اصلاً): شهر. (اصلاح): شهر و (کدا). (۱۰) نپ: شود. (۱۱) نپ: و این (غ ظ). (۱۲) نپ (اصلاً): حوضها، مصانع. (اصلاح): مثل متن. (۱۳) نپ می فروشد. (۱۴) نپ: درین. (۱۵) نپ «چیز» را ندارد. (۱۶) نپ: جزیره است. (۱۷) نپ «معاملات» را ندارد.

و آنجا لشکری تمام با سلاح مقیم باشند احتیاط را تا از فرنگ و روم کس (۱) قصد آن توان کرد. و از ثقات شنودم (۲) که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا بخزینه سلطان مصر رسد چنانکه آن مقدار بروزی معین باشد (۳)، و محصل آن مال یک تن باشد که اهل شهر بدو تسلیم کنند در یک روز معین و وی بخزانة رساند که هیچ (۴) از آن منکسر (۵) نشود و از هیچ کس بعنف چیزی نستانند. و قصب و بوقامون که جهت سلطان بافند همه را بهای تمام دهند (۶) چنانکه مردم بر غبت کار سلطان کنند نه چنانکه در دیگر ولایتها که از جانب دیوان و سلطان بر صنّاع سخت پردازند (۷). و جامه عماری شتران و نمذین اسپان بوقامون بافند بجهت خاص سلطان. و میوه و (۸) خواربار شهر از رستاق مصر برند. و آنجا آلات آهن سازند چون مقراض و کارد و غیره (۹) مقراضی دیدم که از آنجا بمصر آورده بودند (۱۰) پنج دینار مغربی میخواستند چنان بود که چون مسمارش بر میکشیدند گشوده میشد (۱۱) و چون مسمار فرو میکردند در کار بود. و آنجا زنانرا علی میافند باوقات که چون مصر وعی دوسه بار بانگ کنند و باز بهوش آیند و (۱۲) در خراسان شنیده بودم که جزیره ایست که زنان آنجا چون گریگان بفریاد می آیند (۱۳) و آن برین گونه است که ذکر رفت. و از تنیس بقسطنطنیه کشتی به بیست روز رود. و ما بجانب مصر روانه شدیم و چون بکنار دریا رسیدیم (۱۴) برود نیل کشتی بالا (۱۵) میرفت. و رود نیل چون بزردیک (۱۶) دریا میرسد شاخها میشود و پراکنده در دریا میریزد. و آن (۱۷) شاخ

(۱) نپ: کسی. (۲) نپ: شنیدم. (۳) نپ: (۴) نپ: کس (غ ظ). (۵) نپ: منکر (غ ظ). (۶) نپ: بدهند. (۷) نپ: سخت تر دارند. (۸) نپ «و» را ندارد. (۹) نپ «و» را ندارد. (۱۰) نپ افزوده: به. (۱۱) شاید مقصودش از گشوده میشد اینست که از هم تفکیک میشد و اجزایش از هم جدا میشد (۱۲) نپ «و» را ندارد. (۱۳) نپ: بیاد آید (۴). (۱۴) ظاهر آنست که کشتی بکنار دریا یعنی بساحل رسیدیم. (۱۵) نپ: بیالابر. (۱۶) نپ: نزدیک. (۱۷) نپ: این (بدون واو).

آبرا که ما در آن میرفتیم رومش (۱) میگفتند و همچنین کتی از (۲) روی آب میآمد تا بشهری رسیدیم که آرا صالحیه میگفتند و این روستای (۳) پر نعمت و خواربار است و کشتیها بسیار میسازند و هر یک را دویست خرواز بار میکنند و بمصر میبرند تا در دکان بقال میروند که اگر نه چنین بودی آذوقه (۴) آن شهر بیشت ستور نشایستی داشتن با آن مشغله که آنجاست. و ما بدین صالحیه از کشتی بیرون آمدیم و آن شب (۵) نزدیک شهر رفتیم. روز یکشنبه هفتم صفر سنه تسع و ثلثین و اربعمیه که روز اورمزد بود از شهر یور ماه (۶) قدیم در قاهره بودیم.

صفت شهر مصر و ولایتش. آب نیل از میان جنوب و مغرب میآید و بمصر میگذرد و بدریای روم میروند. و آب نیل چون زیادت میشود دوبار چندان میشود که جیحون بترشد. و این آب از ولایت نوبه میگذرد و بمصر میآید. و ولایت نوبه کوهستانست و چون بصحرا رسد ولایت مصر است و سر حدش که اول آنجا رسد اسوان میگویند (۷). تا آنجا سیصد فرسنگ باشد. و برب آب همه شهرها و ولایتهاست. و آن ولایت را صعيد الاعلى میگویند. و چون کشتی بشهر اسوان رسد از آنجا بر نگذرد چه آب از درهای تنگ بیرون میآید و تیز (۸) میروند. و از آن بالاتر سوی جنوب ولایت نوبه است و پادشاه آن زمین دیگر است و مردم آنجا سیاه پوست باشند و دین ایشان ترسای (۹) باشد. و بازرگانان آنجا روند و مهره و شانه و پسند (۱۰) برند و از آنجا برده آورند. و بمصر برده یا نوبی باشد یا رومی. و دیدم که از نوبه گندم و ارزن آورده بودند هر دو سیاه بود. و گویند نتوانسته اند که منبع آب نیل را

(۱) نپ (باصلاح): و هر مس (کذا). اصل متن معلوم نیست چه بوده. (۲) نپ: بر. (۳) نپ روستای (= روستای؟). (۴) آذوقه (ظ). (۵) نپ: ست (غ ظ). (۶) نپ «ماه» را ندارد. (۷) نپ افزوده: و از مصر. (۸) نپ (اصلاً): و تسع (کذا؟) (اصلاح): و تیز. (۹) نپ: ترسای. (۱۰) نپ: پسند.

بحقیقت بدانند و شنیدم که سلطان مصر کس فرستاد تا یک ساله راه برکنار نیل رفته (۱) و تفحص کردند هیچکس حقیقت آن ندانست الا آنکه گفتند که از جنوب از (۲) کوهی میآید که آنرا جبل القمر گویند. و چون آفتاب بسر سرطان رود آب نیل زیادت شدن گیرد از آنجا که بزمستان که (۳) قرار دارد بیست ارش بالا گیرد چنانکه بتدریج روز بروز میافزاید. و بشهر مصر مقیاسها و نشانها ساخته اند و عاملی (۴) باشد بهزار دینار معیشت که حافظ آن باشد که چند میافزاید و از آن روز که زیادت شدن گیرد منادیان بشهر اندر فرستند که ایزد سبحانه و تعالی امروز در نیل چندین زیادت گردانید و هر روز (۵) چندین اصبع زیادت شد و چون یک گر تمام میشود آنوقت بشارت میزنند و شادی میکنند تا هجده ارش برآید و آن هجده ارش معهود است یعنی هر وقت که از این کمتر بود نقصان گویند و (۶) صدقات دهند و نذرها کنند و اندوه و غم خورند (۷) چون این (۸) مقدار بیش شود شادیاها کنند و خرّمیها نمایند و تا هجده گر بالا نرود خراج سلطان بر رعیت نهند. و از نیل جویها (۹) بسیار بریده اند و باطراف (۱۰) رانده و از آنجا جویهای کوچک برگرفته اند یعنی از آن آنها را. و بر آن دیها (۱۱) و ولایتهاست (۱۲). و دولاها ساخته اند چندانکه حصر و قیاس آن دشوار باشد (۱۳) همه دیهای (۱۴) ولایت مصر بر سر بلندیها و تلهها باشد و بوقت زیادت نیل همه آن ولایت در زیر آب باشد دیها (۱۵) ازین سبب بر بلندیها ساخته اند تا (۱۶) غرق نشود. و از هر دیهی بدیهی دیگر بزورق روند. و از سر ولایت تا آخرش سکری (۱۷) ساخته اند از خاک که مردم از (۱۸) سر آن سکر (۱۹)

(۱) نپ: برفتند. (۲) نپ «از» را ندارد. (۳) نپ: کذا (ظ: بزمستان که). (۴) نپ: عامل. (۵) نپ افزوده: گویند. (۶) نپ «و» را ندارد. (۷) نپ افزوده: و. (۸) نپ: ازین. (۹) نپ: جویهای. (۱۰) نپ: اطراف. (۱۱) نپ: کذا (ظ: دیها). (۱۲) نپ: و ولایتهاست. (۱۳) نپ افزوده: و. (۱۴) نپ: دیهای. (۱۵) نپ: دیها. (۱۶) نپ: یا (غ ظ). (۱۷) نپ: کذا (ظ: یا). (۱۸) نپ: سکر. (۱۹) نپ: سکر (باصلاح جدید).

روند یعنی از (۱) جنب نیل . و هر سال ده هزار دینار مغرب از خزانه (۲) سلطان بدست عاملی معتمد بفرستد تا آن (۳) عمارت تازه کنند (۴) . و مردم آن ولایت همه اشغال (۵) ضروری خود را (۶) ترتیب کرده باشند آن چهار ماه که زمین ایشان در زیر آب باشد . و در سواد آنجا و روستاهایش (۷) هر کس (۸) چندان نان بزد (۹) که چهار ماه کفاف وی باشد و خشک کنند تا زیان (۱۰) نشود . و قاعده (۱۱) آب چنان است که از روز ابتدا چهل روز میافزاید تا هجده ارش بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر بر قرار بماند (۱۲) هیچ زیاده (۱۳) و کم نشود و (۱۴) بعد از آن بتدریج روی بنقصان نهد بچهل روز دیگر تا آن مقام رسد (۱۵) که زمستان بوده باشد . و چون آب کم (۱۶) آمدن گیرد مردم بر پی آن میروند و آنچه خشک میشود زراعتی که خواهند میکنند . و همه زرع ایشان صیفی و شتوی بر آن کیش باشد و (۱۷) هیچ آب دیگر نخواهد . و شهر مصر میان نیل و دریاست ، و نیل از جنوب میآید و روی بشمال میبرد و در دریا میریزد .

و از مصر تا اسکندریه سی فرسنگ گیرند . و اسکندریه بر لب دریای روم و کنار نیل است ، و از آنجا میوه بسیار بمصر آورند بکشتی . و آنجا مناره ایست که من دیدم آبادان بود با اسکندریه . و آنجا یعنی بر آن مناره آینه ای حراقه ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از استنبول میآمدی (۱۸) چون بمقابلۀ آن رسیدی آتشی از آن آینه (۱۹) افتادی و بسوختی . و رومیان بسیار جد و جهد

(۱) نپ : در . (۲) کذا نپ باصلاح جدید . اصل متن معلوم نیست چه بوده . (۳) نپ «آن» را ندارد . (۴-۳) نپ : عمارت آن راه کنند . (۵) نپ : اشتغال . (۶) نپ «را» را ندارد . (۷) نپ : و رستاهایش . (۸) نپ «هرکس» را ندارد (غ ظ) . (۹) نپ : بیزد . (۱۰) نپ : بزیان . (۱۱) نپ افزوده : آن . (۱۲) نپ : و بعد از چهل روز بر قرار چهل روز دیگر بماند . (۱۳) نپ : زیاده . (۱۴) نپ «و» را ندارد . (۱۵) نپ «رسد» را ندارد . (۱۶) نپ : یا کم . (۱۷) نپ «و» بخط الحاقی . (۱۸) نپ : بیامدی . (۱۹) نپ افزوده : در کشتی .

کردند و حيله ها (۱) نمودند و کس فرستادند و آن آینه بشکستند . و روزگار حاکم سلطان مصر مردی نزدیک او آمده بود (۲) قبول کرده که آن آینه را نیکو باز کند چنانکه باوّل بود ، حاکم گفته بود حاجت نیست که این ساعت خود رومیان هر سال زر و (۳) مال میفرستند و راضی اند که لشکر ما نزدیک ایشان برود (۴) و سر بسر یسند (۵) است . و اسکندریه را آب خوردنی از باران باشد . و در همه صحرای اسکندریه از آن عمودهای سنگین که صفت آن مقدم (۶) کرده ایم افتاده باشد . و آن دریا همچنان میکشد تا قیروان . و از مصر تا قیروان صد و پنجاه فرسنگ باشد . و قیروان ولایتیست (۷) شهر معظمش سلجماسه (۸) است که بچهار فرسنگی دریاست ، شهر (۹) بزرگ بر صحرا نهاده و باروی (۱۰) محکم دارد و در پهلوی آن مهدیه است که مهدی از فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما (۱۱) ساخته است بعد از آنکه مغرب و اندلس گرفته بود و بدین تاریخ (۱۲) بدست سلطان مصر بود و آنجا برف بارد و لیکن پای نگیرد ، و دریا (۱۳) از اندلس بردست راست سوی شمال باز گردد (۱۴) و میان (۱۵) مصر و اندلس هزار فرسنگ است (۱۶) و همه مساهانیست . و اندلس ولایتی بزرگست و (۱۷) کوهستانست برف بارد و یخ بندد و مرد هانش سفید پوست و سرخ موی باشند و بیشتر گربه چشم باشند همچون صقلا بیان ، و زیر دریای روم است چنانکه دریا ایشانرا مشرقی باشد (۱۸) . و چون از (۱۹)

(۱) نپ : و حیلها . (۲) نپ : «زر و» را ندارد . (۳) نپ : نرود (ظ) . (۴) نپ کذا ایضا فی الاصل (اصلاح) : پسندیده (غ) . (۵) نپ : مقدمه . (۶) نپ : در مقدمه . (۷) نپ : ولایتست . (۸) کذا ایضا فی نپ (سلجماسه) . (۹) نپ : شهری . (۱۰) نپ : و باروی . (۱۱) نپ : صلوات الله علیهما . (۱۲) گویا یعنی در تاریخ تألیف کتاب . (۱۳) نپ «دریا» را ندارد . (۱۴) نپ : گذرد . (۱۵) نپ افزوده : ولایت . (۱۶) نپ : باشد . (۱۷) نپ «و» را ندارد . (۱۸) نپ : افتاده است . (۱۹) نپ بخط الحاقی .

اندلس از (۱) دست راست روند سوی شمال همچنان لب لب دریا بروم پیوندند. و از اندلس بغرو بروم بسیار روند. و اگر خواهند بکشتی و دریا بقسطنطنیه توان شدن ولیکن خلجهای (۲) بسیار بود هر یک دویست و سیصد فرسنگ عرض که توان گذشتن الّا بکشتی. و مقرر (۳) از مردم تقه شنیدم که دور این دریا (۴) چهار هزار فرسنگست. و شاخی از آن دریا بتاریکی در شده است چنانکه گویند سر آن شاخ همیشه فسرده باشد از آن سبب که آفتاب آنجا نمیرسد. و یکی از آن جزائر که در آن دریاست سقلیه (۵) است که از مصر کشتی به بیست روز آنجا رسد، و دیگر جزائر بسیار است، و گفتند سقلیه (۶) بر (۷) هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و هم سلطان مصر راست، و هر سال کشتی آید و مال آنجا بمصر آورد و از آنجا کتان (۸) باریک آورند و تفصیلهای با علم (۹) باشد که یکی از آن مصر ده دینار مغربی (۱۰) ارزد.

و از مصر چون بجانب مشرق روند بدریای قلزم رسند و قلزم شهر است برکنار دریا که از مصر تا آنجا سی فرسنگ است. و این دریا شاخ است از دریای محیط که از عدن شکافته (۱۱) سوی (۱۲) شمال رود و چون بقلزم رسد ملاقی (۱۳) شود و کسته (۱۴) و گویند عرض این خلیج دویست فرسنگ است. میان خلیج و مصر کوه و بیابانست که در آن هیچ آب و نبات نیست، و هر که از مصر بنگه خواهد شد سوی مشرق باید شدن، چون بقلزم رسد دو راه باشد یکی بر خشکی (۱۵) و یکی بر آب آنچه براه خشک می رود پیاورده روز

(۱) نپ: بر. (۲) نپ: کذا ایضاً. (۳) نپ: و معبر (۴). (۴) نپ: دریای روم (روم بفتح جدید). (۵) نپ: سقلیه (غ). (۶) نپ: سقلیه (غ). (۷) نپ: «بر» را ندارد. (۸) نپ: افزوده: عظیم. (۹) کذا ایضاً نپ: (۹). (۱۰) نپ: می (بجای «مغربی»). (۱۱) نپ: بشکافد. (۱۲) نپ: (اصلاً): و روی (اصلاح): و بسوی. (۱۳) نپ: (اصلاً): دریائی. (اصلاح): ملاقی (مثل متن). (۱۴) نپ: خشک. (۱۵) نپ: خشک.

بمکه رود و آن بیابانست که سیصد فرسنگ باشد و بیشتر قافله مصر بدان راه رود و اگر براه دریا روند بیست روز روند ببحار (۱) و جار (۲) شهر کیست از زمین حجاز برب دریا که از جار (۳) تا مدینه رسول صلی الله علیه و سلم (۴) سه روز (۵) راه است و از مدینه بمکه صد فرسنگ است. و اگر کسی از جار (۶) بگذرد و همچنان بدریا رود بساحل یمن رود و از آنجا بسواحل عدن رسد و اگر بگذرد بهندوستان کشد و همچنان تا چین (۷) برود و اگر از عدن سوی جنوب رود که میل سوی مغرب شود (۸) بزرگبار (۹) و حبشه رود و شرح آن بجای خود گفته شود.

و اگر از مصر بجانب جنوب بروند و از ولایت نوبه بگذرند بولایت مصادمه (۱۰) رسند و آن زمین (۱۱) است علف خوار عظیم و چهارپای بسیار و مردم سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قوی ترکیب و از آن جنس در مصر لشکریان بسیار باشند (۱۲) زشت و هیاکل (۱۳) عظیم ایشانرا مصادمه گویند پیاده جنگ کنند بشمشیر و نیزه و دیگر آلات کار توانند فرمود.

صفت شهر قاهره: چون از جانب شام بمصر روند اول بشهر قاهره رسند چه مصر جنوبیست (۱۴) و این را قاهره معزیه گویند (۱۵). و فسطاط لشکرگاه را گویند و این (۱۶) چنان بوده است که یکی از فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی صلوات الله علیهم اجمعین که او را المعز لدین الله گفته اند ملک مغرب گرفته (۱۷) است تا اندلس و از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است از آب نیل میبایست (۱۸)

(۱) نپ: «بحار» را ندارد (غ ظ). (۲) نپ: (اصلاً): و خار. (اصلاح): و جار. (۳) نپ: (اصلاً): خد. (اصلاح): جار. (۴) نپ: علیه الصلوة والسلام. (۵) نپ: روزه. (۶) نپ: خار. (اصلاح): جار. (۷) نپ: (اصلاً): ختن (غ). (اصلاح): چین. (۸) نپ: باشد. (۹) نپ: (اصلاً): بزرگبار. (۱۰) نپ: (بدون واوی بعد از آن). (۱۱) نپ: (اصلاً): مصادره. (اصلاح): مثل متن. (۱۲) نپ: زمینی. (۱۳) نپ: افزوده: صورتهای. (۱۴) نپ: میاکل. (اصلاح) مثل متن. (۱۵) نپ: جنوبی. (۱۶) مثل این میباشد که اینجا سقطی دارد. (۱۷) نپ: آن (بدون واو). (۱۸) نپ: بگرفته. (۱۹) نپ: میبایست است.

گذشتن و بر آب نیل گذر نمیتوان کردن یکی آنکه آبی بزرگ است و دوم نهنگ بسیار در آن (۱) باشد که هر حیوانی که بآب افتاد در حال فرو میبرد (۲) و گویند بحوالی شهر مصر در راه طلسمی (۳) کرده اند که مردم را زحمت نرسانند و ستور را، و هیچ جای دیگر (۴) کسی را زهره نباشد در آب شدن بیک تیر پرتاب دور از شهر. و گفتند (۵) المعز لدین الله لشکر خود را بفرستاد و بیامدند (۶) آنجا (۷) که امروز شهر قاهره است و فرمود که چون شما آنجا رسید سگی سیاه پیش از شما در آب رود و بگذرد شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرید بی اندیشه. گفتند که سی هزار سوار بود که بد آنجا رسیدند (۸) همه بندگان او بودند آن سگ سیاه همچنان پیش از لشکر در رفت و ایشان بر اثر او رفتند (۹) و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را خلی نرسید و هرگز کس نشان نداده بود که کسی سواره از رود (۱۰) نیل گذشته باشد، و این حال در تاریخ سنه ثلث و ستین و ثلثمایه (۱۱) بوده است. و سلطان خود براه دریا بکشتی بیامده (۱۲) است و آن کشتیها که سلطان در او بمصر آمده است چون نزدیک قاهره رسید (۱۳) نهی کردند و (۱۴) از آب آوردند و در خشکی (۱۵) رها کردند همچنانکه چیزی (۱۶) آزاد کنند. و راوی آن (۱۷) قصه آن کشتیها را دید هفت عدد کشتی است هر یک بدرازی صد و پنجاه ارش و (۱۸) در عرض هفتاد ارش و هشتاد سال بود تا آنجا نهاده بودند (۱۹). و در تاریخ سنه احدی و اربعین و اربعمیه

(۱) نپ «در آن» بخط الحاقی. (۲) نپ: برند. (۳) نپ: طلسم. (۴) نپ: و دیگر هیچ جای. (۵) نپ (اصلاً): این (بعد بخط جدید زده است). (۶) نپ: و تا نیامدند (غ). (۷) نپ: بدان جای. (۸) نپ: رسید و. (۹) نپ: در رفتند. (۱۰) نپ: سوار برود. (۱۱) معروف در کتب تواریخ سنه ثمان و خمین و ثلثمایه است. (۱۲) نپ: نیامده (غ). (۱۳) نپ: رسیده. (۱۴) نپ: «و» را ندارد. (۱۵) نپ (اصلاً): و خشک. (اصلاح) مثل متن. (۱۶) نپ بخط الحاقی افزوده است: را (۱۷) نپ: این (ظ). (۱۸) نپ «و» را ندارد. (۱۹) نپ: بود، بعد افزوده: که هیچ آلت و برگ از او باز نکرده بودند.

بود که راوی این حکایت آنجا رسید. و در وقتی که المعز لدین الله بیامد در مصر سیاه سالاری از آن خلیفه بغداد بود پیش معز آمد بطاعت و معز با لشکر بدان موضع که امروز قاهره است فرود آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند آنچه (۱) آن لشکر آنجا را (۲) قهر کرد و فرمان داد تا هیچکس از لشکر وی بشهر در نزود و بخانه کسی فرو نیاید، و بر آن دشت (۳) مصری بنا فرمود و حاشیت خود را فرمود تا هر کس سرائی و بنائی بنیاد افکند و آن شهری شد که نظیر آن کم باشد. و تقدیر کردم که در این شهر قاهره از (۴) بیست هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان. و بسیار دکانهاست که هر یک را در ماهی ده دینار (۵) مغربی اجره است و از دو دینار کم نباشد و کاروانسرای و گرمابه و دیگر عقارات چندان است که آرا حد و قیاس نیست. تمامت ملک سلطان که هیچ آفریده را عمار و ملک نباشد مگر سراها و آنچه خود کرده باشد و شنیدم که در قاهره و مصر هشت (۶) هزار سراسر از آن سلطان که آرا باجارت دهند و هر ماه کرایه ستانند و همه بمراد مردم بایشان دهند و از ایشان ستانند نه آنکه بر کسی بنوعی بشکلیف کنند. و قصر سلطان میان شهر قاهره است و همه حوالی آن گشاده که هیچ عمارت بدان (۷) نه پیوسته (۸) است، و مهندسان آرا مساحت کرده اند برابر شهرستان میافارقین (۹) است، و گرد بر گرد آن (۱۰) گشوده است، و هر شب هزار مرد یاسبان این قصر باشند (۱۱) یا صد سوار و یا صد پیاده که از نماز شام بوق و دهل و کاسه میزنند و گردش (۱۲) میگردند تا روز. و چون از بیرون شهر بنگرند قصر سلطان چون

(۱) نپ: کذا ایضاً: ظ: چه. (۲) نپ: لشکر را آنجا. (ظ). (۳) نپ (اصلاً): دست. (اصلاح) مثل متن. (۴) نپ «از» بخط الحاقی است. (۵) نپ: افزوده: زر. (۶) نپ: بیست (= بیست). (۷) نپ: در آن. (۸) کذا ایضاً: نپ: ظ: پیوسته. (۹) نپ: ما فارقین. (۱۰) نپ: این. (۱۱) نپ: باشد. (۱۲) نپ: و کرد (= و کرد).

کوهی نماید از بسیاری عمارات و ارتفاع آن، اما از شهر هیچ نتوان دید که باروی آن عالیت، و گفتند که در این قصر دوازده هزار خادم اجری (۱) خواره است و زنان و کنیزکان خود که داند الا آنکه گفتند (۲) سی هزار آدمی در آن قصر است و آن دوازده کوشک است، و این حرم را ده دروازه است بر روی زمین هر یک را نامی بدین تفصیل غیر از آنکه در زیر زمین است: باب الذهب، باب البحر، باب السریج، باب الزهومة (۳)، باب السلام، باب التبرجد، باب العید، باب الفتوح، باب الزلاقة، باب الشریه (۴). و در زیر زمین دری است که سلطان سواره (۵) از آنجا بیرون رود، و از شهر بیرون قصری ساخته است که مخرج آن رهگذر (۶) در آن قصر است و آن رهگذر را (۷) همه سقف محکم زده اند از حرم تا بکوشک و دیوار کوشک از سنگ تراشیده ساخته اند که گویی از یک پاره سنگ تراشیده اند، و منظرها و ایوانهای عالی بر آورده و از اندرون دهلز دکانها بسته. و همه ارکان دولت و خادمان سیاهان بودند و رومیان، و وزیر شخصی باشد که بزه و ورع و امانت و صدق و علم و عقل از همه مستثنی باشد و هرگز آنجا رسم شراب خوردن نبوده بود یعنی روزگار آن (۸) حاکم و (۹) در ایام وی هیچ زن از خانه بیرون نیامده بود، و کسی مویز (۱۰) نساخی احتیاط را نباید که از آن سک (۱۱) کنند و هیچ کسی را زهره نبود که شراب خورد و ققاع هم نخوردندی که گفتندی مست کننده است و مستحیل شده.

(۱) نپ کذا ایضاً، ظ: اجرا - مگر آنکه فرش کنیم که ایرانیان این کلمه را با الف مماله مقلوب یاء میخوانده و مینوشته اند. (۲) نپ: میگفتند. (۳) نپ: باب الزهویه (در حاشیه بخط جدید مثل متن) (۴) نپ: الترسه (۵) نپ (اصلاً): سوار. (اصلاح مثل متن). (۶) نپ: رهگذار. (۷) نپ و این رهگذار را. (۸) نپ کذا ایضاً بعینه (ظ): بروزگاران، یعنی یک کلمه و بدون مد روی الف. (۹) نپ افزوده: هم. (۱۰) نپ: مویز (۱۱) نپ کذا ایضاً (۵) (سیکی؟).

صفت شهر قاهره (۱) پنج دروازه دارد: باب النصر (۲)، باب الفتوح، باب القنطرة، باب الزويلة، باب الخلیج، و شهر بارو ندارد اما بناها مرتفع است که از بارو قوی تر و عالی تر است، و هر سرای و کوشکی حصاری است. و بیشتر عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب (۳) باشد و آب خوردنی از نیل باشد سقایان با شتر نقل کنند. و آب چاهها هر چه برود (۴) نیل نزدیکتر باشد خوش باشد و هر چه دور از نیل باشد شور باشد، و مصر و قاهره را گویند پنجاه (۵) هزار شتر (۶) راویه کش است که سقایان آب کشند (۷) و سقایان که آب بر پشت کشند خود جدا باشند بسبوهای برنجین (۸) و خیکها در کوچههای تنگ که راه شتر نباشد. و اندر شهر در میان سراها باغچهها (۹) و اشجار باشد و آب از چاه دهند و در حرم سلطان حرمستانهاست (۱۰) که از آن نیکوتر نباشد و دولابها ساخته اند که آن بساتین را آب دهد (۱۱) و بر سر بامها هم درخت نشاده (۱۲) باشند و تفرجگاهها ساخته و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانه ای که زمین وی بیست گز در دوازده گز بود بیاترده (۱۳) دینار مغربی باجارت داده بود (۱۴) در یکماه و چهار اشکوب بود سه از آن بکراء داده بودند و طبقه بالائین از خداوندیش (۱۵) میخواست که هر ماه پنج دینار مغربی بدهد و صاحب خانه بوی نداد گفت که

(۱) در نپ بطور عنوان نیست و کلمه «شهر» هم بخط الحاقی است، و عنوان بودنش رکیک است چه عین این عنوان در صفحه ۵۹ گذشت و ما در ذیل همان عنوانیم و هنوز تمام نشده است دوباره این تکرار عنوان چه معنی دارد، و قطعاً متن و نپ غلط است و کلمه صفت باید حتماً غلط باشد. (۲) نپ اصلاً: النصر. (اصلاح مثل متن). (۳) نپ: اشکوب. (فی الموضعین). (۴) نپ: رود (غ ظ). (۵) نپ افزوده: و دو. (۶) نپ: اشتر. (۷) نپ: کشد. (۸) نپ: برنجی. (۹) نپ (اصلاً): باغها. (اصلاح مثل متن) (۱۰) نپ: سرائستانهاست، بعد بخط الحاقی گویا سرارا بطور نا محسوس زده است (۱۱) نپ: دهند. (۱۲) نپ: نشانه. (۱۳) نپ: بیاترده (اصلاح): بیاترده. (۱۴) نپ کذا ایضاً. (۱۵) نپ: خداوندیش.

مرا باید که گاهی در آنجا باشم و مدت یکسال که ما آنجا بودیم همانان (۱)
دوبار در آن خانه نشد. و آن سراها چنان بود از پاکیزگی و لطافت که
کوئی از جواهر ساخته اند نه از گچ و آجر و سنگ، و تمامت سرائیهای (۲)
قاهره جدا جدا نهاده است چنانکه درخت و (۳) عمارت هیچ آفریده
بر دیوار غیری نباشد و هر که خواهد هر که که بایش خانه خود باز
تواند شکافت و عمارت کرد که هیچ مضرتی (۴) بدیگری (۵) نرسد.
و چون از شهر قاهره سوی مغرب بیرون شوی جوی (۶) بزرگست
که آنرا خلیج گویند و آن (۷) خلیج را (۸) پدر سلطان کرده است
و او را بر آن آب سیصد (۹) دیه (۱۰) خالصه است، و سر جوی (۱۱)
از مصر بر گرفته است و بقاهره آورده و آنجا بگردانیده (۱۲) و پیش
قصر سلطان میگردد. و دو کوشک بر سر آن خلیج کرده اند یکی را
از آن لؤلؤ خوانند و دیگری را جوهره. و قاهره را چهار جامعست
که روز آدینه نماز کنند یکی را از آن (۱۳) ازهر گویند و جامع
نور (۱۴) و جامع حاکم و جامع معز و این جامع بیرون شهر است برب
نیل. و از مصر چون روی بقبله کنند بمطلع حمل باید کرد. و از
مصر بقاهره کم از یک میل باشد. و مصر جنوبیست و (۱۵) قاهره
شمالی. و (۱۶) نیل از مصر میگردد (۱۷) و بقاهره رسد، و بساتین
و عمارات هر دو شهر بهم (۱۸) پیوسته است، و تابستان همه دشت و
صحرا (۱۹) چون دریای (۲۰) باشد و بیرون از باغ سلطان که بر سر
بالای (۲۱) است که آن پر (۲۲) نشود دیگر همه (۲۳) زیر آب است.

- (۱) نپ کذا ایضاً. (۲) نپ: سرائی. (۳) نپ «و» را ندارد (۴).
(۴) نپ: مضرت. (۵) نپ: بردیگری. (۶) نپ: جوی. (۷) نپ: و این. (۸) نپ
«را» را ندارد. (۹) نپ: افزوده دو شصت. (۱۰) نپ: دیه. (۱۱) نپ:
جوی. (۱۲) نپ: بگردانید. (غ ظ). (۱۳) نپ: افزوده: جامع. (۱۴) نپ
(اصلاً): انور، (اصلاح مثل متن). (۱۵) نپ «و» را ندارد. (۱۶) نپ
«و» را ندارد. (۱۷) نپ: مگردد. (۱۸) نپ: در هم. (۱۹) متن مطبوع: صحرا
(۲۰) نپ: دریای (غ ظ). (۲۱) نپ: بالای. (۲۲) نپ: بر آب
(۲۳) نپ: افزوده: در.

صفت فتح خلیج: بدان وقت که رود نیل وفا کند یعنی از دهم
شهر یورماه (۱) تا یستم آبانماه قدیم که آب زاید باشد هژده (۲) گز
ارتفاع گیرد (۳) از آنچه در زمستان (۴) بوده باشد، و سر این
جویها و نهرها بسته باشد بهمه ولایت، پس این نهر که خلیج میگویند
و ابتدای آن پیش شهر مصر است و بقاهره برمیکرد و آن خاص
سلطانت سلطان بر نشیند و حاضر شود تا آن بکشایند آنوقت دیگر
خلیجها و نهرها و جویها بکشایند در همه ولایت و آن روزها بزرگتر
عیدها (۵) باشد و آنرا رکوب فتح الخلیج (۶) گویند، چون موسم
آن نزدیک رسد بر سر آن جوی بارگاهی عظیم متکلف (۷) بجهت سلطان
بزنند (۸) از دیبای رومی همه بزر دوخته و بجواهر مکلل کرده با همه
آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در سایه آن بتوانند (۹)
ایستاد، و در پیش این شراع خیمه ای بوقلمون و خرگاه (۱۰) عظیم زده
باشند، و پیش از رکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق و کوس زنند
تا اسپان با آن آوازا (۱۱) الفت (۱۲) گیرند تا چون سلطان بر نشیند ده
هزار مرکب برین زرین و طوق و سرافسار مرصع ایستاده (۱۳) باشند
همه تمد زینهای دیبای رومی و بوقلمون چنانچه (۱۴) قاصداً بافته باشند
(۱۵) نه بریده و نه دوخته و کتابه بر حواشی نوشته بنام سلطان مصر
(۱۶) برهر اسبی زرهی یا (۱۷) جوشنی افکننده و خودی بر کوهه زین
نهاده و هر گونه سلاحی (۱۸) دیگر و بسیار شتران با کجاوهای (۱۹)
آراسته و استران (۲۰) با عماریهای آراسته همه بزر و جواهر مرصع کرده

- (۱) نپ «ماه» را ندارد. (۲) نپ: بهژده. (۳) نپ: افزوده: و،
(غ ظ). (۴) نپ (اصلاً) میان، (اصلاح مثل متن). (۵) نپ (اصلاً) عیدها.
(عیدهای؟) (اصلاح مثل متن). (۶) نپ: خلیج (غ ظ). (۷) نپ: بتکلف.
(۸) نپ: بر میزنند. (۹) نپ: بتوانند. (۱۰) نپ: و خرگاهی. (۱۱) نپ:
آوازه های عظیم. (۱۲) نپ: الف. (۱۳) نپ: ایستاده. (۱۴) کذا ایضاً
فی نپ. (۱۵) نپ «و» را ندارد. (۱۶) نپ «و» را ندارد. (۱۷) نپ: با.
(۱۸) نپ: سلاح. (۱۹) نپ: کجاوهای. (۲۰) نپ (اصلاً): اشتزان
(اصلاح مثل متن)

و بمروارید حلیهای (۱) آن دوخته (۲) آورده باشند (۳) در این روز خلیج که اگر صفت آن کنند سخن بتطویل انجامد. و آن روز لشکر سلطان همه بر نشینند (۴) گروه گروه و فوج فوج، و هر قومی را نامی و کنیتی باشد گروهی را کتامیان گویند ایشان از قیروان در خدمت المعز لدین الله آمده بودند و گفتند بیست هزار سواراند، و گروهی را باطلیان (۵)، گویند مردم مغرب بودند که پیش از (۶) آمدن سلطان بمصر آمده بودند گفتند پانزده هزار سواراند، گروهی را مصامده میگفتند ایشان سیاهان اند از زمین مصمودیان (۷) و گفتند بیست هزار مردند، و گروهی را مشارقه میگفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان سبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است اگر چه ایشان بیشتر همایجا در مصر زاده اند اما اسم ایشان از اصل مشتق بود گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیم هیکل. گروهی را عبید الشراء (۸) گویند ایشان بندگان درم خریده بودند گفتند ایشان سی هزار مردند، گروهی را بدویان می گفتند مردمان حجاز بودند همه نیزه وران گفتند پنجاه هزار سوارند. گروهی را استادان میگفتند همه خادمان بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سی هزار سوارند (۹). گروهی را (۱۰) سرایبان میگفتند و (۱۱) پیادگان بودند (۱۲) از هر ولایتی آمده بودند و ایشانرا سپاهسالاری باشد جداگانه که تیمار ایشان دارد و ایشان هر قومی بسلاح ولایت خویش کار کنند ده هزار مرد بودند (۱۳). گروهی را (۱۴) زنوج میگفتند ایشان همه بشمیر جنگ کنند و پس (۱۵) گفتند ایشان سی هزار مردند. و این همه لشکر

(۱) نپ (اصلاً) : حلیهای (= ملبلیهای ؟) (اصلاح مثل متن) . (۲) نپ (اصلاً) : دوخت . (اصلاح) : دوخته ظ . (۳) نپ : باشد ، ظاهر آ فعل «و هر گونه سلاح دیگر الخ» باشد . (۴) نپ افزوده : و (غ ظ) . (۵) کذا (۶) نپ «از» را ندارد (۷) نپ : مصودیان (غ ظ) . (۸) نپ : الشری . (۹) نپ : سوار بودند . (۱۰) نپ «را» را ندارد (غ ظ) . (۱۱) نپ «و» را ندارد . (۱۲) نپ افزوده : که . (۱۳) نپ افزوده : و . (۱۴) متن مطبوع «را» را ندارد . (۱۵) کذا اضافی نپ (ظ : و بس) .

روزی خوار سلطان بودند و هر یک را بقدر مرتبه مرسوم و مشاوه معین بود که هر گر برای بیک دینار بر هیچ عامل و رعیت نشوشتندی الا آنکه عمال آنچه مال ولایت (۱) بودی سال بسال تسلیم خزانه کردند و از خزانه بوقت معین ارزاق آن لشکر (۲) بدادندی چنانکه هیچ عملدار و (۳) رعیت را از تقاضای (۴) لشکری (۵) رنجی نرسیدی. و گروهی ملکزادگان و پادشاهزادگان اطراف عالم بودند که آنجا رفته بودند و ایشانرا از حساب لشکری و سپاهی نشمردندی، از مغرب و (۶) یمن و روم و صقلاب (۷) و نوبه و حبشه و ابنای خسرو دهلی (۸) و مادر ایشان با آنجا رفته بودند، و فرزندان شاهان گرجی و ملکزادگان دیلمیان و پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضلا و ادبا و شعرا و فقها (۹) بسیار آنجا حاضر بودند و همه را ارزاق معین بود و هیچ بزرگزاده را کم از پانصد دینار ارزاق نبود و بیود که دو هزار دینار مغربی بود و (۱۰) هیچ کار ایشان [را] نبود الا آنکه چون وزیر بر (۱۱) نشستی رفتندی (۱۲) سلام کردند و باز بجای خود شدند. اکنون با سر حدیث فتح خلیج رویم : آن روز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد بمزد گرفتندی که هر یک از آن جنیبتان (۱۳) که ذکر کردیم یکی را بدست (۱۴) گرفته بودی و صد صد میکشیدندی، و در پیش بوق و دهل و سرنا میزدندی، و فوجی از لشکر بر عقب ایشان میشدی، از در حرم سلطان همچنین تا سر فتح خلیج بردندی و باز آوردندی، هر مزدوری که از آن جنیبتی کشیده بود سه درم بدادندی (۱۵)، و (۱۶) از پس اسپان (۱۷) شتران با مهدا و مرقدها

(۱) نپ : ولایات . (۲) نپ : این لشکرها . (۳) نپ این «و» را بعد از ده است (غ ظ) . (۴) متن مطبوع : تقضای . (۵) نپ : لشکریان . (۶) نپ «و» را ندارد (غ) . (۷) نپ : صقلاب . (۸) نپ : دیلمی . (۹) نپ : فضلا و ادبای و شعرای فقهای . (۱۰) نپ «و» را ندارد . (۱۱) نپ «بر» را ندارد . (۱۲) نپ افزوده : و . (۱۳) نپ : جنیبتان (ظ) . (۱۴) نپ : بدست . (۱۵) نپ : بدو دادندی . (۱۶) نپ «و» را ندارد . (۱۷) نپ افزوده : و (غ ظ) .

بکشیدندی، و از پس ایشان استران^(۱) با عماریها، آنوقت سلطان از همه لشکرها و جنیبتها دور میآمد، مردی جوان تمام هیکل پاک صورت از فرزندان امیرالمؤمنین حسین بن علی بن^(۲) ابی طالب صلوات الله علیها^(۳) و موی سر سترده^(۴) بودی، بر استری نشسته بود زین و لگامی بی تکلف^(۵) چنانکه^(۶) زر و سیم بر آن نبود^(۷) و خویشتن پیراهنی پوشیده سفید^(۸) با فوطه‌ای فراخ^(۹) بزرگ چنانکه در بلاد عرب رسم است و بعجم درآعه می^(۱۰) گویند و گفتند آن پیراهن را دبیقی^(۱۱) میگویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد و عمامه‌ای هم از آن رنگ بر سر بسته^(۱۲) و همچنین تازیانه‌ای عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیش او سیصد مرد دیلم میرفت همه پیاده و^(۱۳) جامه‌های زربفت رومی پوشیده و میان بسته آستینهای فراخ برسم مردم مصر همه با^(۱۴) زوپینها و تیرها^(۱۵) و پایتابها^(۱۶) پیچیده و مظله‌داری با سلطان میرود بر اسپ نشسته و^(۱۷) دستاری زرین مربع بر سر او^(۱۸) و دستی جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار زر مغربی باشد و آن^(۱۹) چتر که بدست دارد بتکلفی^(۲۰) عظیم همه مربع و مکمل و هیچ سوار دیگر با سلطان نباشد، و^(۲۱) درپیش او این دیلمیان بودند^(۲۲) و بردست راست و چپ او چندین مجمره دار میروند از خادمان و غنبر و عود میسوزند، و رسم ایشان آن بود که هر کجا سلطان بمردم رسیدی او را سجده کردند و صلوات دادندی، از پس او وزیر میآمدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت، و سلطان برفقی تا آنجا که شراع زده بودند

(۱) نپ: اشتراک. (۲) نپ: «بن» را ندارد. (۳) نپ: افزوده: و السلام. (۴) نپ: پسترد. (۵) نپ: افزوده: برو. (۶) نپ: افزوده: هیچ. (۷) نپ: نبود. (۸) نپ: سید (= سید). (۹) نپ: افزوده: و. (۱۰) نپ: «می» را ندارد. (۱۱) کذا ایضا نپ: دبیقی؟. (۱۲) نپ: بجای (بر سر بسته): در بسته. (۱۳) نپ: «و» را ندارد. (۱۴) نپ: بنه (کذا و بدون «با»). (۱۵) نپ: افزوده: در دست. (۱۶) نپ: و پایتابها (کذا - غ). (۱۷) نپ: «و» را ندارد. (۱۸) نپ: آن. (۱۹) نپ: و این. (۲۰) نپ: تکلفی. (۲۱) نپ: «و» را ندارد. (۲۲) نپ: (اصلاح): بوند (= بوند) (اصلاً - مثل متن).

بر سر بند خلیج یعنی فم النهر^(۱) و سواره در زیر آن بایستادی ساعتی بعد از آن خشت زوینی^(۲) بدست سلطان دادندی تا بر این^(۳) بند زدی و مردم بتعجیل^(۴) بکلتنگ و بیل و مخرفه^(۵) آن بند را بر دریدندی^(۶) آب خود که بالا^(۷) گرفته باشد قوت کند و بیکبار فرو رود و بخلیج اندر افتد،^(۸) این روز همه خلق مصر و قاهره بنظاره آن فتح خلیج آمده باشند و انواع بازیهای عجیب^(۹) بیرون آورند، و اوّل کشتی که در خلیج افکنده باشد^(۱۰) جماعتی اخراسان^(۱۱) که پیارسی گنگ و لال میگویند در آن کشتی نشاندند باشند مگر آنرا بقال داشته بوده اند^(۱۲) و آروز سلطان ایشانرا صدقات فرماید. و بیست و یک کشتی بود از آن سلطان که آگیری نزدیک قصر سلطان ساخته بودند چندانکه دو سه میدان و آن^(۱۳) کشتیها هر یک را مقدار پنجاه گز طول^(۱۴) و بیست گز عرض بود همه بتکلف با زر^(۱۵) و سیم و جواهر و دیباها^(۱۶) آراسته که اگر صفت آن کنند اوراق بسیار نوشته شود و بیشتر اوقات آن^(۱۷) کشتیها را در آن^(۱۸) آگیری چنانکه استر^(۱۹) در استرخانه^(۲۰) بسته بودند. و باغی بود سلطانرا بدو فرسنگی شهر که آنرا عین الشمس میگویند و^(۲۱) چشمه‌ای آب نیکو در آنجا، و باغ را خود بخشمه باز میخوانند و میگویند که آن^(۲۲) باغ فرعون بوده است، و بنزدیک آن عمارتی کهنه^(۲۳) دیدم چهار پاره سنگ بزرگ هر یک چون مناره‌ای و سی گز قائم ایستاده و از سرهای^(۲۴) آن قطرات آب چکان

(۱) نپ: آن نهر. (۲) نپ: رویی (= رویی؟). (۳) نپ: آن. (۴) نپ: افزوده: در افتادندی و. (۵) نپ: مخرفه (= خط مجرفه؟). (۶) نپ: بر زدندی. (۷) نپ: بار (بجای «که بالا»). (۸) نپ: افزوده: و. (۹) نپ: عجب. (۱۰) نپ: افکند (بجای «افکنده باشد») - افکنده؟. (۱۱) نپ: افزوده: «را». (۱۲) کذا ایضا فی نپ: - ازین صیغه شکیه که بسیار نادر است غفلت نشود. (۱۳) نپ: و این. (۱۴) نپ: افزوده: بود. (۱۵) نپ: زر. (۱۶) نپ: افزوده: بر. (۱۷) نپ: این. (۱۸) نپ: درین. (۱۹) نپ: اشتراک. (۲۰) نپ: استر سرای. (۲۱) نپ: «و» را ندارد. (۲۲) نپ: این. (۲۳) نپ: عمارت کونه. (۲۴) باصلاح جدید است در نپ و اصل متن معلوم نیست چه بوده.

و (۱) هیچکس نمیدانست که آن چیست و در (۲) باغ درخت بلسان بود میگفتند پدران آن (۳) سلطان از مغرب آن (۴) تخم بیاوردند و آنجا (۵) بکشتند و در همه آفاق جایی دیگر نیست و بمغرب نیز نشان نمیدهند و آنرا هر چند تخم هست اما هر کجا میکارند نمیرود و اگر مبروید روغن حاصل نمیشود و درخت آن چون درخت موردست که چون بالغ میشود شاخهای آنرا بتیغی خسته میکنند و شیشه‌ای بر هر موضعی میبندند تا این (۶) دهونه همچنانکه صمغ از آنجا بیرون میآید (۷) چون دهن تمام بیرون آید (۸) درخت خشک میشود و چوب آنرا باغبانان بشهر آورند و بفروشدن پوستی سطر باشد که چون از آنجا باز میکنند و میخورند طعم لوز دارد و از بیخ آن درخت سال دیگر شاخها بر میآید و همان عمل با آن میکنند . شهر قاهره را ده محلت است (۹) و ایشان محلترا حاره می (۱۰) گویند و اسامی آن اینست : اول (۱۱) حارة برجوان ، حارة زویل ، حارة الجودریه (۱۲) ، حارة الامراء ، حارة الدیالیه (۱۳) ، حارة الروم ، حارة الباطلیه (۱۴) ، قصر الشوک ، عبید الثری ، حارة المصامده . صفت شهر مصر : بر بالای (۱۵) نهاده و جانب مشرقی شهر کوه است اما نه بلند بلکه سنگهاست (۱۶) و (۱۷) پشتهای سنگین . و بر کناره (۱۸) شهر مسجد طولون است بر سر بلندی و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوار آمد (۱۹) و میافارقین (۲۰) به از آن

- (۱) نپ «و» را ندارد . (۲) نپ : درین (بدون واو) . (۳) نپ : این . (۴) نپ : این . (۵) نپ : و آن (غ ط) . (۶) نپ : آن . (۷) نپ : افزوده : و . (۸) نپ : آمد . (۹) نپ : شهر قاهره ده محلت بود در آنوقت . (۱۰) نپ : می . را ندارد . (۱۱) نپ : «اول» را ندارد . (۱۲) نپ : الجودریه . (۱۳) نپ : دیالیه . (۱۴) نپ : نالیه . (۱۵) با یا : مصدریّه اسمیه ظاهر یعنی بر ارتفاع که ما حالا « بلندی » گوئیم . (۱۶) نپ : سنگ است . (۱۷) نپ : «و» را ندارد . (۱۸) نپ : کرانه . (۱۹) نپ (اصلاً) : امت ، (اصلاح) : عبید . (۲۰) نپ : مافارقین .

ندیدم ، و آنرا (۱) امیری از آن (۲) عبّاسیان کرده است که حاکم مصر بوده است و بروزگار حاکم بامر الله که جدّ (۳) این سلطان بود فرزندان این (۴) طولون پیامده اند و این مسجد را بسی هزار دینار مغربی (۵) فروختند (۶) و بعد از مدتی دیگر (۷) مناره‌ای که در این مسجدست فروخته (۸) بکنند گرفتند (۹) حاکم فرستاده است که شما (۱۰) بمن فروخته‌اید چگونه خراب میکنید گفتند (۱۱) ما مناره را (۱۲) فروخته‌ایم و (۱۳) پنج هزار دینار بایشان داد (۱۴) و مناره را هم بخیرید (۱۵) . و سلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی و (۱۶) روزهای جمعه . و شهر مصر از بیم آب (۱۷) بر سر بالائی نهاده است و وقتی سنگهای بلند بزرگ بوده است همه را بشکستند (۱۸) و هموار کردند (۱۹) و اکنون آنچنان جایها را عقبه گویند ، و چون از دور شهر مصر را نگاه (۲۰) کنند پندارند کوهیست و خانههای (۲۱) هست که چهارده طبقه از بالای یکدیگر است و خانههای (۲۲) هفت طبقه ، و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه باغچه‌ای کرده بود و گوساله‌ای آنجا (۲۳) برده و پرورده تا بزرگ شده بود و آنجا دولابی ساخته که این گاو میگرددانید و آب از چاه بر میکشید و بر آن بام درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و همه در بار آمده و گل و سیرغمها (۲۴) همه نوع کشته ، و از بازرگانی

- (۱) «را» در نپ الحاقی است . (۲) نپ «آن» را بعد بخط الحاقی زده است . (۳) نپ : غیر « غ » . (۴) در نپ « این » را بعد بخط الحاقی زده است . (۵) نپ : افزوده : بحاکم بامر الله . (۶) نپ : فروخته . (۷) نپ : افزوده : پیامده اند و . (۸) نپ « فروخته » را زده و بخط اصلی رویش نوشته : « لا » . (۹) نپ : گرفته . (۱۰) نپ : افزوده : مسجد . (۱۱) نپ : گفته اند . (۱۲) نپ « را » را ندارد . (۱۳) نپ « و » را ندارد . (۱۴) نپ : داده است . (۱۵) نپ : بخیریده . (۱۶) نپ : در . (۱۷) نپ « از بیم آب » را ندارد . (۱۸) نپ : بشکسته‌اند . (۱۹) نپ : کرده . (۲۰) نپ : نگه . (۲۱) نپ : و . جائی . (۲۲) نپ : و جای . (۲۳) نپ : بر آنجا . (۲۴) نپ (اصلاً) : سرغمها ، (اصلاح) : سیرغمها .

معتبر شنیدم که بسی سراهاست در مصر که در او حجره هاست برسم
مستقل یعنی به (۱) کرایه (۲) دادن که مساحت آن سی ارش (۳)
در سی ارش باشد (۴) سیصد و پنجاه تن در آن باشند. و بازارها
و کوچه ها (۵) در آنجاست که دائماً قنادیل سوزد چونکه (۶) هیچ
روشنائی در آنجا (۷) بر زمین نیفتد و رهگذر (۸) مردم باشد.
و در (۹) شهر مصر غیر قاهره هفت جامع است چنانکه بهم پیوسته (۱۰)
و بهر دو شهر پانزده مسجد آدینه است که روزهای جمعه در (۱۱)
هر جای خطبه و جماعت باشد، در میان بازار مسجدیست که آنرا
باب الجوامع گویند و آنرا (۱۲) عمرو عاص ساخته است. روزگاری
که از دست معاویه امیر مصر بود، و آن مسجد بچهار صد عمود
رخام قائم است و آن دیوار که محراب بر اوست سرتاسر نخته های (۱۳)
رخام سپید است و جمیع (۱۴) قرآن بر آن نخته ها بخطی زیبا نوشته، و از
بیرون بچهار حد مسجد بازارهاست و درهای مسجد در آن (۱۵)
گشاده، و مدام در آن مدرسان و (۱۶) مقرران نشسته و سیاحتگاه (۱۷)
آن شهر بزرگ آن مسجد است و هرگز نباشد که در او کمتر از
پنج هزار خلق باشد چه از طلاب علوم و چه از غریبان (۱۸) و چه
از کاتبان که چک و قبالة نویسند و غیر آن. و آن (۱۹) مسجد را (۲۰)
حاکم از فرزندان عمرو عاص بخیرید که نزدیک او رفته بودند و

- (۱) نپ «به» را ندارد. (۲) نپ (اصلاً)؛ کرایه؛ (اصلاح)؛ کرایه.
(۳) نپ افزوده؛ باشد. (۴) نپ «باشد» را ندارد. (۵) نپ؛ و کوچها.
(۶) نپ؛ که؛ (اصلاح)؛ چونکه. (۷) نپ «در آنجا» بخط الحاقی است. (۸) نپ؛
رهگذر. (۹) نپ؛ و اندر. (۱۰) نپ؛ پیوسته. (۱۱) نپ «در» بخط الحاقی
است. (۱۲) نپ؛ و آن؛ (اصلاح مثل متن). (۱۳) نپ؛ بنجهای؛ (= خط
بنجتهای). (۱۴) نپ؛ و جامع. (غ). (۱۵) کذا ایضاً فی نپ؛ (اصلاح)؛
آنها. (۱۶) نپ «و» بخط الحاقی. (۱۷) نپ؛ وساحت (اصلاح)؛ وساحت گاه.
(۱۸) نپ؛ غریبا. (۱۹) نپ؛ و این. (۲۰) نپ عوض «را»؛ نیز.

حاکم از فرزندان عمرو عاص بخیرید که نزدیک او رفته بودند و
گفتند (۱) ما محتاجیم و درویش و (۲) مسجد پدر ما کرده است
اگر سلطان اجازت دهد بکنیم و سنگ و خشت آن بفروشیم پس
حاکم صد هزار دینار بایشان داد و آنرا بخیرید و همه اهل مصر را
بر این گواه کرد و بعد از آن بسیار عمارات عجیب در آنجا بکرد
و بفرومود و (۳) از جمله چراغدانی تقریگین ساختند شانزده پهلوانچنانکه
بر (۴) پهلوی ازو یک ارش و نیم باشد چنانکه دائرة چراغدان
بیست و چهار ارش باشد و هفتصد و اند چراغ در وی میافروزند
در (۵) شبهای عزیز، و گفتند وزن آن بیست و پنج قنطار نقره
است (۶) هر قنطار (۷) صد رطل و (۸) هر رطل (۹) صد
و چهل و چهار درهم نقره است، و گویند که (۱۰) چون این (۱۱)
چراغدان ساخته شد (۱۲) بهیچ در در نمیکنجید از درهای
جامع از بزرگی که بود تا دری فرو گرفتند و آنرا در مسجد بردند
و باز در را (۱۳) نشانند. و همیشه در این مسجد ده تو حصیر
رنگین نیکو بر بالای یکدیگر گسترده باشد. و هر شب زیاده از
صد قنديل افروخته، و محکمة قاضی القضاة در این مسجد باشد.
و بر جانب شمالی مسجد بازاریست که آنرا سوق القنادیل خوانند
در هیچ بلاد چنان بازاری نشان نمیدهند هر طرائف (۱۴) که
در (۱۵) عالم باشد آنجا یافت شود. و آنجا آلتها دیدم که از دهل (۱۶)
ساخته بودند چون صندوقچه و شانه و دسته کارد و غیره و آنجا

- (۱) نپ؛ گفته. (۲) نپ افزوده؛ این. (۳) نپ «و» را ندارد (ظ).
(۴) نپ ظ؛ هر. (۵) نپ گویا الحاقی. (۶) نپ افزوده؛ و. (۷) نپ؛ قنطاری.
(۸) نپ «و» را ندارد. (۹) نپ؛ رطلی. (۱۰) نپ «که» را ندارد.
(۱۱) نپ؛ آن. (۱۲) نپ؛ ساختند. (۱۳) نپ؛ در بر. (۱۴) نپ (اصلاً)؛
طرائف. - ظ. (اصلاح مثل متن). (۱۵) نپ افزوده؛ همه بلاد. (۱۶) نپ
(اصلاً)؛ دهل. مثل متن. (اصلاح)؛ دبل. (ظاهر آ ذیل یعنی سنگ لاک پشت
مراد است که شانه و دست پند از آن میسازند).

بلور سخت نیکو دیدم و استادان نغز (۱) آنرا میتراشیدند و آنرا از مغرب آورده بودند و میگفتند در این نزدیکی (۲) در دریای قلزم بلوری پدید آمده است که لطیفتر و شفافتر از بلور مغربست و دندان فیل دیدم که از زنگبار آورده بودند از آن بسیار (۳) بود که زیادت از دویست من بود. و (۴) یک عدد پوست گاو آورده بودند از حبشه که همچو (۵) پوست پلنگ بود و از آن نعلین سازند. و از حبشه مرغ (۶) خانگی آورده اند (۷) که نیک بزرگ باشد و نقطه های سپید بر وی و بر سر کلاهی دارد بر مثال طاوس. و در مصر عسل بسیار خیزد و شکر هم (۸) روز (۹) ستم دیماه قدیم از سال چهار صد و شانزده عجم این میوه ها و سپرغمها بیک روز دیدم که ذکر می رود و هی هده: گل سرخ، تیلوفر، ترکس، ترنج، نارنج، لیمو، مرکب (۱۰)، سیب، یاسمن، شاه سپرغم، به (۱۱)، انار، امرود، خربوزه (۱۲)، دستنبویه، موز، زیتون، بلبله (۱۳)، تر، خرما، تر، انگور، نیشکر، بادنجان، کدوی تر، ترب، شلغم، کرنب، باقلای (۱۴) تر، خیار، بادرنگ، پیاز تر، سیر تر، جزر، جغندر (۱۵)، هر که اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین که بعضی خربقی است و بعضی ربیعی و (۱۶) بعضی صیفی و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد همانا قبول نکند فاما مرا در این غرضی نبوده (۱۷) و نوشتم الا آنچه دیدم و بعضی که شنیدم و نوشتم عهده آن بر من نیست چه ولایت مصر وسعتی دارد عظیم همه نوع هواست از سردسیر

- (۱) نپ افزوده: که. (۲) نپ: نزدیک. (۳) نپ: بسیار از آن. (۴) نپ «و» را ندارد. (۵) نپ: همچون. (۶) نپ: مرغی (غ ظ). (۷) نپ: آورند. (۸) نپ: و باشکر هم سفر (۲۴). (۹) نپ: «روز» را ندارد. (۱۰) نپ: کذا ایضاً (۴). (۱۱) نپ: بهی. (۱۲) نپ: خربزه. (۱۳) نپ: کذا ایضاً. (۱۴) نپ: باقلی. (۱۵) نپ: جغندر. (۱۶) نپ: «و» را ندارد. (۱۷) نپ: نبود.

و گرمسیر و از همه (۱) اطراف هر چه باشد بشهر آورند و بعضی در بازارها می فروشند (۲). و بمصر سفالیه (۳) سازند از همه نوع چنان لطیف و شفاف که دست چون بر بیرون نهند از اندرون بتوان دید از کاسه و قدح و طبق و غیره و رنگ کنند آنرا چنانکه رنگ بوقلمون را ماند چنانکه از هر جهتی که بداری رنگ دیگر نماید، و آبگینه سازند که (۴) بصفا و پاکی بزرجد (۵) ماند و آنرا بوزن فروشند، و از بزازی تقه شنیدم که یک درهم (۶) سنگ ریسمان بسه دینار مغربی بخرند (۷) که سه دینار و نیم نیشابوری باشد و نیشابور پرسیدم که ریسمانی که از همه نیکوتر باشد چگونه خرد گفتند هر آنچه بی نظیر باشد یک درهم به پنج درهم بخرند.

شهر مصر بر کنار نیل نهاده است بدرازی، و بسیار کوشکها و منظرها چنانست که اگر خواهند آب ریسمان از نیل بردارند، اما آب شهر همه سقایان آورند از نیل، بعضی بشت و بعضی بدوش، و سبوها دیدم از برنج دمشقی که هر یک سی من آب گرفتی و چنان بود که پنداشتی زرین است، یکی مرا حکایت کرد که زنیست که پنج هزار از آن (۸) سبو دارد که بمزد میدهد (۹) سبوی (۱۰) ماهی بیک درهم و چون باز سپارند باید (۱۱) سبو درست باز سپارند. و در پیش مصر جزیره ای در میان نیل است که وقتی شهری کرده بودند و آن جزیره مغربی شهر است و در آنجا مسجد آدینه ایست و باغهاست و آن پاره سنگ بوده است در میان رود. و این دو شاخ از نیل هر یک (۱۲) بقدر جیحون تقدیر کردم اما بس نرم و

- (۱) نپ «همه» را ندارد. (۲) نپ: بفروشد. (۳) نپ: سفالیه (ظ). (۴) نپ «که» را ندارد. (۵) نپ: بزرجد. (۶) نپ: درهم. (۷) نپ: بخریدند (غ ظ). (۸) نپ: این. (۹) نپ: افزوده: روز (غ ظ). (۱۰) نپ: سبوی. (۱۱) نپ «باید» را ندارد. (۱۲) نپ: افزوده: را.

آهسته می‌رود، و میان شهر و جزیره جبری^(۱) بسته است بسی و شش پاره کشتی، و بعضی از شهر^(۲) دیگر سوی آب نیل است و آنرا چیزی خوانند و آنجا نیز مسجد آدینه است اما جسر نیست بزورق و معبر گذرند، و در مصر چندان کشتی و زورق باشد که بی‌غداد و بصره نباشد. اهل بازار مصر هر چه فروشند^(۳) راست گویند و اگر کسی بمشتری^(۴) دروغ گوید او را بر شتری نشانده^(۵) زنگی بدست او دهند تا در شهر می‌گردد و زنگ می‌جانباند و منادی میکند که من خلاف گفتم و^(۶) ملامت می‌بینم و هر که دروغ گوید سزای او ملامت باشد، در بازار آنجا از بقال و عطار و پبله‌ور هر چه فروشند باردان^(۷) آن از خود بدهند اگر زجاج باشد و اگر سفال و اگر کاغذ فی الجملة احتیاج نباشد که خریدار باردان بر دارد، و روغن چراغ آنجا از تخم ترب و شلغم گیرند و آنرا زیت حار^(۸) گویند، و آنجا^(۹) کنجد اندک باشد و^(۱۰) روغنش عزیز^(۱۱) و روغن زیتون ارزان بود، بسته گرانتر از بادام است^(۱۲) و^(۱۳) مغز بادام ده من از یک دینار نگذرد. و اهل بازار و دکانداران بر خران زینی نشینند که آیند و روند از خانه بی‌بازار، و هر جا بر سر کوچه‌ها بسیار خران زینی آراسته داشته باشند که اگر کسی خواهد بر نشیند و اندک کرایه می‌دهد^(۱۴)، و گفتند پنجاه هزار بهیمه زینی باشد که هر روز زین کرده بکرایه^(۱۵) دهند

(۱) نپ: جسر. (غ ظ). (۲) نپ: افزوده: مصر. (۳) نپ: افزوده: بمشتری بگویند و. (۴) نپ: مشترا (کذا). (۵) نپ: اشتر نشانند و. (۶) نپ: «و» را ندارد. (۷) باردان بمعنی ظرف و جوال و خرجین و لقاغه است که چیز خریده را در آن نهند یا بیچند (فولرس). (۸) نپ: (اصلاً): جا. (اصلاح): حر. (۹) نپ: «و آنجا» را ندارد. (۱۰) متن مطبوع «و» را ندارد. (۱۱) نپ: افزوده: باشد. (۱۲) نپ: «است» را ندارد. (۱۳) نپ: «و» را ندارد. (۱۴) نپ: بدهد. (۱۵) نپ: بکرایه.

و بیرون از لشکریان و سپاهیان^(۱) بر اسب نشینند^(۲) یعنی اهل بازار و روستا و محترفه و خواجگان، و بسیار خر^(۳) ابلق دیدم همچو اسب بل لطیفتر. و اهل شهر عظیم توانگر بودند در آنوقت که آنجا بودم. و در سنه تسع و ثلثین و اربعه پاه سلطانی یسری آمد^(۴) فرمود که مردم خرّی کنند شهر و بازار^(۵) بیاراستند چنانکه اگر وصف آن کرده شود همانا که بعضی^(۶) مردم آنرا^(۷) باور نکنند و استوار ندارند که دکانهای بزّازان و صرافان و غیرهم چنان بود که از زر و جواهر و نقد و جنس و جامه‌های زربفت و قصب جانی^(۸) که کسی بنشیند همه از سلطان ایمن اند^(۹) که هیچ کس از عوانان و غمّازان نمی‌توسید و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کسی^(۱۰) ظلم نکند و بمال کسی هرگز طمع نکند، و آنجا ماها دیدم از آن مردم که اگر گویم^(۱۱) یا صفت کنم مردم عجم را آن قبول نیافتند^(۱۲) و مال ایشانرا حدّ و حصر نتوانستم^(۱۳) کرد و آن آسایش^(۱۴) که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم، و آنجا شخصی ترسا دیدم که از ممتولان مصر بود چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک او را قیاس نتوان کرد غرض آنکه یکسال آب نیل وفا نکرد و غله گران شد وزیر سلطان این ترسارا بخواند و گفت سال نیکو نیست و بر دل سلطان جهت رعایا بار است تو چند غله توانی^(۱۵) بدهی خواه بیها خواه بقرض ترسا گفت بسعادت سلطان و وزیر من چندان غله مهیا دارم که شش سال نان مصر بدهم^(۱۶) در این وقت لاحاله چندان خلق در مصر

(۱) نپ بخط الحاقی افزوده: کسی. (۲) نپ: نشینند (= نشینند). (۳) نپ: خران. (۴) نپ: افزوده: و. (۵) نپ: و بازارها. (۶) نپ: بعضی. (۷) نپ: (اصلاً): مردم آن، (اصلاح): مردم را آن. (۸) نپ: جای. (۹) نپ: «اند» را ندارد. (۱۰) نپ: کس. (۱۱) نپ: بگویم. (۱۲) نپ: نیفتد. (۱۳) نپ: ندانستم. (۱۴) نپ: افزوده: و امن. (۱۵) نپ: افزوده: که. (۱۶) نپ: افزوده: و.

بود که آنچه در نیشابور بودند خمس ایشان بجهت بود و هر که مقادیر داند معلوم او باشد که کسی را چند مال باید تا غله او این مقدار باشد و چه ایمن رعیتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان چنین حالا باشد و چندین ماله که نه سلطان بر کسی (۱) ظلم و جور کند و نه رعیت چیزی پنهان و پوشیده دارد، و آنجا کاروان سرایی دیدم که دارالوزیر میگفتند در آنجا قصب فروشد و دیگر هیچ و در اشکوب زیر خیطان نشینند و در بالای (۲) رفا آن از قیم آن پرسیدم که اجرة این تیم چند است گفت هر سال بیست هزار دینار مغربی بود اما این ساعت گوشه‌ای از آن خراب شده (۳) عمارت میکنند هر ماه یک هزار دینار حاصل یعنی دوازده هزار دینار و گفتند که در این شهر بزرگتر از این (۴) و بمقدار این دویست خان باشد.

صفت خوان سلطان: عادت ایشان چنین (۵) بود که سلطان در سالی بدو عید خوان (۶) نهد (۷) و بار دهد خواص و عوام را آنکه خواص باشند در حضرت او باشند و آنچه عوام (۸) باشند در دیگر سراها و مواضع، و من اگر چه بسیار شنیده بودم هوس بود که برآی العین به بینم (۹) بایکی از دبیران سلطان که مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود و (۱۰) دوستی بدید (۱۱) آمده گفتم من بارگاه ملوک و سلاطین عجم دیده‌ام چون سلطان محمود غزنوی و یسرش مسعود ایشان پادشاهان بزرگ بودند با نعمت و تجمل بسیار اکنون میخواهم که مجلس امیرالمؤمنین را هم (۱۲) بینم او با پرده‌دار که (۱۳) صاحب

(۱) نپ: کس. (۲) نپ: افزوده، همه. (۳) نپ: شده است. (۴) متن مطبوع افزوده: نیست. (۵) نپ: چنان. (۶) نپ: خان. (۷) نپ: بنهد. (۸) نپ: عام. (۹) نپ: کنذا ایضاً، (ظ بینم). (۱۰) نپ: «و» را ندارد (غ ظ). (۱۱) نپ: (اصلاً) بادیید، (اصلاح) بدید. (۱۲) نپ: «هم» را ندارد. (۱۳) نپ: افزوده: ایشان.

الستر می (۱) گویند بگفت، (۲) سلخ رمضان سنه اربعین و اربعایه که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز که عید بود و (۳) سلطان از نماز بآنجا آید و بخوان (۴) بنشینند مرا آنجا برد چون از در سرای بدر (۵) شدم عمارتها و صفه‌ها (۶) و ایوانها دیدم که اگر وصف آن کنم کتاب بتطویل انجامد دوازده قصر در هم ساخته همه مربعات که در هریک که میرقم (۷) از یکدیگر نیکوتر بود و هر یک بمقدار (۸) صد ارش در صد ارش و یکی ازین جمله چیزی بود شصت (۹) اندر شصت (۱۰) و تختی بتمامت عرض خانه نهاده بعلو چهار گز (۱۱) از سه جهت آن تخت همه از زر بود شکارگاه و میدان و غیره بر آن تصویر کرده و کتابتی (۱۲) بخط پاکیزه بر آنجا نوشته و همه (۱۳) فرش و طرح که درین حرم بود همه آن بود که دیبای رومی و بوقلمون باندازه هر موضعی بافته (۱۴) بودند و دارافزینی (۱۵) مشبک از زر بر کنارهای نهاده که صفت آن نتوان کرد، و از یس تخت که با جانب دیوار است درجات تفرگین (۱۶) ساخته و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب سر بسر صفت آن باشد سخن مستوفی و کافی نباشد، گفتند پنجاه هزار من شکر راتبه (۱۷) آن روز باشد که سلطان خوان (۱۸) نهد، آرایش خوانرا (۱۹) درختی دیدم (۲۰) چون درخت ترنج و همه شاخ و برگ و بار آن از شکر ساخته و اندر او (۲۱) هزار صورت و تمثال ساخته همه از شکر. و مطبخ سلطان بیرون از قصر است و پنجاه غلام

(۱) نپ: می را ندارد. (۲) نپ: افزوده: و. (۳) نپ: «و» را ندارد. (۴) نپ: بخان. (۵) نپ: ظ: در. (۶) نپ: صفه‌ها. (۷) نپ: میرفتی. (۸) نپ: مقدار. (۹) نپ: شست. (۱۰) نپ: شست. (۱۱) نپ: افزوده: در عرض چهار گز. (۱۲) نپ: و کتابه. (۱۳) نپ: و هر. (۱۴) نپ: یافته (غ ظ). (۱۵) نپ: دارا فرینی. (۱۶) نپ: تفره گین. (۱۷) نپ: راتب. (۱۸) نپ: خان. (۱۹) نپ: خانرا و. (۲۰) نپ: افزوده: ساخته. (۲۱) نپ: (اصلاً) و اندر، (اصلاح) و اندرو.

همیشه در آنجا ملازم باشند و از کوشک راه بمطبخ است در زیر زمین و ترتیب ایشان چنان مهیا بود که هر روز چهارده شتروار برف بشرا بخانه سلطان بردندی و از آنجا بیشتر امرا و خواص را راتبها بودی و اگر مردم شهر جهت رنجوران طلبیدندی هم بدادندی و همچنین هر مشروب و ادویه که کسی را در شهر بایستی (۱) از حرم بخواستندی بدادندی و همچنین روغنهای دیگر چون روغن بلسان و غیره (۲) چندانکه این اشیای مذکور خواستندی منعی و عذری نبودی.

سیر (۳) سلطان مصر . امن و فراغت اهل مصر بدان حد بود که دکانهای بزازان و صرافان و جوهریان را در نبستندی الا دامی بر وی کشیدندی و کس نیارستی بچیزی دست بردن . مردی یهودی بود جوهری که سلطان را (۴) نزدیک بود و او را مال بسیار بود و همه اعماد جوهر خریدن بر او (۵) داشتند روزی لشکریان دست (۶) بر این یهودی (۷) برداشتند و او را بکشتند چون این کار بکردند (۸) از قهر سلطان بترسیدند و بیست هزار سوار بر نشستند و بمیدان آمدند و لشکر بصحرا (۹) بیرون شد و خلق شهر از آن بترسیدند و آن لشکر تا نیمه روز (۱۰) در (۱۱) میدان ایستاده بودند خادمی (۱۲) از سرای بیرون آمد (۱۳) و بر در سرای بایستاد و گفت سلطان میفرماید که بطاعت هستید یانه ایشان بیکبار آواز دادند که بندگیم و طاعت دار اما گناه کرده ایم خادم گفت سلطان میفرماید که باز

(۱) نپ بخط الحاقی افزوده : و . (۲) نپ افزوده : و . (۳) نپ کذا ایضاً . (سیره ؟) . (۴) نپ : بسلطان . (۵) نپ : برو . (۶) نپ : سلطان . (۷) نپ : یهود . (۸) نپ : کردند . (۹) متن مطبوع : بصحرا . (۱۰) نپ : نیمروز . (۱۱) نپ افزوده : آن . (۱۲) نپ (اصلاً) : خادمان ، (اصلاح) : خادم . (۱۳) نپ (اصلاً) : آمدند ، (اصلاح مثل متن) .

گردید در حال باز گشتند ، و آن جهود مقتول را ابو سعید گفتندی پسری داشت و برادری گفتند مال او را خدای تعالی داند که چند است و گفتند بر بام سرای سیصد تفرار نقرگین (۱) بنهاده (۲) است و (۳) در هر یک درختی کشته چنان است که باغی و (۴) همه درختهای شمر و حامل (۵) ، برادر او کاغذی نوشته بخدمت سلطان فرستاد (۶) که دویست هزار دینار مغربی خزانه را خدمت کم در سر آن (۷) وقت از آنکه میرسید ، سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد تا بر سر جمع بدریدند و گفت که شما ایمن باشید و بخانه خود (۸) باز روید که نه کس را با شما کار است و نه ما بمال کسی محتاج و ایشانرا استمال کرد . از شام تا قیروان که من رسیدم در تمامی شهر و روستاها هر مسجد که بود همه را اخراجات بر وکیل سلطان بود از روغن چراغ و حصیر و بوری و زیلو و مشاهرات و مواجبات قیام و فراشان و مؤذنان و غیرهم ، و یک سال والی شام نوشته بود که (۹) زیت اندکست اگر فرمان باشد مسجداً (۱۰) زیت حار بدهیم و آن روغن ترب و شلغم باشد در جواب گفتند تو فرمانبری نه وزیر چیزی که بخانه خدا تعلق داشته باشد در آنجا تغییر (۱۱) و تبدیل جائز نیست . وقاضی القضاة را هر ماه دو هزار دینار مغربی مشاھر بود و هر قاضی (۱۲) بنسبت وی تا بمال کس (۱۳) طمع نکنند و بر مردم حیف نرود . وعادت آنجا چنان بود که در اواسط رجب مثال سلطان در مساجد بخواندندی که یا معشر المسامین موسم

(۱) نپ : نقره گین . (۲) نپ : نهاده . (۳) نپ : و . را ندارد . (۴) نپ : و . را ندارد . (۵) نپ : حال (غ ظ) . (۶) نپ : « فرستاد » را ندارد . (۷) نپ : این . (۸) نپ : خود . را ندارد . (۹) نپ افزوده : امسال . (۱۰) نپ : بمساجداً (ظ : مساجداً) . (۱۱) نپ : تغییر . (۱۲) نپ افزوده : را (ظ) . (۱۳) نپ : کسی .

حج میرسد و سبیل سلطان بقرار معهود با لشکریان^(۱) و اسبان و شتر و آزاد معد^(۲) است و در رمضان همین منادی بکردندی^(۳) و از اول ذی القعدة آغاز خروج کردند و بموضعی معین فرو^(۴) آمدندی نیمه^(۵) ماه ذی القعدة روانه شدند و هر روز خرج و علوفه این لشکر یک هزار دینار مغربی بودی بغير از بیست دینار که هر مردی را مواجب بودی که^(۶) به بیست و پنج روز بنگه شدند و ده روز آنجا مقام بودی^(۷) به بیست و پنج روز تا بمقام^(۸) رسیدندی دو ماه شصت^(۹) هزار دینار مغربی علوفه ایشان بودی غیر از تعهدات و صلات و مشاهرات^(۱۰) و شتر که سقط شدی . پس در سنه تسع و ثلثین و اربعمیه سجد سلطان بر مردم خواندند که امیر المؤمنین میفرماید که حجاج را امسال مصلحت نیست که سفر حجاز کنند که امسال آنجا قحط و تنگی است و خلق بسیار مرده است این معنی بشفتت مسلمانی میگویم^(۱۱) و^(۱۲) حجاج در توقف ماندند و سلطان جامه کعبه میفرستاد بقرار معهود که هر سال دو نوبت جامه کعبه بفرستادی^(۱۳) و این سال چون جامه براه قلمز کسب کردند من با ایشان برفتم .

غرة شهر ذی القعدة از مصر بیرون شدم و^(۱۴) بیستم^(۱۵) ماه بقلمز رسیدیم و از آنجا کتی براندم^(۱۶) بیاترده روز بشهری رسیدیم که آنرا جار^(۱۷) میگفتند و^(۱۸) بیست و دوم ماه بود و از آنجا بچهار روز بمدينه رسول الله^(۱۹) صلی الله علیه و سلم^(۲۰) .

(۱) نپ : لشکر . (۲) کذا فی نپ اصلاً ، (اصلاح) : مستعد ، متن مطبوع : معتاد . (۳) متن مطبوع : میکردندی . (۴) نپ افزوده : می (غ ظ) . (۵) نپ : همه ، (غ ظ) . (۶) نپ : که را ندارد (ظ) . (۷) نپ افزوده : و . (۸) نپ ظ : بمقام (بجای : تا بمقام) . (۹) نپ : شست . (۱۰) نپ باصلاح جدید است و اصل متن معلوم نیست چه بوده . (۱۱) نپ : میگویم . (۱۲) نپ ظ : و را ندارد . (۱۳) کذا فی نپ اصلاً ، اصلاح و متن مطبوع : میفرستادی . (۱۴) نپ : و را ندارد . (۱۵) نپ ظ : هشتم . (۱۶) نپ : برانندند . (۱۷) نپ : حار . (۱۸) نپ : و را ندارد . (۱۹) نپ : الله را ندارد . (۲۰) نپ : علیه الصلوة و السلام رسیدیم .

مدینه رسول الله^(۱) علیه السلام شهری است بر کبناره^(۲) صحرائی نهاده و زمین نمناک و^(۳) شوره دارد و^(۴) آب روان است اما اندک و خرماستانست^(۵) و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است و مسجد رسول الله علیه الصلوة و السلام^(۶) چندانست^(۷) که مسجد الحرام^(۸) ، و حظیره رسول الله علیه السلام در بهلوی منبر^(۹) مسجد است چون رو^(۱۰) بقبله نمایند جانب^(۱۱) چپ چنانکه چون خطیب از منبر ذکر پیغمبر علیه السلام کند و صلوات دهد روی بجانب راست کند^(۱۲) و اشاره بمقبره کند و آن خانه ای مخمس است و دیوارها از میان ستونهای مسجد بر آورده است و پنج^(۱۳) ستون در گرفته است و بر سر این^(۱۴) خانه همچو حظیره کرده بدارفرین^(۱۵) تا کسی بد آنجا^(۱۶) نرود و دام در گشادی^(۱۷) آن کشیده تا مرغ بر آنجا^(۱۸) نرود . و میان مقبره و منبر هم حظیره ایست^(۱۹) از سنگهای^(۲۰) رخام کرده چون بستگاهی^(۲۱) و آنرا روضه گویند و گویند آن بستان^(۲۲) از بستانهای بهشت است چه رسول الله^(۲۳) علیه السلام فرموده است

(۱) نپ : الله را ندارد . (۲) نپ : کنار . (۳) نپ : و را ندارد . (۴) نپ : و را ندارد . (۵) نپ : کذا ایضاً . (۶) نپ افزوده : هم . (۷) نپ : چندانست « بخط الحاقی » . (۸) در حاشیه نپ بخط اصلی افزوده : « از مسجد الحرام خورد [= خرد] ترست » و این عبارت لا بد نسخه بدل جمله (۶-۸) بوده است که ناسخ نفهمیده و بطور سقط در این موضع در حاشیه افزوده . (۹) نپ : منبر « باصلاح الحاقی است . (۱۰) نپ کذا ایضاً ، ظ : روی . (۱۱) نپ : بجانب . (۱۲) نپ (اصلاً) : از دست چپ کند ، (اصلاح مثل متن) . (۱۳) نپ (اصلاً) : بیخ ، (اصلاح مثل متن) . (۱۴) نپ : آن . (۱۵) نپ : بدار آفرین (= بدار آفرین) . (۱۶) نپ : بر آنجا . (۱۷) نپ : گشادگی . (۱۸) نپ (باصلاح جدید) : آنجا (اصلاً) : آن . (۱۹) نپ : خطیرست (کذا) . (۲۰) نپ (اصلاً) : بستگاهی ، (اصلاح مثل متن) . (۲۱) نپ : بستگاهی (بدون هیچ نقطه - ؟؟) . (۲۲) ظ : بستانی . (۲۳) نپ : الله را ندارد .

بین قبری و منبری روضه من ریاض الجنه، و شیعه گویند آنجا قبر فاطمه زهرا است علیها السلام، و مسجد را دری است (۱) و از شهر بیرون سوی جنوب صحرائی است و گورستان است (۲) و قبر امیر (۳) المؤمنین (۴) حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه آنجاست و آن موضع را قبور الشهداء گویند. پس ما دو روز بمدینه مقام کردیم و چون وقت تنگ بود برفتم، راه سوی مشرق بود بدو منزل از مدینه کوه بود و تنگهای (۵) چون دره که آنرا جحفه میگفتند و آن میقات مغرب و شام و مصر است، و میقات آن موضع باشد که حج را (۶) احرام گیرند، و گویند یک سال آنجا حجاج (۷) فرود آمده بود خلقی بسیار ناگاه سبلی در آمده و ایشانرا هلاک کرد و آنرا بدین سبب جحفه نام کردند، و میان مکه و مدینه صد فرسنگ باشد اما سنگ است (۹) و ما بهشت روز رفتم.

یکشنبه ششم ذی الحجه بمکه رسیدیم بباب الصفا فرو آمدیم و این سال بمکه قحطی بود چهار من نان بیک دینار نیشابوری بود و مجاوران از مکه میرفتند و از هیچ طرف حاج نه آمده (۱۰) بود. روز چهارشنبه بیاری حق سبحانه و تعالی بعرفات حج بگذاریم و دو روز بمکه بودیم و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی از حجاز روی بیرون نهادند هر (۱۱) طرف، و در این نوبت شرح حج و وصف مکه نمیکویم تا دیگر نوبت که بدینجا رسم که نوبت دیگر

(۱) کذا ایضا فی نپ، و حتماً باید در عبارت غلطی یا سقطی باشد و الا این عبارت لغو خواهد بود مثل التار حازه چه لابد هر مسجدی دری دارد. (۲) نپ: گورستان است. (۳) نپ: امیر « بخط الحاقی است. (۴) لابد باید غلط باشد چه اطلاق امیر المؤمنین بر حمزه بکلی در غیر موضع خود است. (۵) نپ: و تنگنای، (ظ = تنگنای) (۶) نپ کذا فی الاصل، (اصلاح): حجاج. (۷) نپ: حاج. (۸) نپ: فرو. (۹) نپ (اصلاً): سنگ. (بدون نقطه، سبک؟ سبکست؟) (اصلاح مثل متن). (۱۰) نپ: نیامده. (۱۱) نپ (اصلاح): بر (اصلاً): برهر.

شش ماه مجاور بودم و آنچه دیدم بشرح بگویم. و من روی بمصر نهادم چنانکه هفتاد و پنجم روز بمصر رسیدم (۱). و در این سال سی و پنج هزار آدمی از حجاز بمصر آمدند و سلطان همه را جامه پوشانید (۲) و اجری (۳) داد تا سال (۴) تمام که همه گرسنه و برهنه بودند تا باز بار آنها آمد و در زمین حجاز طعام فراخ شد و باز این همه خلق را در خورد هر یک (۵) جامه پوشانید و صلاتها داد و سوی حجاز روانه کرد. و در رجب سنه اربعین و اربعه دیگر بار مثال سلطان بر خلق خواندند که بمحجاز قحطی است و رفتن حجاج مصلحت نیست بر خویشان ببخشایند و آنچه خدای تعالی فرموده است بکنند (۶)، اندر این سال نیز حاج نرفتند و وظیفه سلطان را (۷) که هر سال بمحجاز فرستادی البته قصور و احتباس نبودی و آن جامه کعبه و از آن خدم (۸) و حاشیه و امرای مکه و مدینه و صله (۹) امیر مکه و مشاخره او هر ماه سه هزار دینار و اسب و خلعت بود بدو وقت فرستادی در این سال شخصی بود که او را قاضی عبدالله میگفتند و بشام قاضی بوده این وظیفه بدست و صحبت او روانه کردند و من با وی برفتم راه قلزم و این نوبت کشتی بحار رسید پنجم (۱۰) ذی القعدة و حج نزدیک تنگ در آمده اشتری به پنج دینار بود بتعجیل برفتم (۱۱).

(۱) نپ: رسیدیم. (۲) نپ (اصلاً): پوشید. (اصلاح مثل متن). (۳) نپ (اصلاً مثل متن): و اجری، (ظ: اجرا). (۴) نپ (اصلاً): و سال، (اصلاح مثل متن). (۵) نپ (اصلاً مثل متن): (اصلاح): از خورد و بزرگ. (۶) نپ: بکنید، (غ ظ). (۷) نپ: را « را ندارد. (غ ظ). (۸) نپ (اصلاً): خدم. (۹) نپ: وصلت. (۱۰) تاریخ گویا باید غلط باشد و شاید صواب « بیست و پنجم » باشد چنانکه از ملاحظه ما بعد ظاهر میشود. (۱۱) نپ: برفتم.

هشتم ذی الحجه بمکه رسیدیم (۱) و بیاری (۲) سبحانه و تعالی حج بگذاردم، از مغرب قافله‌ای عظیم آمده بود، و آن سال بدر مدینه شریفه عرب از ایشان خفارت خواست بگاه باز گشتن از حج و میان ایشان جنگ برخاست و از مغربیان زیادت از دو (۳) هزار آدمی کشته شد و بسی به (۴) مغرب نشدند. و بهمین حج از مردم خراسان قومی براه شام و مصر رفته بودند و بکشتی (۵) بمدینه رسیدند ششم ذی الحجه ایشانرا صد و چهار فرسنگ مانده بود تا بعرفات رسند گفته بودند هر که مارا در این سه روز که مانده است بمکه رساند چنانکه حج دریابیم هر یک از ما چهل دینار بدهیم اعراب (۶) بیامدند و چنان (۷) کردند که بدو روز و نیم ایشانرا بعرفات رسانیدند (۸) و زر بستاندند و ایشانرا یک یک بر شتران جمازه بستند و از مدینه برآمدند و بعرفات آوردند دو تن مرده که (۹) بر آن شتران بسته بودند و چهار تن زنده بودند اما نیم مرده نماز دیگر که ما آنجا بودیم رسیدند چنان شده بودند که بر پای نمیتوانستند ایستادن (۱۰) و سخن نیز (۱۱) نمیتوانستند گفتن حکایت کردند که در راه بسی خواهش بدین اعراب کردیم که زر که داده ایم شمارا باشد (۱۲) مارا بگذارید که بیطاقت شدیم از ما نشیندند و همچنان برانندند (۱۳). فی الجمله آن چهار تن حج کردند و براه شام باز گشتند. و من چون حج بکردم باز بجانب مصر رفتم که کتب داشتم آنجا و نیت باز آمدن نداشتم، و امیر مدینه آن سال

(۱) نپ: رسیدیم. (۲) نپ: افزوده: حق. (۳) نپ: ده. (۴) نپ: با. (۵) نپ: اصلاح. اصل متن معلوم نیست. (۶) نپ: (اصلاً): عرب. (اصلاح مثل متن). (۷) نپ: و چنین. (۸) نپ: (اصلاً): رسانید. (اصلاح): رسانیده. (۹) نپ: «که» را ندارد. (۱۰) نپ: (اصلاً): استادن. (اصلاح مثل متن). (۱۱) نپ: بر. (۱۲) نپ: «باشد» را ندارد. (۱۳) نپ: برآمدند.

بمصر آمد که اورا برسلطان رسمی بود و هر سال بوی دادی از آنکه خویشاوندی از فرزندان حسین بن علی صلوات الله علیهما داشت (۱) من با او در کشتی بودم تا بشهر قلزم و از آنجا همچنان تا بمصر شدیم.

در سنه احدی و اربعین که بمصر بودم خبر آمد که ملک حلب عاصی شد از (۲) سلطان و او چاکری از آن سلطان بود که پدران او ملوک حلب بوده بودند (۳) سلطان را خادمی (۴) بود (۵) که اورا عمده الدوله میگفتند و این خادم امیر مطالبان (۶) و عظیم توانگر و مالدار بود و مطالبی (۷) آنان را گویند که در گوهای (۸) مصر طلب گنجها و دغینها کنند و از همه مغرب و دیار مصر و شام مردم آیند و هر کس در آن گوها (۹) و سنگسارهای (۱۰) مصر رنجها برند و مالها صرفه (۱۱) کنند و (۱۲) بسیار آن بوده باشد که دفاین و گنجها یافته باشند و بسیار را اخراجات افتاده باشد و چیزی نیافته باشند چه میگویند که در این مواضع اموال فرعون مدفون بوده است و چون آنجا کسی چیزی یابد خمس بسلطان دهد و باقی اورا باشد. غرض آنکه سلطان این خادم را بدان ولایت فرستاد و اورا عظیم بزرگ گردانید و هر اسباب که ملوک را باشد بداد از دهلیز و سراپرده و غیره و چون او بحلب شد و جنگ کرد آنجا کشته شد اموال او چندان بود که مدت (۱۳) دو ماه شد (۱۴) که (۱۵) بتدریج از خزانه او بخزانه سلطان نقل میکردند و

(۱) نپ: «داشت» را ندارد. (غ: ظ). (۲) نپ: در. (۳) متن مطبوع: پدر آن از ملوک حلب بوده. (۴) نپ: خادمی را. (۵) نپ: «بود» را ندارد. (۶) نپ: مطالبیان (و افزوده): بود. (۷) نپ: کذا ایضاً. (۸) نپ: گوهای. (۹) نپ: گوها. (۱۰) نپ: (اصلاً): و شکستهای. (اصلاح): و سنگسارهای. (کذا:؟ سنگسارهای؟). (۱۱) نپ: صرف. (۱۲) نپ: «و» را ندارد. (۱۳) نپ: افزوده: او. (غ: ظ). (۱۴) نپ: باشد. (غ: ظ). (۱۵) نپ: «که» را ندارد.

از جمله سیصد کنیزک داشت اکثر ماهروی بعضی از آن بودند که ایشانرا در هم بستری^(۱) میداشت سلطان فرمود تا ایشانرا محتر کردند هر که شوهری میخواست بشوهری دادند و آنچه^(۲) شوهر نمیخواست هر چه خاصه او بود هیچ^(۳) تصرف ناکرده بدو میگذاشتند تا در خانه خود میباشند^(۴) و بر هیچ یک از ایشان حکمی و جبری نفرمود. و چون او بحلب کشته شد آن ملک ترسید که سلطان لشکرها فرستد پسری هفت ساله را با زن خود و بسیار تحف و هدایا بحضرت سلطان فرستاد و بر گذشته عذرهای خواست چون ایشان بیامدند قریب^(۵) دو ماه بیرون^(۶) نشستند و^(۷) ایشانرا در شهر نمیگذاشتند و تحفه ایشان قبول نمیکردند تا آنکه و قضاة شهر همه بشفاعت بدرگاه سلطان شدند و خواهش کردند که ایشانرا قبول کردند و باتشریف و خلعت باز گردانیدند. از جمله چیزها اگر کسی خواهد که بمصر باغی سازد در هر فصل سال که باشد بتواند ساخت چه هر درخت که خواهد^(۸) مدام حاصل تواند^(۹) کرد و بنشانند خواه مثمر و بمحل^(۱۰) خواه بی ثمر و کسان باشند که دلال آن باشند و از هر چه خواهی در حال حاصل کنند و آن چنانست که ایشان^(۱۱) درختها در تغارها کشته باشند و بر پشت بامها نهاده و بسیار بامهای ایشان باغ باشد و از آن اکثر پر بار باشد از نارنج و ترنج و نار و سیب و به و گل و ریحان و سپرنمها و اگر کسی خواهد حمالان بروند و آن

(۱) نپ (اصلاً) : بستری ، (باصلاح جدید) : هم بستری ، (بدون «در») .
(۲) نپ کذا ایضاً . (۳) در نپ بخط الحاقی است . (۴) نپ ط : می باشد .
(۵) نپ : قرب . (۶) نپ : بر در . (۷) نپ «و» را ندارد . (۸) نپ : خواهی . (۹) نپ : توان . (۱۰) نپ : و محل . (۱۱) متن مطبوع : ایشان را .

تغارها بر چوب بندند همچنان با درخت و بهر جا که خواهند نقل کنند و^(۱) چنانکه خواهی آن تغار را در زمین جای کنند و در آن زمین بنهند و هر وقت که خواهند تغارها بکنند و بارها^(۲) بیرون آرند و^(۳) درخت خود خبردار نباشد و این وضع در همه آفاق جای^(۴) دیگر ندیده ام و نشنیده و انصاف آنکه بس لطیف است .

*

* *

اکنون شرح باز گشتن خویش بجانب خانه براه مکه حرّسها الله تعالی من الآفات از مصر باز گویم :

در قاهره نماز عید بکردم و سه شنبه چهاردهم ذی الحجه سنه احدی و اربعین و اربعایه از مصر در کشتی نشستم و^(۵) براه صعيدالاعلی روانه شدم^(۶) و آن روی بجانب^(۷) جنوب^(۸) دارد ولایتیست که آب نیل از آنجا بمصر میآید و^(۹) هم از ولایت مصر است و فراخی مصر اغلب از آنجا و آنجا بر دو کناره نیل بسی شهرها و روستاها^(۱۰) بود که صفت آن کردن بتطویل انجامد ، تا بشهری رسیدیم که آنرا اسیوط^(۱۱) میگفتند و افیون از این شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد چون بلند شود و پیله بندد او را بشکنند از آن مثل شیر بیرون آید آنرا جمع کنند

(۱) نپ «و» را ندارد . (۲) نپ کذا ایضاً (۳) . (۴) نپ «و» را ندارد . (۵) نپ : جائی . (۶) نپ «و» را ندارد . (۷) نپ : شد . (۸) نپ : بجانب . (۹) نپ : جنوب . (۱۰) نپ «و» را ندارد . (۱۱) نپ : و روستاها (۱۱) نپ کذا باصلاح ، اصل متن : اسیوط .

و نگاهدارند افیون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون زیره است (۱) و بدین اسیوط از صوف گوسفند دستارها بافند که مثل او در عالم نباشد و صوفهای باریک که بولایت (۲) عجم آورند و گویند مصری است همه از این صعیدالاعلی باشد چه بمصر خود صوف نبافند (۳) و من بدین اسیوط (۴) فوطه ای دیدم از صوف گوسفند (۵) کرده که مثل آن نه بلهاور (۶) دیدم و نه بملتان و بشکل پنداشتی (۷) حریر است. و از آنجا بشهری رسیدیم که آنرا قوص (۸) میگفتند و آنجا بناهای عظیم دیدم از سنگهای (۹) که هر که آن ببیند تعجب کند شارستانی (۱۰) کهنه و (۱۱) از سنگ باروی ساخته و اکثر عمارت‌های (۱۲) آن از سنگهای بزرگ کرده که یکی از آن مقدار بیست هزار من و سی هزار من باشد و عجب آنکه بده پانزده فرسنگی آن موضع نه کوهی است و نه سنگ تا آنها را از جا و چگونه نقل کرده باشند، از آنجا بشهری رسیدیم که آنرا احمیم میگفتند شهری انبوه و آبادان و مردمی غلبه و حصاری حصین دارد و نخل و بساتین بسیار (۱۳) بیست روز آنجا مقام افتاد، و جهت آنکه دو راه بود یکی بیابان بی آب و دیگر دریا (۱۴) ما متردد بودیم تا بکدام راه برویم عاقبت براه آب برفتیم بشهری رسیدیم که آنرا اسوان (۱۵) میگفتند و بر جانب جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این کوه بیرون میآمد و گفتند کشتی از این بالاتر نگذرد که آب از جاهای (۱۶) تنگ و سنگهای عظیم فرو میآید.

- (۱) نپ در اصل: زیرست. (۲) نپ: بولایات. (۳) گویا در اصل «نباشد» بوده. (۴) نپ: اسیوط. (۵) نپ: گوسپند. (۶) نپ: بلهاور. (۷) نپ افزوده: که. (۸) نپ کذا ایضاً. (۹) نپ کذا ایضاً (= سنگهای). (۱۰) نپ: سارستانی. (۱۱) نپ «و» را ندارد. (۱۲) نپ: عمارات. (۱۳) متن مطبوع: بسیار است. (۱۴) نپ افزوده: و. (۱۵) نپ: اسوار. (۱۶) نپ: جایهای.

و (۱) از این شهر بچهار فرسنگ راه ولایت نوبه بود و مردم آن زمین همه ترسا باشد (۲) و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر هدیه‌ها (۳) فرستند و عهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زبان ایشان نکنند و این شهر اسوان (۴) عظیم محکم است تا اگر وقتی از ولایت نوبه کسی قصدی کند نتواند و مدام آنجا لشکری باشد (۵) بمحافظت شهر و ولایت، و مقابل شهر در میان رود نیل جزیره ایست چون باغی و اندر آن خرماستان (۶) و زیتون و دیگر اشجار و زرع (۷) بسیار است و بدولاب آب دهند و جای با درخت است (۸) و (۹) آنجا بیست و یک روز بماندم (۱۰) که بیابانی عظیم در پیش بود و (۱۱) دویست فرسنگ تا لب دریا و موسم آن بود که حجاج (۱۲) باز گشته بر اشتران بآنجا برسند و ما انتظار آن میداشتیم که چون آن شترها (۱۳) باز گردد بکرایه (۱۴) گیریم و برویم. و چون بشهر اسوان بودم (۱۵) آشنائی افتاد با مردی که اورا ابو عبدالله محمد بن فلیح میگفتند مردی پارسا و با صلاح (۱۶) بود و از طریق منطق چیزی میدانست او مرا معاونت کرد در کرایه (۱۷) گرفتن و همراه بازدید کردن و غیر آن و شتری بیکدینار و نیم کرایه (۱۸) گرفتم و از این شهر روانه شدم پنجم ربیع الاول سنه اثنی (۱۹) و اربعین و اربعماه. راه سوی مشرق جنوبی بود.

- (۱) نپ «و» را ندارد. (۲) نپ: باشند. (۳) متن مطبوع: هدیه‌های. (۴) نپ (اصلاً): استوار (غ ظ) (اصلاح): اسوار (غ ظ). (۵) نپ بخط الحاقی. (۶) نپ: خرماستان. (۷) نپ کذا ایضاً. (۸) نپ: و جالی عبارت در تضاعیف کتاب. (۹) کذا فی نپ باصلاح جدید. (۱۰) نپ: بماندم. (۱۱) کذا ایضاً فی بارح است. (۱۲) نپ افزوده: ما. (۱۳) نپ: حاج. (۱۴) «ها» در نپ بخط الحاقی است. (۱۵) نپ: بکرا (اصلاً - کرا). (۱۶) نپ: و چون بشهر اسوان بودم. (۱۷) نپ: و باصلاح. (۱۸) نپ: کرا. (۱۹) نپ کذا ایضاً. ظ: اثنتین.

چون هشت فرسنگ برقم (۱) منزلی بود که آنرا ضيقه (۲) میگفتند و آن دره‌ای بود بر (۳) صحرا و (۴) بر دو جانب او چون دو دیوار از کوه و میانه او مقدار صد ارش گشادگی و در آن گشادگی چاهی کنده‌اند که آب بسیار بر آمده است اما نه آب (۵) خوش و چون (۶) از این منزل بگذرند پنج روز بادیه است که آب نباشد، هر مردی خیکی آب بر داشت و برقم بمنزلی که آنرا حوض (۷) میگفتند کوهی بود سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب بیرون می‌آمد (۸) و همانجا در گودی (۹) می‌ایستد آبی خوش و چنان بود که مرد را در آن سوراخ می‌بایست شد تا از جهت شتر آب بیرون آورند، و هفتم روز بود که (۱۰) شتران (۱۱) آب نخورده (۱۲) بودند و نه علف از آنکه هیچ نبود و در شبان روزی یک بار فرود (۱۳) آمدندی از آنکه که آفتاب گرم شدی تا نماز دیگر و باقی میرفتند و این (۱۴) منزل جاها (۱۵) که فرود (۱۶) آیند همه معلوم باشد چه بهر جای فرو توانند آمد که چیزی نباشد که آتش بر فروزند و بدان جاها پیشکل (۱۷) شتر یابند که بسوزند و چیزی یزند (۱۸)، و آن شتران گویی میدانستند که اگر کاهلی کنند از تشنگی بمیرند (۱۹) و چنان میرفتند که هیچ براندن کس محتاج نبود (۲۰) و خود روی در آن بیابان نهاده میرفتند با آنکه (۲۱) هیچ اثر راه و نشان بدید نبود (۲۲)

(۱) نپ: برقم. (۲) نپ: ضيقه. (۳) نپ: کذا ایضا، و شاید «بر» زیادی است. (۴) نپ: «و» را ندارد. (۵) نپ: آبی. (۶) نپ: «چون» را ندارد. (۷) نپ: کذا ایضا، و آن غلط است ظاهرآ. (۸) نپ: می‌آید. (۹) نپ: کوی (= گوی)، (باصلاح جدید)، گودی (مثل متن). (۱۰) نپ: افزوده: آن. (۱۱) نپ: افزوده: نه. (۱۲) نپ: خورده. (۱۳) نپ: فرو. (۱۴) نپ: و آن. (۱۵) نپ: جایها. (۱۶) نپ: فرو. (۱۷) نپ: بشکل. (۱۸) نپ: برند (غ ظ). (۱۹) نپ: نمیرند (غ ظ). (۲۰) نپ: نبودند. (۲۱) نپ: بی آنکه. (۲۲) نپ: غ: بود.

روی فرا مشرق کرده میرفتند و جایی بودی (۱) که پانزده فرسنگ آب میبود اندک و شور و جایی (۲) بودی که بسی (۳) چهل فرسنگ هیچ آب نبود.

هشتم (۴) ربیع الاول سنه اثنی (۵) و اربعین و اربعمیه بشهر عیداب (۶) رسیدیم و از اسوان تا عیداب (۷) که پانزده روز آمدیم بقیاس دویست فرسنگ بود. این شهر عیداب (۸) بر کنار (۹) دریا نهاده است، مسجد آدینه دارد و مردی پانصد در آن باشد و تعلق بسطان مصر داشت و باجگاهی است که از حبشه و زنگبار (۱۰) و یمن کشتیها آنجا آید و از آنجا بر اشتران بارها بدین بیابان که ما گذشتیم برند تا اسوان (۱۱) و از آنجا در کشتی بآب نیل بمصر (۱۲) برند. و بردست راست این شهر چون روی بقبله کنند کوهی است و پس آن کوه بیابانی عظیم و علف خوار بسیار و خلقی بسیارند آنجا که ایشانرا بجاهان (۱۳) گویند و ایشان مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و هیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده‌اند از آن که از آبادانی دورند و بیابانی دارند که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض سیصد فرسنگ و در این همه بعد دو شهرک خرد بیش نیست که یکی را از آن بحر التعم (۱۴) گویند و یکی دیگر را عیداب (۱۵) طول این بیابان از مصر است تا حبشه و آن از شمال است تا جنوب و عرض از ولایت نوبه تا دریای قلم از مغرب تا مشرق و این قوم بجاهان (۱۶) در آن بیابان باشند. مردم (۱۷) بد نباشند و دزدی و غارت نکنند بجاهاریای

(۱) نپ: بود (غ ظ). (۲) نپ: چاهی (غ). (۳) متن مطبوع: بسی و. (۴) نپ: غ: بیسم. (۵) نپ: اثنتین (نپ: مثل متن). (۶) نپ: عذاب. (۷) نپ: عذاب. (۸) نپ: عذاب. (۹) نپ: کنار. (۱۰) نپ: زنگبار، (غ ظ). (۱۱) نپ: اسوار. (۱۲) نپ: مصر (غ ظ). (۱۳) نپ: (اصلاً)، بجایوان، (اصلاح)، بجاهیان. (۱۴) نپ: کذا ایضا. (۱۵) نپ: عذاب. (۱۶) نپ: (اصلاً)، بجایوان، (اصلاح)، بجاهیان. (۱۷) نپ: مردمی.

خود مشغول و مسامانان و غیره کودکان ایشانرا (۱) بدزدند و
 شهرهای اسلام برند و بفروشند. و این دریای قلم خلیجی است
 که از محیط بولایت عدن شکافته (۲) است و در جانب شمال تا آنجا
 که این شهرک قلم است پیامده و این دریارا هر جا که شهری
 بر کنارش است بدان شهر باز میخوانند مثلاً جایی بقلم باز میخوانند
 و جایی بعذاب (۳) و جایی بیبحر التعمام. و گفتند (۴) در این دریا
 زیادت از سیصد جزیره باشد و از آن جزایر کشتیها میآیند (۵)
 و روغن و کشک میآورند (۶). و گفتند آنجا گاو و گوسپند بسیار
 دارند و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلق بمصر دارند و بعضی
 به یمن. و در این شهرک عذاب (۷) آب چاه و چشمه نباشد الا آب
 باران و اگر گاهی آب باران منقطع باشد (۸) آنجا بجاهان (۹) آب
 آرند و بفروشند و تا سه ماه که (۱۰) آنجا بودم یک خیک آب بیکدم
 خریدم و بدو درم نیز از آنکه کشتی روانه (۱۱) نمیشد باد شمال بود
 و مارا باد جنوب میبایست. مردم آنجا آنوقت که مرا دیدند گفتند
 مارا خطیبی میکن با ایشان مضایقه نکردم و در آن مدت خطابت
 ایشان میکردم تا آنگاه که موسم رسید و کشتیها روی بشال (۱۲)
 نهادند و بعد از آن (۱۳) بچده شدم. و گفتند شتر نجیب هیچ جای
 چنان نباشد که در آن (۱۴) بیابان و از آنجا بمصر و حجاز برند و
 در این شهر عذاب (۱۵) مردی مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد
 داشتم گفت وقتی کشتی از این شهر سوی حجاز میرفت و شتر میردند
 بسوی امیر هگه و من در آن کشتی بودم شتری از آن بمرد مردم آنرا

(۱) نپ: ایشان. (۲) نپ: شکافته. (۳) نپ: عذاب. (۴) نپ: افزوده.
 که. (۵) نپ: می آید. (۶) نپ: کذا ایضاً (با اینکه فعل اول را مفرد دارد).
 (۷) نپ: عذاب. (۸) نپ: شود. (۹) نپ: (باصلاح): بجاهان. (اصل متن):
 بجاوایان. (۱۰) نپ: که را ندارد. (۱۱) نپ: بخط الحاقی. (۱۲) نپ:
 بجانب شمال. (۱۳) نپ: و من از آنجا (بجای: و بعد از آن). (۱۴) نپ:
 درین. (۱۵) نپ: عذاب.

بدریا انداختند ماهی در حال آنرا فرو برد چنانکه یک پای شتر قدری
 بیرون از دهانش بود ماهی دیگر آمد (۱) و آن ماهی را که شتر فرو
 برده بود فرو برد که هیچ اثر از آن فرو بدید (۲) نبود و
 گفت آن ماهی را قرش (۳) میگفتند. و هم بدین شهر پوست ماهی
 دیدم که بخراسان آنرا شفق (۴) میگویند و گمان میکردیم بخراسان که
 آن نوعی از سوسمار است تا آنجا بدیدم که ماهی بود و همه پرها
 که ماهی را باشد داشت. در وقتی که من بشهر اسوان (۵) بودم
 دوستی (۶) داشتم که نام او ذکر کرده ام در مقدمه او را ابو عبدالله
 محمد بن فلیج (۷) میگفتند چون از آنجا بعذاب (۸) میآمدم (۹)
 نامه نوشته بود بدوستی با (۱۰) و کیلی که او را بشهر عذاب (۱۱)
 بود که آنچه (۱۲) ناصر خواهد بوی دهد و (۱۳) خطی بستاند تا
 ویرا محسوب باشد من چون سه ماه در این شهر عذاب (۱۴) بماندم
 و آنچه داشتم خرج کرده (۱۵) شد از ضرورت آن کاغذ را بد آن شخص
 دادم او مردی (۱۶) کرد و گفت والله او را پیش من چیز بسیار (۱۷)
 است چه میخواهی تا بتو دهم تو بمن خط ده من تعجب کردم از
 نیک مردی آن محمد فلیج (۱۸) که بی سابقه با من آن همه نیکوئی
 کرد و (۱۹) اگر مردی (۲۰) بی باک (۲۱) بودمی و روا داشتمی مبلغی
 مال از آن شخص بواسطه آن کاغذ بستیدی (۲۲) غرض من از آن

(۱) نپ: در آمد. (۲) نپ: (باصلاح): بدید. (۳) نپ: قرش.
 (۴) نپ: سفن. (۵) نپ: کذا ایضاً باصلاح جدید. (اصل): اسوار.
 (۶) متن مطبوع: دوستی را. (۷) نپ: فلیج (کذا). (۸) نپ: عذاب.
 (۹) نپ: همی آمدم. (۱۰) نپ: کذا ایضاً. (خط: یا). (۱۱) نپ: عذاب.
 (۱۲) متن مطبوع: آنچه که. (۱۳) نپ: و را ندارد (غ خط). (۱۴) نپ:
 عذاب. (۱۵) نپ: کرده را ندارد. (۱۶) نپ: مردمی. (۱۷) نپ:
 بخط الحاقی است. (۱۸) نپ: فلیج (کذا). (۱۹) نپ: که. (۲۰) نپ:
 «مردی» را ندارد. (۲۱) نپ: بی باکی. (۲۲) نپ: بستیدی.

مرد صد من آرد بستدم (۱) و آن مقدار را آنجا عزتی تمام است و خطی بدان مقدار بوی دادم و او آن کاغذ که من نوشته بودم باسوان (۲) فرستاد و پیش از آنکه من از شهر عذاب (۳) بروم جواب آن محمد فلیج (۴) باز رسید که آن چه (۵) مقدار باشد هر چند که او خواهد و (۶) از آن من موجود باشد بدو ده و اگر از آن خویش بدهی عوض با تو دهم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فرموده است المؤمن لا یكون محتشماً و لا مغتماً و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتمادست و کرم هر جای (۷) باشد و جوان مردان همیشه بوده اند و باشند.

جده شهری بزرگست و باره ای حصین دارد (۸) بر لب دریا و در او پنج هزار مرد باشد، بر شمال دریا نهاده است و بازارها نیک دارد و قبله مسجد آدینه سوی مشرقست و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الا مسجدی که معروفست بمسجد رسول الله (۹) علیه الصلوة والسلام و دو دروازه است شهر را یکی سوی مشرق که رو (۱۰) با مکه دارد و دیگر سوی مغرب که رو (۱۱) با دریا دارد و اگر از جده بر لب دریا سوی جنوب بروند بیمن رسند بشهر صعده و تا آنجا (۱۲) پنجاه فرسنگست و اگر سوی شمال روند بشهر جار (۱۳) رسند که از حجاز است (۱۴) و بدین شهر جده نه درختست و (۱۵) زرع

(۱) متن مطبوع: بستیدن (کذا). (۲) نپ: باسوار. (۳) نپ: عذاب. (۴) نپ: فلیج (باصلاح: قلیج). (۵) متن مطبوع: آنچه. (۶) نپ: و را ندارد (غ ظ). (۷) نپ: همه جائی. (۸) نپ: بخط الحاقی است. (۹) نپ: «الله» را ندارد. (۱۰) نپ: بخط الحاقی است. (۱۱) نپ: «رو» را ندارد. (۱۲) نپ: اینجا. (۱۳) نپ: کذا ایضاً. (۱۴) نپ: حجازست. (۱۵) ظ: نپ: افزوده: نه.

هر چه بکار آید از رستا (۱) آرند و از آنجا تا مکه دوازده فرسنگ است و امیر جده بنده امیر مکه بود و او را تاج المعالی بن ابی (۲) الفتوح میگفتند و مدینه را هم امیر وی بود، و من نزدیک (۳) امیر جده شدم و با من کرامت کرد و آن قدر باجی که بمن میرسید از من معاف داشت و نحو است چنانکه از (۴) دروازه مسلم گذر کردم خبری (۵) بگه نوشت که این مردی دانشمند است از وی چیزی نشاید ستیدن (۶). روز آدینه نماز دیگر از جده برفتم (۷) یکشنبه سلخ جمادی الآخر (۸) بدر شهر مکه رسیدیم و از نواحی حجاز و بمن خلق بسیار عمره را در مکه حاضر باشد (۹) اول رجب و آن موسمی عظیم باشد و عید رمضان همچنین و بوقت حج بیایند و چون راه ایشان نزدیک و سهل است هر سال سه بار بیایند.

*
* *

صفت شهر مکه شرفها الله تعالی: شهر مکه اندر میان کوهها نهاده است (۱۰) بلند و (۱۱) هر جانب که بشهر روند تا بگه برسند (۱۲) توان دید و بلندترین کوهی که بگه نزدیک است کوه ابو قیس (۱۳) است و آن چون گنبدی گرد است چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند بر سر رسد و در مشرقی شهر افتاده است چنانکه چون در مسجد حرام باشند بدی (۱۴) ماه آفتاب از سر آن برآید و

(۱) نپ: کذا ایضاً. (۲) نپ: ابو. (۳) نپ: نزدیک. (۴) نپ: در. (۵) نپ: و چیزی. (۶) نپ: بستیدن. (۷) نپ: برفتم. (۸) ظ: الآخرة. (۹) نپ: باشند. (۱۰) نپ: افزوده: ظ: نه. (۱۱) نپ: افزوده: ظ: از. (۱۲) نپ: ظ: نرسند. (۱۳) نپ: کذا باصلاح، اصلاً: بو قیس. (۱۴) نپ: برپی (۴).

بر سر آن میلی است (۱) از سنگ بر آورده گویند ابراهیم علیه السلام بر آورده است، و این عرصه که در میان کوهست شهرست دو تیر بر تاپ در دو بیش نیست، و مسجد حرام بمیان این فراخنای اندرست و گرد بر گرد مسجد حرام شهر است و کوچهها و بازارها، و هر جا رخنه ای بمیان کوه درست دیوار باره ساخته اند و دروازه بر نهاده، و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر بر در مسجد حرام که سوی مغرب است که آنرا باب ابراهیم خوانند بر سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شده، و از مسجد حرام بر جانب مشرق بازاری بزرگ کشیده است از جنوب سوی شمال و بر سر بازار از جانب جنوب کوه ابو قیس (۲) است و دامن کوه ابو قیس (۲) صفا است و آنچنان است که دامن کوه را همچون درجات بزرگ کرده اند و سنگها بترتیب رانده که بر آن آستانها روند خلق و دعا کنند و آنچه میگویند صفا و مروه کنند آن است (۳) و بآخر بازار از جانب شمال کوه مروه است و آن اندک بالای (۴) است و براو خانهای بسیار ساخته اند و در میان شهرست، و در این بازار بدونند ازین سر تا بدان سر، و چون کسی عمره خواهد کرد از جای دور آید بنیم فرسنگی مکه هر جا میلها کرده اند و مسجدها ساخته که عمره را از آنجا احرام (۵) گیرند، و احرام گرفتن آن باشد که جامه دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بندند و ازاری دیگر یا چادری بر خوشتن در پیچند و باوازی بلند میگویند که لبیک اللهم لبیک و سوی مکه می آیند، و اگر کسی بمکه باشد و خواهد که عمره کند تا بدان (۶) میلها برود و از آنجا احرام گیرد و لبیک میزند و بمکه در

(۱) نپ ظ «است» را ندارد. (۲) نپ کذا باصلاح. اصلاً: ابو قیس. (۳) کذا ایضاً فی نپ. (۴) نپ: بالاق. (۵) نپ: حرام (غ ظ). (۶) نپ کذا ایضاً.

آید به نیت عمره و چون بشهر آید بمسجد حرام در آید و نزدیک (۱) خانه رود و بر دست راست بگردد چنانکه خانه بر دست چپ او باشد و بدان رکن شود که حجر الاسود در اوست (۲) و حجر را بوسه دهد و از حجر بگذرد و بر همان ولا (۳) بگردد و باز بحجر رسد و بوسه دهد یک طوف (۴) باشد و بر این ولا هفت طوف (۴) بکند سه بار بتعجیل بدود و چهار بار آهسته برود و چون طواف تمام شد بمقام ابراهیم علیه السلام رود که برابر خانه است و از پس مقام بایستد چنانکه مقام مابین او و (۵) خانه باشد و آنجا دو رکعت نماز بکنند آنرا نماز طواف گویند پس از آن در خانه زمزم شود و از آن آب بخورد یا بروی بمالد و از مسجد حرام بیاب الصفا بیرون شود و آن دریست از درهای مسجد که چون از آنجا بیرون شوند کوه صفاست بر آن آستانهای کوه صفا شود و روی بخانه کند و دعا کند و دعا معلوم است، چون خوانده (۶) باشد فرو آید و درین بازار سوی مروه برود و آنچنان باشد که از جنوب سوی شمال رود. و درین بازار که میرود بر درهای مسجد حرام میگردد (۷)، و اندرین بازار آنجا که رسول علیه الصلوة و السلام سعی کرده است و شتافته و دیگرانرا شتاب فرموده گامی پنجاه باشد (۸)، بر دو طرف این موضع چهار مناره است از دو جانب که مردم که از کوه صفا بمیان آن دو مناره رسند از آنجا بشتابند تا میان دو مناره دیگر که از آن طرف بازار باشد و (۹) بعد از آن آهسته روند تا بکوه مروه و چون بآستانها رسند بر آنجا روند و آن دعا که معلوم است

(۱) نپ: بنزدیک. (۲) نپ: دروست. (۳) نپ (اصلاً): ولا و (۴) اصلاح مثل متن. (۵) نپ: طواف. (۶) نپ «و» را ندارد. (غ). (۷) نپ: بخوانده. (۸) کذا نپ فی الاصل، باصلاح جدید: میگرد. (۹) نپ افزوده، و. (۱۰) نپ «و» را ندارد.

بنخوانند و باز کردند و دیگر بار در همین بازار در آیند چنانکه چهار بار از صفا بمروه شوند و سه بار از مروه بصفا چنانکه هفت بار از آن بازار گذشته (۱) باشند، چون (۲) از کوه مروه فرود (۳) آیند (۴) همانجا بازار یست بیست (۵) دکان روی بروی (۶) باشند همه حجام نشسته موی سر تراشند (۷)، چون عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند، درین بازار بزرگ که سوی مشرقست (۸) و آنرا سوق العطارین گویند بناهای نیکوست و همه دار و فروشان باشند، و در مکه دو گرمابه است فرش آن سنگ سبز که فسان میسازند (۹)، و چنان تقدیر کردم که در مکه دو هزار مرد شهری بیش نباشد باقی قریب (۱۰) پانصد مرد غربا و مجاوران باشند، (۱۱) در آن وقت خود قحط بود و شانزده من گندم بیک دینار مغربی بود (۱۲)، و مبلغی از آنجا رفته بودند، و اندر شهر مکه اهل هر شهری را از بلاد خراسان و ماوراءالنهر و عراق و غیره سراها بوده اما اکثر آن خراب بود و ویران (۱۳)، و خلفای بغداد عمارتهای بسیار و بناهای نیکو کرده اند آنجا و (۱۴) در آن وقت که ما رسیدیم بعضی از آن خراب شده بود و بعضی ملک ساخته بودند. آب چاههای مکه همه شور و تلخ باشد چنانکه نتوان خورد اما حوضها و مصانع بزرگ بسیار کرده اند که هر یک از آن بمقدار ده هزار دینار بر آمده باشد و آن وقت باب باران که از دره ها (۱۵) فرو میآید بر میکرده اند و در آن تاریخ که ما آنجا بودیم نهی بودند، و یکی که امیر عدن بود و او را پسر شاد دل میگفتند آبی در زیر زمین بمکه

- (۱) نپ: بگذشته. (۲) نپ: «چون» را ندارد. (۳) نپ: فرو. (۴) نپ: «آیند» را ندارد. (۵) نپ: «یست» بخط الحاقی است. اصل متن معلوم نیست. (۶) نپ: باروی. (۷) نپ: بتراشند. (۸) متن مطبوع افزوده: در آیند. (۹) نپ: سازند. (۱۰) نپ: قرب. (۱۱) نپ: افزوده: و. (۱۲) نپ: «بود» را ندارد. (۱۳) نپ: در آن وقت (بجای: و ویران). (۱۴) نپ: «و» را ندارد. (۱۵) نپ: دره ها.

آورده بود و اموال بسیار بر آن صرف کرده و در عرفات (۱) بر آن کشت و زرع کرده بودند و آن آب را بر آنجا بسته بودند و بالیزها ساخته و (۲) الا اندکی بمکه میآمد (۳) و بشهر نمیرسید (۴) و (۵) حوضی ساخته اند که آن آب در آنجا جمع میشود و سقایان آنرا برگیرند و بشهر آورند و فروشند (۶)، و براه رفته (۷) بنیم فرسنگی (۸) چاهی است که آنرا بیرالزاهد گویند و آنجا مسجدی نیکوست (۹) آب آن چاه خوش است و سقایان از آنجا نیز بیاورند و بشهر بفروشند. هوای مکه عظیم گرم باشد و آخر بهمن ماه قدیم خیار و باد رنگ و باد نجان تازه دیدم آنجا، و این نوبت چهارم که بمکه رسیدم غره رجب سنه اثنی (۱۰) و اربعین و اربعماه تا بیستم (۱۱) ذی الحجه بمکه مجاور بودم پانزدهم فروردین قدیم انگور رسیده بود و از رستا بشهر آورده بودند و در بازار میفروختند و اول اردیبهشت (۱۲) خرزۀ فراوان رسیده بود و خود همه میوه ها بزمستان آنجا یافت (۱۳) شود و هرگز خالی نباشد. صفت زمین عرب و یمن: چون از مکه بجانب جنوب روند بیک منزل بولایت یمن رسند (۱۴) و تالب دریا همه ولایت یمن است و زمین یمن و حجاز (۱۵) بهم پیوسته است (۱۶) هر دو ولایت تازی زیانند و در اصطلاح زمین یمن را حمیر گویند و زمین حجاز را عرب، و سه جانب این هر دو زمین دریاست، و این زمین چون جزیره ایست (۱۷) اول جانب شرقی آن دریای بصره است و غربی دریای قلزم که ذکر آن در مقدمه (۱۸) رفت (۱۹) که خلیجی، است و جانب جنوبی دریای محیط است، و طول این جزیره که یمن و حجاز است از کوفه

- (۱) نپ: (باصلاح): در عرفات، بدون (واو)، اصلاً: عرفا. (۲) نپ: «و» را ندارد. (۳) نپ: میآید، (نمیآید؟). (۴) نپ: نمیرسد. (۵) نپ: «و» را ندارد. (۶) نپ: بفروشند. (۷) نپ: برقه (= برقه - رجوع بص ۱۱۲). (۸) نپ: فرسنگ. (۹) نپ: افزوده: و. (۱۰) نپ: کذا ایضاً، ظ: اثنتین. (۱۱) نپ: افزوده: ماه (۱۲) نپ: اردی بهشت. (۱۳) نپ: یافته (غ ظ). (۱۴) نپ: رسد. (۱۵) نپ: حجاز و یمن. (۱۶) نپ: افزوده: و. (۱۷) نپ: جزیره است. (۱۸) مقدمه = سابق و پیش ازین. (۱۹) نپ: ظ: رفته.

باشد تا عدن مقدار یانصد فرسنگ از شمال بجنوب و عرض آن که از مشرق بمغرب است از عمان است تا بحار^(۱) مقدار چهار صد فرسنگ باشد، و زمین عرب از کوفه تا مکه است و زمین حمیر از مکه تا عدن، و در زمین عرب آبادانی اندک است^(۲) و مردمانش بیابانی و صحرا نشین اند و خداوند ستور و چهارپا و خیمه، و^(۳) زمین حمیر سه قسم است یک قسم را از آن تهامه گویند و این^(۴) ساحل دریای قلزم است بر جانب مغرب و شهرها و آبادانی بسیار است چون صعده و زبید و صنعا و غیره، و این^(۵) شهرها^(۶) بر صحراست^(۷) و پادشاه آن بنده حبشی^(۸) بود از آن پسر شاد دل، و دیگر قسم از حمیر کوهی^(۹) است که آنرا نجد گویند و اندر او دیولاحها و سرد سیرها باشد و جاهای^(۱۰) تنگ و حصارهای محکم و سیوم^(۱۱) قسم از سوی مهر قست و اندر آن شهرهای بسیار است چون نجران و عثر و بیشه^(۱۲) و غیر آن و اندر این قسم نواحی^(۱۳) بسیار است و هر ناحیتی ملکی و رئیسی دارد و آنجا سلطانی و حاکمی مطلق نیست قومی مردم باشند بخود سر و^(۱۴) بیشتر دزد و خونی و حرامی، و این قسم مقدار دویست فرسنگ در صد و پنجاه^(۱۵) بر آید و خلقی بسیار باشد^(۱۶) و همه نوع^(۱۷)، و^(۱۸) قصر غمدان بیمن است بشهری که آنرا صنعا گویند و از آن قصر اکنون بر مثال تلی مانده است در میان شهر و آنجا گویند که

(۱) نپ : بحار ، (افزوده) : که . (۲) نپ « است » را ندارد .
(۳) متن مطبوع افزوده : در . (۴) نپ : و آن . (۵) نپ : و آن . (۶) نپ : شهرهایست . (۷) نپ « ست » را ندارد . (۸) کذا ایضاً نپ باصلاح ، در اصل : بشی (کذا) . (۹) یا : نسبت است ظاهر آ یعنی کوهستان است . (۱۰) کذا نپ باصلاح ، در اصل : و جامهای (کذا) . (۱۱) کذا فی نپ ایضاً (ه سوم) . (۱۲) نپ : بحران و عثر و بیشه . (۱۳) نپ : ناحی (۴) . (۱۴) نپ « و » را ندارد . (۱۵) نپ افزوده : فرسنگ . (۱۶) نپ : باشند . (۱۷) کذا ایضاً نپ . (۱۸) نپ « و » را ندارد .

خداوند این قصر پادشاه همه جهان بوده است . و گویند که در آن تل گنجها و دقینها^(۱) بسیار است و هیچ کس دست بر آن نیارد بردن نه سلطان و نه رعیت ، و عقیق بدین شهر صنعا کنند و آن سنگی است که از کوه ببرند و در میان ریک بر تابه بآتش بریان کنند و در میان ریک بافتابش پرورند^(۲) و بجرخ به پیارند^(۳) ، و من بمصر دیدم که شمشیری بسوی سلطان آورده بودند از یمن که دسته و برچک^(۴) او از یک پاره عقیق سرخ بود مانند یاقوت .

صفت مسجد الحرام و بیت کعبه : گفته ایم که خانه کعبه در میان مسجد حرام و مسجد حرام در میان شهر مکه و طول آن از مشرق بمغربست و عرض آن از شمال بجنوب . اما دیوار مسجد قائمه نیست و رکنها در مالیده است تا بمدوری مائل است زیرا که چون در مسجد نماز کنند از همه جوانب روی بخانه باید کرد، و آنجا که مسجد طولانی ترست از باب ابراهیم علیه السلام است تا بیاب بنی هاشم چهار صد و بیست و چهار ارشست، و عرضش از باب التذوه که سوی شمالست تا بیاب الصفا که سوی جنوب است و فراختر جایش سیصد و چهار ارشست و سبب مدوری جای^(۵) تنگتر نماید جای^(۵) فراخ تر، و همه گرد^(۶) بر گرد مسجد سه رواقست بیوشش بعمودهای رخام بر داشته اند و میان سرای را چهار سو کرده و درازی پوشش که بسوی ساحت مسجد است بچهل و پنج طاقت^(۷) پهنایش به بیست و سه طاق و بعمودهای رخام تمامت صد و هشتاد و چهار است و گفتند این همه عمودها^(۸) را^(۹) خلفای بغداد فرمودند از جانب شام براه دریا بردن^(۱۰) و گفتند چون این

(۱) نپ : دقینهای . (۲) نپ : پرورند . (۳) نپ : و بجرخ به پیارند (ظ ؟ و بجرخ پیارند) . (۴) برچک ظاهر آ همان « برجه » است که بمعنی نیزه کوچک است و مقصود در اینجا تیغه شمشیر است در مقابل دسته (رجوع بفرهنگ جهانگیری و رشیدی در « برچخ » . (۵) نپ ظ : جانی . (۶) متن مطبوع افزوده : و . (۷) نپ افزوده : و . (۸) نپ : عمودها همه . (۹) نپ « را » را ندارد . (۱۰) نپ « بردن » را ندارد (غ) .

عمودها بنگه رسانیدند آن ریسانه‌ها که در کشتیها (۱) و گردونه‌ها (۲) بسته بودند (۳) و پاره شده بود (۴) چون بفروختند از قیمت آن شصت هزار دینار مغرب حاصل شد (۵) و از جمله آن عمودها یکی در (۶) آنجاست که باب الندوه گویند (۷) ستونی سرخ رخامیست (۸) گفتند این ستون را هم سنگ (۹) دینار خریده‌اند و بقیاس آن یک ستون سه هزار من بود. مسجد حرام را هیچ‌ده درست همه بطاقها ساخته‌اند بر سر ستونهای رخام و بر هیچ‌کدام دری نشانده‌اند که فراز توان کرد، بر جانب مشرق چهار درست، از گوشه شمالی باب التبی و آن سه (۱۰) طاقست بسته، و هم بر این دیوار گوشه جنوبی (۱۱) دری دیگرست که آنرا هم باب التبی گویند و میان آن (۱۲) دو در صد ارش بیشست (۱۳) و این در بدو طاق است، و چون از این در بیرون شوی بازار عطاران است که خانه رسول علیه السلام در آن کوی بوده است و بدان در بنام اندر مسجد شدی. و چون از این در بگذری هم برین دیوار مشرقی (۱۴) باب علی علیه السلام است و این آن در است که امیر المؤمنین علی علیه السلام در مسجد

(۱) متن مطبوع افزوده: بود. (۲) متن مطبوع افزوده: که. (۳) نپ در اصل: بود. (اصلاح مثل متن). (۴) نپ در اصل: شد. (اصلاح): شده بودند. (۵) نپ الحاقی. (۶) نپ: از. (۷) نپ «گویند» را ندارد. (۸) نپ (اصلاً): رخام است. (اصلاح): از رخام است. (۹) متن مطبوع: هم سنگ. (۱۰) نپ: سه. (۱۱) مقصود از گوشه جنوبی قطعاً «بر سمت جنوب» است یعنی در دوم بر طرف جنوب در اول (که هر دورا باب التبی گویند) واقع است. و مقصود گوشه جنوبی دیوار مشرقی (یعنی زاویه جنوبی آن دیوار با دیوار جنوبی) که یثوم فی بادی الامر نیست زیرا چنانکه سابق گفت عرض مسجد از شمال بجنوب قریب ۳۰۴ ارش است و حال اینکه اینجا گوید که فاصله میان این دو در قریب صد ارش است وهو واضح.

(۱۲) نپ: این. (۱۳) نپ: بیشتر. (۱۴) نپ: شرقی.

رفتی بنماز و این در سه (۱) طاقست. و چون از این (۲) در بگذری بر گوشه مسجد مناره‌ای دیگر است (۳) بر سر سعی (۴) از آن مناره که بیاب بنی هاشم است تا بدینجا بیاید شتافتن و این مناره هم از آن چهار گانه مذکور است. و بر دیوار جنوبی که آن طول مسجد است هفت درست، نخستین بر رکن که نیم گرد کرده‌اند (۵) باب الدقاقین است و آن بدو طاقست، و چون اندکی بجانب غربی بروی دری دیگر است بدو طاق و آنرا باب الفساین (۶) گویند، و همچنان قدری دیگر بروند باب الصفا گویند و این در را پنج طاقست و از همه این (۷) طاق میانین بزرگترست (۸) و جانب او دو (۹) طاق کوچک (۱۰)، و رسول الله (۱۱) علیه السلام از این در بیرون آمده است که به (۱۲) صفا شود و دعا کند و عتبه این طاق میانین سنگی سپید است عظیم و سنگی سیاه بوده است که رسول علیه السلام و الصلوة پای مبارک خود بر آنجا نهاده است و آن سنگ نقش قدم متبرک (۱۳) او

(۱) نپ: سه. (۲) نپ: آن.

(۳) عبارت مفتوش و مضطرب است و شاید در عبارت سقطی یا تحریفی باشد. در هر صورت نام باب بنی هاشم که ظاهراً بر دیوار مشرقی مسجد و در جنوب سه در مذکور است اینجا مذکور نیست، و سابق صحبت از مناره‌ای نکرد که این دیگری آن باشد.

(۴) نپ افزوده: که.

(۵) نپ: گرد گراند (۶).

(۶) نپ: الفساین (کذا).

(۷) نپ (در اصل افزوده): بزرگترست. (بعد با خط جدید زده).

(۸) نپ (در اصل): بزرگست. (اصلاح مثل متن). (۹) نپ (اصلاً): در دو. (اصلاح مثل متن).

(۱۰) ظاهراً اصل عبارت اینطور بوده «و از هر جانب او دو طاق کوچک» یا «و جانب او از هر طرف دو طاق کوچک» یا نحو آن تا عتبه پنج طاق درست بشود.

(۱۱) نپ «الله» را ندارد. (۱۲) نپ: بر. (۱۳) نپ: مبارک.

عیه السلام گرفته و آن نشان قدم را از آن سنگ سیاه ببریده اند (۱) و در آن (۲) سنگ سپید ترکیب کرده چنانکه سر انگشتهای (۳) پا اندرون مسجد دارد و (۴) حجاج بعضی روی بر آن نشان قدم نهند و بعضی پای تبرک را و (۵) من روی بر آن نشان (۶) نهادن واجبتر دانسم. و از باب القفا سوی مغرب مقداری دیگر بروند باب السطوی (۷) است بدو طاق، و از آنجا مقداری دیگر بروند باب التمارین بدو طاق، و چون از آن بگذرند باب المعامل (۸) بدو طاق، و برابر این سرای ابو جهلست (۹) که اکنون مستراحست (۱۰). بر دیوار مغربی که آن عرض مسجد است سه درست، نخست آن گوشه‌ای که با جنوب دارد باب عروءه بدو (۱۱) طاق است (۱۲) بمیان این ضلع باب ابراهیم علیه السلام است سه (۱۳) طاق (۱۴). و بر دیوار شمالی که آن طول مسجد است چهار درست بر گوشه مغربی باب الوسیط (۱۵) است بیک طاق چون از آن بگذری (۱۶) سوی مشرق باب العجله است بیک طاق، و چون از آن بگذری بمیان ضلع شمالی باب التذوة (۱۷) بدو طاق، و چون از آن بگذری باب المشاوره است بیک طاق، و چون بگوشه مسجد رسی شمالی مشرق دریست باب بنی شیبه گویند (۱۸)، و خانه کعبه بمیان ساحت مسجد است مربع طولانی که طولش از شمال بجنوب است و عرضش از مشرق

(۱) نپ: بریده اند. (۲) نپ: و درین. (۳) نپ: انگشتهای. (۴) نپ: «و» را ندارد. (۵) نپ: «و» را ندارد. (۶) نپ: آنجا. (۷) نپ: کذا ایضاً (۴). (۸) نپ: التامل (۴). (۹) نپ: بو جهلست. (۱۰) در ضلع جنوبی گفت هفت در است و شش در فقط شمرد. (۱۱) نپ: دو. (۱۲) نپ: افزوده: و. (۱۳) نپ: سه. (۱۴) در ضلع غربی گفت سه در است و دو در فقط شمرد. (۱۵) نپ: الوسیطه. (۱۶) نپ: بر گذری. (۱۷) نپ: افزوده: است. (۱۸) در ابتدای این فصل گفت که مسجد حرام را هیچجه در است و فقط شازده در شمرد و یک در دیگر که باب بنی هاشم باشد بقرائن خارجی و سیاق عبارت مفهوم شد، در هیچجه هم معلوم شد کجاست و بجه اسم موسوم است.

بمغرب و طولش سی ارش است و عرض شانزده و در خانه سوی مشرقست، و چون در خانه روند رکن عراقی بر دست راست باشد و رکن حجر الاسود بر دست چپ، و رکن مغربی جنوبی (۱) را رکن یمنی گویند و رکن شمالی مغربی را رکن شامی گویند، و حجر الاسود در گوشه دیوار بسنگی بزرگ اندر ترکیب کرده اند و در آنجا نشاندند چنانکه چون مردی تمام قامت بایستد باینه او مقابل باشد، و حجر الاسود بدرازی یک دستی (۲) و چهار انگشت باشد و عرض هشت انگشت باشد و شکلش مدور است، و از حجر الاسود تا در خانه چهار ارش است و آنجا را که میان حجر الاسود و در خانه است ملتزم گویند، و در خانه از زمین بچهار ارش برتر است چنانکه مردی تمام قامت بر زمین ایستاده (۳) بر عقبه رسد، و زردبان ساخته اند از چوب چنانکه بوقت حاجت در پیش در نهند تا مردم بر آن بروند و در خانه روند و آن چنانست که بفراخی ده مرد بر پهلوی هم بانجا بر توانند رفت و فرود (۴) آیند (۵)، و زمین خانه بلند است بدین مقدار که گفته شد.

صفت در کعبه: دریست از چوب ساج بدو مصراع و بالای در شش ارش و نیم است و بهنای هر مصراعی یک گز و سه چهار یک چنانکه هر دو مصراع سه گز و نیم باشد، و روی در و در فراز (۶) هم نبشته (۷) و بر آن نقره کاری دایره‌ها و کتابتها (۸) نقاشی منبت کرده اند و کتابتهای (۹) بزر کرده و سیم سوخته در رانده و این آیت را تا آخر بر آنجا نوشته: ان اول بیت وضع للناس للذي ببكة الآية و دو حلقه (۱۰) نقره بزرگ که از غزنین فرستاده اند بر دو مصراع

(۱) نپ: الحاقی. (۲) نپ: ط: بدستی. (۳) نپ: افزوده: است. (۴) نپ: فرو. (۵) نپ: ط: آمد. (۶) نپ: اصلاً: و در افراز، (۷) و در افراز. (۷) نپ: اصلاً: همه هم یشته است (۴). (۸) نپ: اصلاً: و کتابهای، (اصلاح مثل متن). (۹) نپ: و کتابها. (۱۰) نپ: دونه (کذا و بدون واو عطف).

در زده (۱) چنانکه دست هر کس که خواهد بدان نرسد و دو حلقه دیگر تفرگین خرد تر از آن هم (۲) بر دو مصراع در زده چنانکه دست هر کس که خواهد بدان رسد و قفل (۳) بزرگ از نقره بر این دو حلقه زیرین بگذرانیده (۴) که بستن در بآن باشد و تا آن قفل بر نگیرند در (۵) گشوده نشود.

صفت اندرون کعبه: عرض دیوار یعنی ثنانتش شش شبر است و زمین خانه را فرش از رخام است همه سپید و در خانه سه خلوت کوچک است * بر مثال دکانها یکی مقابل در و دو بر جانب شمال و ستونها که در خانه است (۶) و (۷) در زیر سقف زده اند همه چوبین است چهار سو تراشیده از چوب ساج الا یک ستون مدور است. و از جانب شمال تخته سنگی رخام سرخست طولانی که فرش زمین است و میگویند که رسول علیه الصلوٰه و السلام بر آنجا نماز کرده است (۸) و هر که آنرا شناسد جهد کند که نماز بر آنجا کند و دیوار خانه همه تختهای (۹) رخام پوشیده است از الوان، و بر جانب غربی شش محراب است از نقره ساخته و بمیخ بر دیوار دوخته هر یکی بالای مردی بتکلف بسیار از زرکاری و سواد سم سوخته و چنانست که این محرابها از زمین بلندتر است و مقدار چهار ارش دیوار خانه از زمین برتر ساده (۱۰) است و بالاتر از آن همه دیوار از رخام است تا سقف بنقارت (۱۱) و نقاشی کرده و اغلب بزر پوشیده (۱۲) هر چهار دیوار و در آن خلوت که صفت کرده شد که یکی در رکن عراقی است و یکی در رکن شامی و یکی در رکن بمائی و (۱۳)

(۱) نپ افزوده: بزرها (=ظ: برزهای) تفرگین قوی بر بالای در، بعد این کلمات را بامداد زده. (۲) نپ: همه (غ ظ). (۳) نپ: و قفل. (۴) نپ: بکنرانند. (۵) نپ (اصلاً): قفل، (اصلاح مثل متن). (۶) این جمله بخط سرخ الحاقی است در هامش نپ. (۷) نپ: که. (۸) متن مطبوع: کرده اند. (۹) نپ: بختهای. (۱۰) نپ: کذا فی الاصل، (اصلاح): نهاده (غ ظ). (۱۱) نپ (اصلاً): بتفاوت، (اصلاح): بتفاوت کذا. (۱۲) متن مطبوع پوشیده اند. (۱۳) شاید این واو زیادی است؟

در هر بیغوله (۱) دو تخته چوبین بمسار نقره بر دیوارها دوخته اند و آن تختها از کشتی نوح علیه السلام است هر تخته پنج گز طول (۲) و یک گز عرض دارد، و در آن خلوت که قفای حجر الاسود است دیبای سرخ در کشیده اند، و چون از در خانه در روند بردست راست زاویه خانه (۳) چهار سو کرده (۴) مقدار سه گز (۵) در سه گز و (۶) در آنجا درجه ایست (۷) که آن (۸) راه بام خانه است و دری تفرگین بیک طبقه بر آنجا نهاده و آنرا باب الرحمة خوانند و قفل (۹) تفرگین بر او نهاده باشد (۱۰)، و چون بر بام شدی دری دیگر است افکنده همچون در بامی هر دو روی آن در نقره گرفته، و بام خانه بمحوب پوشیده است و همه پوشش را بدیبا (۱۱) در (۱۲) گرفته چنانکه چوب هیچ پیدا نیست و بر دیوار پیش خانه از بالای چوبها کتابه ایست زرین بر دیوار آن دوخته و نام سلطان مصر بر آنجا نوشته که مکه گرفته و از دست خلفای بنی عباس بیرون برده و آن عزیز لدین الله (۱۳) بوده است. و چهار تخته تفرگین بزرگ دیگر است (۱۴) برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته بمسارهای تفرگین و بر هر یک نام سلطانی از سلاطین مصر نوشته که هر یک از ایشان بزرگوار خود آن تختها فرستاده اند (۱۵)، و اندر میان ستونها سه قندیل نقره آویخته است، و پشت خانه برخام بمائی پوشیده است که همچون بلور است، و خانه را چهار روزن است بمحارب گوشه و بر هر روزنی از آن تخته ای آبگینه (۱۶) نهاده که خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید، و ناودان خانه از جانب شمال است

(۱) نپ (اصلاح): ببقوله (اصلاً): بقوله (کذا). (۲) نپ «طول» را ندارد. (۳) نپ: خانه خانه (بالتکرار) (و کذا فی نپ a) (ظ = خانه خانه). (۴) نپ: کرده اند. (۵) نپ افزوده: و. (۶) نپ «و» را ندارد. (۷) نپ: درجیست. (۸) نپ «آن» را ندارد. (۹) نپ: قفل. (۱۰) نپ: باشند. (۱۱) نپ: بدیبا. (۱۲) نپ: بر. (۱۳) کذا، و چنین لقبی در خلفای فاطمین نبوده است، یا باید «العزیز بالله» باشد یا «المعز لدین الله». (۱۴) نپ: دیگر هست. (۱۵) متن مطبوع: فرستاده است. (۱۶) نپ بخط الحاقی.

بر میانه جای و طول ناودان سه گراست و سر تا سر بزر نوشته است (۱)،
و (۲) جامه‌ای که خانه بدان پوشیده بود سید بود و بدو موضع
طراز (۳) داشت طرازی را یک گز عرض و میان هر دو طراز ده
گز (۴) بتقریب و زیر و بالا بهمین قیاس چنانکه بواسطه دو طراز
علو خانه بسه قسمت بود هر یک بقیاس ده گز، و (۵) بر چهار جانب
جامه محرابهای (۶) رنگین بافته‌اند و نقش کرده بزر رشته (۷) و
پرداخته (۸) بر هر دیواری سه محراب یکی بزرگ در میان و دو کوچک بر دو
طرف چنانکه بر چهار دیوار دوازده محراب است. بر آن خانه بر جانب
شمال بیرهن خانه دیواری ساخته‌اند مقدار یک گز و نیم و هر دو سر
دیوار تا نزدیک ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوس است (۹)
چون نصف دایره‌ای، و میان جای (۱۰) این دیوار از دیوار خانه
مقدار (۱۱) پانزده گز دور است و دیوار و زمین این موضع (۱۲) مرتّم
کرده‌اند بر خام ملون و (۱۳) منقش و این موضع را حجر گویند و آب
ناودان بام (۱۴) خانه در این حجر ریزد، و (۱۵) در زیر ناودان تخته سنگی
سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب ناودان بر آن افتد و آن سنگ

(۱) نپ افزوده: ناودانرا. (۲) نپ «و» را ندارد.

(۳) مقصود وی از طراز گویا حاشیه و کناره است یعنی قسمتی از پارچه
کم عرض و مستطیل که پرنگ دیگر بافته باشند یا رنگ کرده باشند یا سلسله دوزی
کرده باشند یا از پارچه دیگری بر روی پارچه زمینه اصلی دوخته باشند.

(۴) متن مطبوع: گراست. (۵) نپ «و» را ندارد.

(۶) مقصودش از محراب گویا شکل محراب است که روی پرده بنگارند یا
زر دوزی کنند یا سلسله دوزی کنند بشکل «هلالی» یعنی دو ستون از دو
طرف با یک طاق هلالی مقوس یا مرکب از دو هلال روی آنها.

(۷) نپ: رسته (۸) متن مطبوع افزوده: و. (۹) نپ: میانجای.

(۱۰) نپ «مقدار» را ندارد. (۱۱) نپ افزوده: را. (۱۲) نپ «و»
را ندارد. (۱۳) نپ: تمام، (غ ظ). (۱۴) نپ «و» را ندارد.

چندان است که مردی بر آن نماز تواند کرد (۱)، و مقام ابراهیم علیه السلام
از خانه سوی مشرقست و آن سنگیست (۲) که نشان دو قدم ابراهیم
علیه السلام بر آنجاست و آنرا در سنگی دیگر نهاده است و غلاف
چهار سو کرده که بیالای مردی باشد از چوب بعمل هر چه نیکوتر
و طب‌های نقره بر آورده (۳) و آن غلاف را دو جانب بزنجیرها در
سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بدان نکند و
میان مقام و خانه سی ارش است. بزر (۴) زمزم از خانه کعبه هم
سوی مشرقست و بر گوشه حجر الاسود است و میان بزر (۴)
زمزم و خانه چهل و شش ارشت و (۵) فراخی چاه سه گز و نیم
در سه گز و نیم است و آبش شوری دارد (۶) لیکن بتوان خورد، و
سر چاهرا حظیره (۷) کرده‌اند از تخته‌های رخام سید بالای آن دو
ارش، و چهار سوی خانه زمزم آنها کرده‌اند که آب در آن ریزند
و مردم وضو سازند و زمین خانه زمزم را مشبک چوبی (۸) کرده‌اند
تا آب که میریزند فرو میرود* و در این خانه سوی مشرقست (۹) و برابر
خانه زمزم هم از جانب مشرق خانه‌ای دیگر است مرتّع و کنبندی
بر آن نهاده و آنرا سقایه الحاج گویند اندر آنجا خجما نهاده باشد (۱)
که حاجیان از آنجا آب خورند. و ازین سقایه الحاج سوی مشرق
خانه‌ای دیگر است طولانی و سه کنبه بر سر آن نهاده است و آنرا
خزانة (۱۱) الزيت گویند اندر شمع و روغن و قنادیل باشد، و
گرد برگرد خانه کعبه ستونها فرو برده‌اند و بر سر هر دو ستون
چوبها افکنده و بر آن تکلفات کرده از نقارت (۱۲) و نقش و بر آن
حلقها و قلابها آویخته تا بشب شمعها و چراغها بر آنجا نهند و از آن

(۱) نپ: کرد. (۲) نپ: سنگست. (۳) نپ: برو زده. (۴) نپ: بزر.

(۵) نپ «و» را ندارد. (۶) نپ افزوده: و. (۷) مقصود وی از حظیره گویا

«دیواره» باشد یعنی دیواری کوتاه که احاطه بر چیزی کند. (۸) نپ: چوبین.

(۹) این جمله را در نپ بخط الحاقی سرخ زده است. (۱۰) نپ: باشند. (۱۱) نپ:

خرامة (غ ظ). (۱۲) کنده نپ ایضاً باصلاح، اصل، مقارب، (کنده).

آویزند و آنرا مشاعل (۱) گویند و میان دیوار خانه (۲) کعبه و این مشاعل (۳) که ذکر کرده شد صد و پنجا گز باشد و آن طوافگاه است، و جمله خانها که در (۴) ساحت مسجد الحرام است بجز کعبه معظمه شرقها الله تعالی سه خانه است یکی خانه زمزم و دیگر سقایه الحاج و دیگر خزانه (۵) الزیت، و اندر یوشش که برگرد مسجد است پهلوی دیوار صندوقهاست از آن هر شهری از بلاد مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراء النهر و غیره، و بچهار فرسنگی از مکه ناحیتی است از جانب شمال که آنرا برقه گویند امیر مکه آنجا می (۶) نشیند بالشکری که او را باشد و آنجا آب روان و درختانست و آن ناحیتی است در مقدار دو فرسنگ طول و همین مقدار عرض. و من در این سال از اول رجب بمکه مجاور بودم و رسم ایشان است که مدام در ماه رجب هر روز در کعبه بکشایند بدان وقت که آفتاب برآید،



صفت گشودن در کعبه شرفها الله تعالی. کلید (۷) خانه کعبه گروهی از عرب دارند که ایشانرا بنی شیبه گویند و خدمت خانه را (۸) ایشان کنند و از سلطان مصر ایشانرا مشاهره و خلعت بودی، و ایشانرا رئیسی است که کلید بدست او باشد و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند (۹) چون بد آنجا رسند از حاجیان مردی ده بروند و آن نردبان که صفت کرده ایم برگیرند و

(۱) نپ (اصلاً) : مشاعیل، (اصلاح مثل متن) . (۲) نپ «خانه» را ندارد. (۳) نپ : مشاعیل . (۴) نپ «در» بخط الحاقی است . (۵) نپ : خراهِ (بدون نقطه) . (۶) نپ «می» را ندارد. (۷) متن مطبوع : و کلید (۸) نپ «را» بخط الحاقی است . (۹) نپ : باشد، (وا افزوده) : را .

بیارند و پیش در نهند (۱) و آن پیر بر آنجا رود و بر آستانه بایستد و دو (۲) تن دیگر بر آنجا روند و جامه و دیبای زرد را باز کنند یکسر از آن یکی از این دو مرد بگیرد و سری مردی دیگر همچون پیده که آن پیر را پیوشند که در (۳) کشاید و او قفل بکشاید و از آن حلقهایرون کند و خلقی از حاجیان پیش در خانه ایستاده باشند و (۴) چون در باز کنند ایشان دست بدعا بر آرند و دعا کنند و هر که در مکه باشد چون آواز حاجیان بشنود داند که در حرم گشودند همه (۵) خلق بیکبار باوازی بلند دعا کنند (۶) چنانکه غلغله ای (۷) عظیم در مکه افتد پس آن پیر در اندرون شود و آن دو شخص همچنان آن جامه میدارند و (۸) دو رکعت نماز کند و بیاید و (۹) هر دو مصراع در باز کند و بر آستانه بایستد و خطبه بر خواند باوازی بلند و رسول الله (۱۰) علیه الصلوة والسلام صلوات فرستد و بر اهل بیت او آنوقت آن پیر و یاران او بر دو طرف در خانه بایستند و حاج در رقتن گیرند و بخانه در میروند و هر یک دو رکعت نماز میکنند و بیرون میآیند تا آنوقت که نیم روز نزدیک آید، و در خانه که نماز کنند رو بدر کنند و بدیگر جوانب نیز رو است، وقتی که خانه پر مردم شده بود که دیگر جای نبود که در روند مردم را شمردم هفتصد و بیست مرد بودند. مردم یمن که بحج آیند عامه آن چون هندوان هر یک لنگی (۱۱) بر بسته و موها فرو گذاشته و ریشها بافته و هر یک کتاره (۱۲) قطیفی (۱۳) چنانکه هندوان در میان زده و گویند اصل هندوان از یمن بوده است و

(۱) نپ باصلاح جدید : و بیارند و پیش در بنهند، (اصل متن) : و بیاندش در نهند (کذا بعینه) . (۲) نپ الحاقی است . (۳) نپ افزوده : می . (۴) نپ «و» را ندارد. (۵) نپ : هم، (غ) . (۶) نپ : کند. (۷) نپ (طاصلاً) : غلبه، (اصلاح مثل متن) . (۸) نپ : او . (۹) نپ «و» را ندارد . (۱۰) نپ «الله» را ندارد. (۱۱) نپ کذا ایضاً . (۱۲) نپ : کتاره . (۱۳) نپ : قطیفی را ندارد .

کتابخانه قتاله (۱) بوده است معرب کرده اند، و در میان شعبان و رمضان و شوال روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه در کعبه بگشایند و چون ماه ذی القعدة در آید دیگر در کعبه باز نکنند.

عمره جعرانه. بچهار فرسنگی مکه از جانب شمال جانی است آنرا جعرانه گویند مصطفی صلی الله علیه و سلم آنجا بوده است با لشکری شانزدهم ذی القعدة از آنجا احرام گرفته است و بمکه آمده (۲) و عمره کرده (۳). و آنجا دو چاه است (۴) یکی را بیر الرسول گویند و یکی را بیر علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما و هر دو چاه را آب تمام خوش باشد و میان هر دو چاه ده گز باشد و آن سنت بر جا دارند و بدان موسم آن عمره بکنند، و نزدیک آن چاهها کوه پاره ایست که بدان موضع گودها (۵) در سنگ افتاده است همچو کاسها (۶) گویند پیغمبر علیه الصلوة و السلام بدست خود در آن گود (۷) آرد سرشته است (۸) خلق که آنجا روند در آن گودها (۹) آرد سرشند با آب (۱۰) آن چاهها، و همانجا در ختان بسیار است هیزم بکنند (۱۱) و نان یزند و بتبرک بولایتها برند، و همانجا کوه پاره ای بلند است که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته است مردم بر آنجا روند و (۱۲) بانگ نماز گویند و (۱۳) در آنوقت که من آنجا رفتم غلبه ای بود که زیادت از هزار شتر عماری در آنجا بود تا بدیگر چه رسد

(۱) نپ: قبالة (ع). در تاریخ یمنی (طبع مصر ۲: ۳۷۱) همین لفظ «قتاله» مذکور است که شارح گوید معرب کتاله است. (۲) متن مطبوع: آمد. (۳) متن مطبوع: کرد. (۴) متن مطبوع: چاهیت. (۵) نپ (ظ اصلاً): گوها (باصلاح جدید): گودها. (۶) کذا فی نپ باصلاح جدید: (اصلاً): و ان کأنها (کذا). (۷) نپ (ظ اصلاً): گو. (باصلاح جدید): گود. (۸) نپ افزوده: و. (۹) نپ ظ: گوها. (۱۰) نپ: باب. (۱۱) نپ: کنند. (۱۲) نپ «و» را ندارد. (۱۳) متن مطبوع: که.

* و از مصر تا مکه بدین راه که این نوبت آمدم سیصد فرسنگ بود و از مکه تا یمن (۱) دوازده فرسنگ (۲)، و دشت عرفات در میان کوههای خرد است چون پشته ها و مقدار دشت دو فرسنگ است در دو فرسنگ، در (۳) آن دشت مسجدی بوده است که ابراهیم علیه السلام کرده است و این ساعت منبری خراب از خشت مانده است (۴) * و چون وقت نماز پیشین شود (۵) خطیب بر آنجا رود و خطبه جاری (۶) میکند (۷) پس بانگ نماز بگویند و دو رکعت نماز بجماعت برسم مسافران بکنند و همه در آنوقت (۸) قاضی نماز (۹) بگویند و دو رکعت دیگر نماز بجماعت بکنند پس خطیب بر شتر نشیند و سوی مشرق بروند بیک فرسنگی آنجا کوهی خرد سنگین است که آنرا جبل الرحمة گویند بر آنجا بایستند و دعا کنند تا (۱۰) آنوقت که آفتاب فرورود. و پسر شاددل که امیر عدن بود آب آورده بود از جای (۱۱) دور و مال بسیار بر آن خرج کرده و آب را از آن (۱۲) کوه آورده و بدشت عرفات برده و آنجا حوضها ساخته که در (۱۳) ایام حج بر آب کنند تا حاج را آب باشد، و هم این شاددل بر سر جبل الرحمة چهار طاقی ساخته عظیم که روز و شب عرفات بر کعبه آن خانه چراغها و شمعهای بسیار بنهند که از دو فرسنگ

(۱) رجوع کنید بس ۱۰۱ س ۱۴-۱۵.

(۲) بودن این جمله در اینجا کمال بی مناسبتی را دارد، و احتمال می رود این جمله از موضع دیگر کتاب سهواً بموضع ما نحن فیه انتقال داده است، و نپ نیز بعینه مثل متن است.

(۳) نپ: و بر. (۴) نپ: ماندست. (۵) این جمله را نپ بخط الحاقی افزوده. (۶) نپ الحاقی، (و قطعاً غلط و زیادی است). (۷) نپ: بکنند. (۸) نپ (اصلاً): و هم در وقت (اصلاح): و هم در آنوقت. (۹) نپ «نماز» را ندارد. (۱۰) کذا فی نپ باصلاح، اصل: و. (۱۱) نپ: جانی. (۱۲) نپ: بدان. (۱۳) نپ «در» را ندارد.

بتوان دید، چنین گفتند که امیر مکه از او هزار دینار بستید (۱) که اجازت داد تا آن خانه بساخت.

نهم ذی الحجه سنه اثنی (۲) و اربعین و اربعماه حج چهارم بیاری خدای سبحانه و تعالی بگذاردم، و چون آفتاب غروب کرد (۳) حاج و خطیب از عرفات باز گشتند و (۴) یک فرسنگ بیامدند تا بمشعر الحرام و آنجا را (۵) مزدلفه گویند بنائی ساخته اند خوب همچون مقصوره که مردم آنجا نماز کنند و سنگ رجم را (۶) که بمنی اندازند از آنجا برگیرند، و رسم چنانست که آتش یعنی شب عید آنجا باشند و بامداد نماز کنند و چون آفتاب طلوع کند بمنی روند و حاج آنجا قربان کنند. و (۷) مسجدی بزرگست آنجا که آن مسجد را خیف گویند. و آن روز خطبه و نماز عید کردن بمنی رسم نیست و مصطفی صلی الله علیه و سلم نفرموده است. روز دهم بمنی باشند (۸) و سنگ بیندازند و شرح آن در مناسک حج گفته اند، دوازدهم ماه هر کس که عزم بازگشتن داشته باشد هم از آنجا باز گردد و هر که بمکه خواهد بود بمکه (۹) رود.

پس از آن از اعرابی شتر کرایه گرفتم تا لحسا (۱۰) و گفتند از مکه تا آنجا بسیزده روز روند. وداع خانه خدای تعالی کردم روز آدینه نوزدهم ذی الحجه سنه اثنی (۱۱) و اربعین و اربعماه که اوّل خرداد ماه (۱۲) قدیم بود هفت فرسنگ از مکه برفتم (۱۳) مرغزاری بود از آنجا کوهی پدید آمد چون براه کوه شدیم صحرائی بود و دیهها (۱۴) بود و چاهی بود که آنرا بیر الحسین بن سلامه (۱۵)

(۱) نپ: بستد. (۲) ظ: اثنین. (۳) متن مطبوع افزوده: و. (۴) متن مطبوع «و» را ندارد. (۵) نپ: آنجاست. (۶) نپ: جار. (باصلاح که بعد زده است): رجرا. (۷) نپ «و» را ندارد. (۸) نپ: باشد. (غ: ظ). (۹) نپ: با مکه. (۱۰) نپ: لحسا. (۱۱) ظ: اثنین. (۱۲) نپ «ماه» الحاقی. (۱۳) نپ: برفتم. (۱۴) متن مطبوع: دیها. (۱۵) نپ: سلاقه.

میگفتند و هوای (۱) سرد بود و راه سوی مشرق میشد. و دوشنبه بیست و دوام ذی الحجه بطائف رسیدیم که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد. طائف ناحیتی است بر سر کوهی بماء خرداد چنان سرد بود که در آفتاب میبایست نشست و بمکه خرزیه فراخ بود (۲) و (۳) آنجه قصبه طائف است شهرکی است و حصاری محکم دارد بازارکی کوچک و جامعی مختصر دارد و آب روان و درختان نار انجیر بسیار داشت، قبر (۴) عبد الله عباس رضی الله عنه آنجاست بنزدیک آن قصبه و خلفای بغداد آنجا مسجدی عظیم ساخته اند و (۵) آن قبر را در گوشه آن مسجد گرفته بردست راست محراب و منبر، و مردم آنجا خانهها ساخته اند و مقام گرفته.

از طائف برفتم و (۶) کوه و شکستگی بود که (۷) میرفتم و هر جا حصارکها و دیهکها بود و در میان شکستها حصارکی خراب بمن نمودند اعراب گفتند این خانه لیلی بوده است و قصه ایشان عجیب (۸) است. و از آنجا بحصاری رسیدیم که آنرا مطار (۹) میگویند و از طائف تا آنجا دوازده فرسنگ بود. و از آنجا بنا حیتی رسیدیم که آنرا ثریا (۱۰) میگویند آنجا خرماستان (۱۱) بسیار بود و زراعت میکردند با آب (۱۲) چاه و دولاب و در آن ناحیه میگویند (۱۳) که (۱۴) هیچ حاکم و سلطان نباشد و (۱۵) هر جار رئیس و مهتری باشد بسر خود و مردم (۱۶) دزد و خونی (۱۷) همه روز با یکدیگر جنگ و

(۱) ظ: هوا، یا: هوای. (۲) نپ: کذا ایضاً، یعنی تفاوت هوا بین طائف که در یک منزلی مکه است و بین مکه باین درجه بود که در مکه خرزیه فراوان بود و در طائف در آفتاب میبایست نشست. (۳) نپ «و» را ندارد. (۴) نپ «قبر» را ندارد (غ: ظ). (۵) نپ «و» را ندارد. (۶) نپ «و» را ندارد. (۷) نپ: ظ «که» را ندارد. (۸) نپ: عجیب. (۹) کذا ایضاً فی نپ. (۱۰) کذا فی نپ: در حاشیه، در متن اصلاً بیاض بوده است بجای این کلمه ولی با مرگب سرخ الحاقی نوشته است: مرا. (۱۱) نپ: خرماستان. (۱۲) نپ: باب. (۱۳) نپ: گفتند. (۱۴) نپ «که» را ندارد. (۱۵) نپ «و» را ندارد. (۱۶) نپ: و مردمی. (۱۷) کذا نپ: باصلاح جدید، اصل متن: دیوار و خونی رنگ (کذا).

خصومت کنند، و از طائف تا آنجا بیست و پنج فرسنگ میداشتند. از آنجا بگذشتم (۱) حصاری بود که آنرا جزع میگفتند، و در مقدار نیم فرسنگ زمین چهار حصار بود آنچه بزرگتر بود که ما آنجا فرود آمدیم آنرا حصن بنی نسیر (۲) میگفتند و درختهای خرما بود اندک و خانه آتشخص که شتر از او گرفته بودیم در این جزع بود، پانزده روز آنجا بماندیم (۳) خفیر نبود که مارا بگذارند و عرب آن موضع هر قومی را حدی باشد که علف خوار ایشان بود و کسی بیگانه در آنجا نتواند شدن که هر که را که (۴) بی خفیر یابند بگیرند و برهنه کنند پس از هر قومی خفیری باشد تا از آن حد بتوان گذشت * و خفیر بدرقه باشد و قلاووز نیز گویند (۵) اتفاقاً سرور آن اعراب که در راه ما بودند که ایشانرا بنی سواد (۶) میگفتند بجزع آمد و ما اورا خفیر گرفتیم و اورا ابو غانم عبس بن البعیر (۷) میگفتند با او برقتیم قومی روی ما نهادند پنداشتند (۸) صیدی یافتند چه ایشان هر بیگانه را که (۹) بینند صید خوانند چون رئیس ایشان با ما بود چیزی نگفتند و گرنه (۱۰) آن مرد بودی مارا هلاک کردندی. فی الجمله در میان ایشان یکچندی بماندیم که خفیر نبود که مارا بگذارند و از آنجا خفیری دو بگیریم هر یک بده دینار تا مارا بمیان قومی دیگر برد قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی (۱۱) نخورده بودند چه در این (۱۲) بادیها چیزی نیست الا علفی شور که شتر میخورد (۱۳) ایشان (۱۴) خود گمان

(۱) نپ: بگذشتم. (۲) نپ: نسیر. (۳) نپ: بماندیم. (۴) نپ: «که» را ندارد. (۵) این جمله گویا حاشیه بوده است که بعدها ملحق بمن شده است. (۶) نپ: سواده. (۷) نپ: کذا ایضاً. (۸) نپ: کذا باصلاح. اصل: چند شتر (کذا). (۹) نپ: «که» را ندارد. (۱۰) نپ: و اگر نه. (۱۱) نپ: هیچ. (۱۲) نپ: آن. (۱۳) نپ: افزوده: و از جایهای می کنند که شتر میخورد. بعد با خط الحاقی سرخ این جمله را زده است. (۱۴) نپ: و ایشان.

میدردند که همه عالم چنان باشد، من (۱) از قومی (۲) بقومی (۳) نقل و تحویل میکردم و همه جا (۴) مخاطره و بیم بود الا آنکه خدای تبارک و تعالی خواسته بود که ما سلامت از آنجا بیرون آئیم (۵)، بجائی رسیدیم در میان شکستگی که آنرا سربا (۶) میگفتند کوهها بود هر یک چون کنبدی که من در هیچ ولایتی (۷) مثل آن ندیدم بلندی چندان فی (۸) که تیر بانجا نرسد و چون تخم مرغ املس و صلب که هیچ شقی و نا همواری بر آن نمی نمود. و از آنجا بگذشتیم چون (۹) همراهان ما سوسماری (۱۰) میدیدند میکشتند و میخوردند (۱۱) و هر کجا عرب بود شیر شتر میدوشیدند (۱۲) من نه سوسمار توانستم (۱۳) خورد نه شیر شتر و (۱۴) در راه هر جا درختی (۱۵) بود که باری داشت مقداری که دانه مائی باشد از آن چند دانه حاصل میکردم (۱۶) و بدان قناعت مینمودم (۱۷)، و بعد از مشقت بسیار و چیزها که دیدیم و رنجها که کشیدیم بقلج (۱۸) رسیدیم بیست و سیوم (۱۹) صفر. از مکه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود، این قلج (۲۰) در میان بادیه است ناحیتی بزرگ بوده است و لیکن (۲۱) بتعصب خراب شده است آنچه در آنوقت که ما آنجا رسیدیم آبادان بود مقدار نیم فرسنگ در یک میل عرض بود و در این مقدار چهارده حصار بود مردم کافی دزد و مفسد و جاهل و این چهارده حصن بدو کرده بودند که (۲۲) مدام میان ایشان خصومت و عداوت بود و ایشان گفتند ما

(۱) نپ: ظ: یس. (۲) نپ: قوم. (۳) نپ: الحاقی. (۴) نپ: جای. (۵) نپ: آمدیم (کذا). (۶) نپ: ثریا. (۷) نپ: ولایت. (۸) نپ: چندانای. (۹) نپ: الحاقی. (۱۰) نپ: سوسمار. (۱۱) متن مطبوع: و بخوردند. (۱۲) نپ: می ستند. (باصلاح جدید): میدوشیدند. (۱۳) متن مطبوع: من از سوسماری توانستم. (۱۴) نپ: «و» را ندارد. (۱۵) نپ: درختکی. (۱۶) نپ: می کردیم. (۱۷) نپ: می نمودیم. (۱۸) متن مطبوع: بقلج. (۱۹) نپ: کذا ایضاً. (۲۰) متن مطبوع: قلج. (۲۱) نپ: و لیکن. (۲۲) نپ: و.

از اصحاب الرِّسَم (۱) که در قرآن ذکر کرده است تعالی و تقدس، و آنجا چهار کارز بود و آب آن همه بر نخلستان میافتاد و زرع ایشان بر زمین (۲) بلند تر بود و بیشتر آب از چاه میکشیدند که زرع را آب دهند و زرع بیشتر میکردند نه بگاوه چه آنجا گاو ندیدم و ایشانرا اندک زراعتی و هر مردی خود را روزی بده سیر غله اجری کرده باشد که آن مقدار بنان بزند و از این نماز شام تا دیگر نماز شام همچو رمضان چیز کمی (۳) خورند اما بروز خرما خورند و آنجا خرمای (۴) بس نیکو دیدم به از آن که در بصره و غیره، و این مردم عظیم درویش و بدبخت باشند با همه درویشی همه روزه جنگ و عداوت و خون کنند، و آنجا خرمائی بود که میدون (۵) میگفتند هر یکی ده درم و خسته که در میانش بود دانه و نیم بیش نبود و گفتند اگر بیست سال بنهند تباہ نشود، و معامله ایشان بزریشابوری بود، و من بدین فلج (۶) چهار ماه بماندم بحالتی که از آن صعب تر نباشد و (۷) هیچ چیز از دنیاوی بامن نبود الا دو سله (۸) کتاب و ایشان مردمی گرسنه و (۹) برهنه و (۹) جاهل بودند هر که نماز میآمد البته با سپر و شمشیر بود و (۱۰) کتاب نمیخریدند، مسجدی بود که ما در آنجا بودیم اندک رنگ شنجرف و لاجورد با من بود بر دیوار آن مسجد بیتی نوشتم (۱۱) و برگ شاخ و برگی (۱۲) در میان آن مردم ایشان بدیدند عجب داشتند و (۱۳)

(۱) متن مطبوع: الرِّسَم.

(۲) نپ: زمینی. (۳) نپ اصلاً ظ: چیز کمی. (باصلاح جدید): چیز کمی. (۴) نپ: خرمائی. (۵) کذا ایضاً فی نپ: (۶) متن مطبوع: فلج. (۷) متن مطبوع: نشود (و بدون و). (۸) کذا فی نپ اصلاً: و باصلاح جدید: جلد. (۹) نپ: «و» را ندارد. (۱۰) نپ: «و» را ندارد. (۱۱) نپ: بنوشتم. (۱۲) کذا ایضاً فی نپ بتکرار برگ. (۱۳) نپ: «و» را ندارد.

همه اهل حصار جمع شدند و بتفرج آن آمدند و مرا گفتند که اگر محراب این مسجد را (۱) نقش کنی صد من خرما بتو دهیم و صد من خرما نزدیک ایشان ملکی بود چه تا من آنجا بودم از عرب لشکری بانجا آمد و از ایشان پانصد من خرما خواست قبول نکردند و جنگ کردند (۲) ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل بریدند (۳) و ایشان ده من خرما ندادند، چون با من شرط کردند من آن محراب نقش کردم و آن صد من خرما فریادرس ما بود که غذا نمی یافتیم و از جان نا امید شده بودیم که تصور نمیتوانستیم (۴) کرد که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم (۵) افتاد چه (۶) بهر طرف که آبادانی (۷) داشت دویست فرسنگ بیابان میبایست برید بخوف و مهلک و در آن چهار ماه هرگز پنج من گندم بیک جا ندیدم، تا عاقبت قافله ای از یمامه بیامد که ادیم گیرد (۸) و بلحسا (۹) برد که ادیم از یمن باین فلج (۱۰) آرند و بتجّار فروشند، عربی گفت من ترا ببصره برم و با من هیچ نبود که بکرا بدهم (۱۱) و از آنجا تا بصره دویست فرسنگ و کرای (۱۲) شتر یک دینار بود از آنکه شتری نیکو بدو سه دینار می فروختند (۱۳) مرا چون نقد نبود و بنسیه میبردند گفت سی دینار در بصره بدهی ترا بریم (۱۴) بضرورت قبول کردم و هرگز بصره ندیده بودم پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند و برادر مرا بستر (۱۵)

(۱) نپ (اصلاً): ما. (باصلاح): را. (۲) نپ افزوده: و. (۳) نپ: بریدند. (۴) نپ: نمیتوانستیم. (۵) نپ: توانم. (۶) نپ: «چه» را ندارد. (۷) نپ: آبادانی. (۸) نپ کذا باصلاح: اصل متن: کرد (۴). (۹) نپ: بلحسا. (و بدون واو عاطفه). (۱۰) متن مطبوع: فلج. (۱۱) نپ (باصلاح): دهم. (اصلاً): دهم. (۱۲) نپ: کرای. (۱۳) نپ افزوده: و. (۱۴) نپ: بریم. (۱۵) نپ: بر شتر.

نشانند و من پیاده (۱) بر قم روی بمطلع بنات النعش . زمینی هموار بود (۲) بی کوه و پشته (۳) هر کجا زمین سخت تر بود آب باران در او ایستاده بود (۴) و شب و روز می رفتند که هیچ جا اثر راه پدید نبود الا بر سمع (۵) می رفتند و عجب آنکه بی هیچ نشانی ناگاه بسر چاهی رسیدند (۶) که آب بود . القصه بچهار شبانه روز بیمامه آمدیم . بیمامه (۷) حصاری بود بزرگ و کهنه (۸) از بیرون حصار شهر است و بازاری و از هر گونه صنایع در آن بودند و جامعی نیک و امیران آنجا از قدیم باز علویان بوده اند و کسی آن ناحیت (۹) از دست آنها نگرفته بود (۱۰) از آنکه آنجا خود سلطان و ملکی قاهر نزدیک نبود و آن علویان نیز شوکی داشتند که از آنجا سیصد (۱۱) چهارصد سوار بر نشستی و زیدی مذهب بودند و در قامت (۱۲) گویند محمد و علی خیر البشر و حی علی خیر العمل و گفتند مردم آن شهر شریفیه باشند و بدین ناحیت آبهای روان است از کربز و نخلستان و گفتند چون خرما فراخ شود یک هزار من بیک دینار باشد و از یامه بلحسا (۱۳) چهل فرسنگ می داشتند و زمستان توان رفت که آب باران جاها (۱۴) باشد که بخورند و بتابستان نباشد . لحسا شهر است بر صحرای (۱۵) نهاده که از هر جانب که بدانجا خواهی رفت بادیه عظیم بیاید برید و نزدیکتر شهری از مسلمانانی که آنرا سلطانی است بلحسا بصره است و از لحسا تا بصره صد و پنجاه فرسنگ است و هرگز ببصره سلطانی نبوده است که قصد لحسا کند .

(۱) کذا ایضاً فی نپ . و هیچ معلوم نیست که چگونه دوست فرسنگ پیاده رفته است و چگونه یا پیای شتران می رفته است . متن ظاهراً باید غلط باشد . (۲) نپ : بودی (غ ظ) . (۳) نپ افزوده : و . (۴) متن مطبوع : بودی . (۵) نپ : سمعه (۶) . (۶) متن مطبوع : برسیدند . (۷) نپ ظ : یامه . (۸) نپ افزوده : و . (۹) نپ بخط الحاقی افزوده : را . (۱۰) نپ : بیرون نکرده بود . (بیرون بخط الحاقی است) . (۱۱) متن مطبوع افزوده : و . (۱۲) نپ : اقامت . (۱۳) نپ : بلحسا . (۱۴) نپ (اصلاً) : جاها . (باصلاح جدید) : در جاها . (در جاهاها) . (۱۵) نپ کذا ایضاً : (صحرائی ؟) .

صفت لحسا : شهر است که همه (۱) سواد و روستای (۲) او (۳) حصار است و چهار باروی قوی از پس یکدیگر در گرد او کشیده است از گل محکم و میان هر دو دیوار قرب یک فرسنگ باشد و چشمهای آب عظیم است در آن شهر که هر یک پنج آسیا گرد باشد و همه این آب در ولایت (۴) بر کار گیرند که از دیوار بیرون نشود و شهری جلیل در میان این حصار نهاده است با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد ، در شهر بیش از بیست هزار مرد سپاهی باشد ، و گفتند سلطان آن مردی شریف بود (۵) و آن مرد را از مسلمانانی باز داشته بود و گفته (۶) نماز و روزه از شما برگرفتم و دعوت کرده بود آن مرد را که مرجع شما جز با من نیست و نام او ابوسعید (۷) بوده است و چون از اهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری گوید که ما بوسعیدی ایم (۸) نماز نکنند و روزه ندارند و لیکن بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و پیغامبری او (۹) مقررند ، ابوسعید (۱۰) ایشانرا گفته است که من باز پیش شما آمیم یعنی بعد از وفات و گور او بشهر لحسا اندر است و مشهدی نیکو جهت او ساخته اند و (۱۱) وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاهدارند و محافظت کنند رعیت را بعدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آمیم ، اکنون ایشانرا قصری عظیم است که دار الملک ایشانست و تختی که شش ملک بیک جای بر آن تخت نشینند (۱۲) و باتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند پس این شش ملک (۱۳) بر یک تخت بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد بکنکاج یکدیگر می سازند و ایشانرا در

(۱) مطبوع : هم . (۲) مطبوع : روستای . (۳) مطبوع : و . (۴) نپ : ولایتش . (۵) نپ : مردی بود شریف . (۶) مطبوع : و گفتی . (۷) نپ : بوسعید . (۸) نپ : من بوسعیدیم . (۹) نپ الحاقی . (۱۰) نپ : بوسعید . (۱۱) نپ افزوده : او . (۱۲) نپ : نشینند (غ ظ) . (۱۳) مطبوع : افزوده : که .

آنوقت سی هزار بنده درم خریدۀ رنگی و حبشی بود و (۱) کشاورزی و باغبانی میکردند (۲) و از رعیت عشر چیزی (۳) نحواستند (۴) و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض او را تعهد کردندی تا کارش نیکو شدی و اگر زری کسی را بر دیگری بودی بیش از مایه او طلب (۵) نکردندی، و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند چندانکه کفاف او باشد مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او بکار آید بخردی و بمزاد خود زر ایشان که (۶) همان قدر که سته بودی باز دادی و اگر کسی از (۷) خداوندان ملک و اسباب (۸) را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی ایشان غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی و آن ملک و اسباب (۸) آبادان کردندی و از صاحب ملک هیچ نحواستندی، و آسیاها باشد در لحسا که ملک سلطان باشد بسوی (۹) رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانند و عمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند، و آن سلاطین را سادات میگفتند و وزرای ایشانرا شاره (۱۰)، و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز نمیکردند (۱۱) الا آنکه مردی عجمی (۱۲) آنجا مسجدی ساخته بود نام آن مرد علی بن احمد (۱۳) مردی مسلمان حاجی بود و متمول و حاجیان که بدان شهر رسیدندی او تعهد کردی، و در آن (۱۴) شهر خرید و فروخت و داد و ستد بسرب میکردند و سرب در زنبیلها بود (۱۵) در هر

(۱) نپ «و» را ندارد. (۸) نپ: کردندی. (۳) نپ: اصلاً: خری، (اصلاح مثل متن). (۴) نپ: نحواستندی. (۵) نپ: مطالبت. (۶) کذا ایضاً فی نپ و ظاهراً این «که» زیادی است و سهو نسخ است. (۷) نپ: الحاقی. (۸) مطبوع: آسیاب. (۹) نپ: کذا ایضاً: استعمال غریبی است «بسوی» بر فرض صحت نسخه یعنی «برای». (۱۰) نپ: شاره (۴). (۱۱) مطبوع افزوده: و. (۱۲) نپ: بانام (بحای عجمی) سپس بانام را زده است و در حاشیه: بحای آن نوشته: به آنجا. (۱۳) نپ: محمد. (۱۴) نپ: این. (۱۵) نپ: افزوده: و.

زنبیلی شش هزار درم سنگ چون معامله کردندی زنبیل شمردندی (۱) و همچنان بر گرفتندی و آن نقد کسی از آن بیرون نبردی (۲)، و آنجا فوطه های (۳) نیکو بافند و بیصره برند و بدیگر بلاد (۴)، اگر کسی نماز کند او را باز ندارند و لیکن (۵) خود نکنند، و چون سلطان (۶) برنشینند هر که با وی سخن گوید او را جواب خوش دهد (۷) و تواضع کند (۸) و هرگز شراب نخورند، و پیوسته اسبی تنگ بسته (۹) با طوق و سرافسار بدر گورخانه ابو سعید (۱۰) بنوبت بداشته باشند روز و شب یعنی چون ابو سعید (۱۰) بر خیزد بر آن اسب نشینند، و گویند ابو سعید (۱۰) گفته است فرزندان خویش را که چون من بیایم و شما مرا باز نشناسید نشان آن باشد که مرا با شمشیر (۱۱) من بر گردن بزنید اگر من باشم در حال زنده شوم و آن (۱۲) قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی بوسعیدی نکند، و یکی از آن سلطانان (۱۳) در ایام خلفای بغداد با لشکر بمکه شده است و (۱۴) شهر مکه سته (۱۵) و خلقی مردم را در طواف (۱۶) در گرد خانه کعبه بکشته (۱۷) و حجر الأسود از رکن بیرون کرده بلحسا بردند (۱۸) و گفته بودند که این سنگ مقناطیس (۱۹) مردم است که مردم را از اطراف جهان بخویشان میکشد و ندانسته اند که شرف و جلالت محمد مصطفی صلی الله علیه (۲۰) و سلم بدانجا میکشد که حجر از بسیار سالها باز آنجا بود و هیچ کس بآنجا نمیشد، و آخر

(۱) نپ: بشمردندی. (۲) مطبوع: نبردندی. (۳) نپ: فوطهای. (۴) نپ: افزوده: و. (۵) نپ: و لیکن. (۶) نپ: سلطانان. (۷) نپ: ط: دهند. (۸) نپ: ط: کنند. (۹) مطبوع: افزوده: و. (۱۰) نپ: بوسعید. (۱۱) نپ: بشمشیر. (۱۲) نپ: و این. (۱۳) مطبوع: سلطان. (۱۴) نپ: اندر (بحای: است و). (۱۵) نپ: بسته: ط: بسته. (۱۶) نپ: «درطواف» الحاقی. (۱۷) نپ: نکشته: مطبوع: یکشند. (۱۸) نپ: برد: ط: برده. (۱۹) کذا ایضاً فی نپ (ط: مقناطیس). (۲۰) نپ: افزوده: و آله.

حجر الأسود از ایشان باز خریدند و بجای خود بردند، و در شهر لحسا گوشت همه حیوانات فروشنند چون گربه و سگ و خر و گاو و گوسپند و غیره و هر چه فروشنند سر و پوست آن حیوان نزدیک گوشتش نهاده باشد تا خریدار داند که چه میخرد و آنجا سگ را فربه کنند همچون گوسپند معلوف تا از فربهی چنان شود که تواند رقتن بعد از آن میکشند و میخورند (۱).

و چون از لحسا بجانب مشرق روند هفت فرسنگی دریاست اگر (۲) در دریا بروند بحرین باشد و آن جزیره ایست پانزده فرسنگ طول آن و شهری بزرگست و نخلستان بسیار دارد و مروارید از آن دریا بر آورند و هر چه غواصان بر آورند یک نیمه سلاطین لحسارا بودی، و اگر از لحسا سوی جنوب بروند بعمان رسند و عمان بر زمین عرب است و لیکن سه جانب او بیابان و بر است که هیچکسی (۳) آنرا نتواند بریدن و (۴) ولایت عمان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و گرمسیر باشد و آنجا جوز هندی که نارگیل میگویند روید، و اگر از عمان بدریا روی (۵) فرامشرق روند بیارگاه کیش (۶) و مکران رسند، و اگر سوی جنوب روند بعدن رسند، و اگر جانب دیگر بفارس رسند، و بلحسا چندان خرما باشد که ستور آنرا بخرمافریه کنند که وقت باشد که زیادت از هزار من بیکدینار بدهند، و چون از لحسا سوی شمال روند بهفت فرسنگی ناحیتی است که آنرا قطیف میگویند و آن نیز شهری بزرگست و نخیل (۷) بسیار دارد، و امیری عرب

(۱) نپ: بعد از آتش بکشند و بخورند.

(۲) نپ: «اگر» را ندارد.

(۳) نپ: هیچکس. (۴) مطبوع «و» را ندارد. (۵) نپ: باز باروی.

(۶) نپ: کیش. (۷) نپ: نخل.

بدر (۱) لحسا رفته بود و يك سال آنجا نشسته و از آن چهار باره که دارد یکی سنده (۲) و خیل (۳) غارت کرد (۴) و چیزی بدست نداشته بود با ایشان و چون مرا بدید از روی نجوم پرسید (۵) که آیا من میخواهم که لحسا بگیرم توأم یا نه که ایشان بیدین اند من هر چه مصلحت بود میگفتم و نزدیک من هم بدویان با اهل (۶) لحسا نزدیک باشند (۷) به بیدینی که آنجا کس باشد که یک سال آب بر دست نزنند و این معنی که تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از اراجیف که من نه ماه در میان ایشان بودم (۸) بیکدفعه نه بتفاریق و شیر که (۹) نمیتوانستم خورد و از هر کجا آب خواستمی که بخورم شیر بر من عرض کردند و چون نستمی و آب خواستمی گفتندی هر کجا آب بینی آب طلب کنی (۱۰) * که آن کس را باشد که آب باشد (۱۱) و ایشان همه عمر هرگز گرمابه ندیده بودند و نه (۱۲) آب روان.

اکنون با سر حکایت رویم (۱۳) از یمامه چون بجانب بصره روانه شدیم بهر منزل که رسیدیم جای آب بودی (۱۴) جای نبودی تا بیستم شعبان سنه ثلث و اربعین و اربعمیه شهر بصره رسیدیم دیواری عظیم داشت الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود و آن آب شطست و دجله (۱۵) و فرات که بسر حد اعمال بصره بهم میرسند و چون آب حویزه (۱۶) نیز بایشان میرسد آنرا شط العرب میگویند، و از این شط (۱۷) العرب دو جوی عظیم بر گرفته اند که میان فم هر دو جوی

(۱) نپ: (باصلاح جدید) بدر، (اصلاً مثل متن). (۲) نپ: بسته. (۳) نپ:

خیل. (۴) نپ: کذا ایضاً، (ظ: کرده؟). (۵) نپ: میپرسید. (۶) نپ:

باهل. (۷) نپ: باشد، (غ: ظ). (۸) نپ: الحاقی. (۹) نپ: الحاقی.

(۱۰) نپ: «کنی» را ندارد. (۱۱) کذا ایضاً فی نپ (۹). (۱۲) مطبوع «نه»

را ندارد. (۱۳) مطبوع افزوده: که. (۱۴) نپ افزوده: و. (۱۵) نپ

«و دجله» را ندارد. (۱۶) مطبوع: حویزه. (۱۷) نپ: الحاقی، (غ).

یک فرسنگ باشد و هر دورا بر (۱) صوب قبله برانده مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن سر هر دو جوی با هم رسانیده و مقدار يك فرسنگ دیگر يك جوی را هم بجانب جنوب برانده و از این نهرها جویهای بیحد بر گرفته اند و باطراف بدر برده و بر آن نخلستان (۲) و باغات (۳) ساخته (۴)، و این دو جوی یکی که بالاتر است و آن مشرقی شمال باشد نهر معقل گویند و آنکه مغربی و جنوبی است نهر ابله، و از این دو جوی جزیره ای بزرگ حاصل شده است که مربع طولانی است و بصره بر کناره (۵) ضلع اقصر از این مربع نهاده است و بر (۶) جانب جنوبی مغربی بصره بریه است چنانکه هیچ آبادانی و آب و اشجار نیست، و در آنوقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب خراب بود و آبادانیها عظیم پراکنده که از محله ای تا محله ای مقدار نیم فرسنگ خرابی بود اما در دیوار محکم و معمور بود (۷) و خلق انبوه (۸) و سلطان را دخل بسیار حاصل شدی، و در آنوقت امیر بصره پسر ابوالنجار دیلمی بود که ملک یارس بود و زبیرش مردی پارسی بود و او را ابو منصور شهردان میگفتند، و هر روز در بصره بسه جای بازار بودی اول روز در يك جا داد و ستد کردند که آنرا سوق الخزاعه گفتندی و میانه روز بجایی که آنرا سوق عثمان گفتندی و آخر روز جایی که آنرا سوق القداحین گفتندی، و حال بازار آنجا چنان بود که آن کس را چیزی بودی بصراف دادی و از صراف خط بستدی و هر چه بایستی بخریدی و بهای آن بر صراف حواله کردی و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی، و (۹) چون بآنجا (۱۰) رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان مانده بودیم

(۱) مطبوع: برده. (۲) نپ: بساتین. (۳) کذا ایضاً فی نپ یجمع عربی. (۴) نپ: ساخته اند. (۵) نپ: کنار. (۶) مطبوع: هر. (۷) نپ: «بود» را ندارد. (۸) مطبوع افزوده: بود. (۹) مطبوع: «و» را ندارد. (۱۰) نپ: آنجا.

و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستم (۱) که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا (۲) سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر يك به لنکی (۳) کهنه پوشیده بودیم و پلاس یاره ای در پشت بسته از سرما، گفتم اکنون مارا که در حقام گذارد خرچینکی (۴) بود که کتاب در آن مینهادم بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم (۵) که بگرمابه بان دهم تا باشد که مارا درمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنم (۶) چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگرست (۷) پنداشت که ما دیوانه ایم گفت بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند و نگذاشت که ما بگرمابه بدر رویم از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب بر فتم کودکان بر در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ میانداختند و بانگ میکردند ما بگوشه ای باز شدیم و بتعجب در کار دنیا مینگرستیم (۸) و مکازی از ماسی دینار مغربی میخواست و هیچ چاره ندانستیم جز آنکه وزیر ملک اهواز که او را ابو الفتح علی بن احمد میگفتند مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم کرمی تمام ببصره آمده با ابناء و حاشیه و آنجا مقام کرده اما در شغلی نبود پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنائی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی و بهر وقت نزد او تردد کردی و این پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند احوال مرا نزد وزیر باز گفت چون وزیر بشنید مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که چنانکه هستی بر نشین و نزدیک (۹) من آی من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و (۱۰) رفتم مناسب ندیدم (۱۱) رقعته ای نوشتم و عذری خواستم

(۱) نپ: میخواستیم. (۲) نپ: مارا. (۳) نپ: نرلنکی، «به» در متن باید زیادی باشد. (لنک سابق در ص ۱۱۳ استعمال شده است). (۴) نپ: خرچنکی، (غ ظ). (۵) نپ: کرده. (۶) نپ: کنیم. (۷) نپ: باصلاح جدید: نگرست. (۸) نپ: مینگرستیم. (۹) نپ: نزدیک. (۱۰) نپ: «و» را ندارد. (۱۱) نپ: مناسب ندیدم را ندارد.

و (۱) گفتم که بعد از این بخدمت رسم و غرض من دو چیز بود یکی بینوایی دوم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه ایست زیادت تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلّیت چیست تا چون بخدمت او حاضر شوم خجالت نبرم، در حال سی دینار فرستاد که این را ببهای تن جامه بدهید، از آن دو دست جامۀ نیکو ساختم (۲) و روز سیوم بمجلس وزیر شدیم مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدین و خوش سخن و چهار پسر داشت مهترین جوانی فصیح و (۳) ادیب و (۳) عاقل و او را رئیس ابو عبد الله احمد بن علی بن احمد گفتندی مردی شاعر و دبیر بود و جوانی خردمند و پرهیزکار (۴)، ما را نزدیک (۵) خویش باز گرفت و از اوّل شعبان تا نیمۀ رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعیان کرای (۶) شتر بر ما داشت بسی (۷) دینار هم این وزیر بفرمود تا بدو (۸) دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند، خدای تبارک و تعالی همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد بحق الحق و اهلۀ، و چون بخواستم رفت ما را بانعام و اکرام براه دریا کسید کرد چنانکه در کرامت و فراغ بیارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد که خدای عزّ و جلّ از آزاد مردان خوشنود باد.

در بصره بنام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه سیزده مشهد است یکی از آن مشهد بنی مازن (۹) گویند و آن (۱۰) آنست که در ربیع الاول سنه خمس و ثلثین از هجرت نبی علیه الصلوة و السلام امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بصره آمده است و عایشه رضی الله عنها بحرب آمده بود و امیر المؤمنین علیه السلام دختر مسعود

(۱) نپ در اصل «خواستم و» را ندارد، فقط با مرکب سرخ بخط جدید در حاشیه افزوده. (۲) نپ: ساختم. (۳) نپ «و» را ندارد. (۴) نپ افزوده: بود. (۵) نپ: نزدیک. (۶) مطبوع: کرائی. (۷) نپ: سی. (۸) نپ: از و. (غ ظ). (۹) نپ: مارن. (۱۰) مطبوع: همان.

نہشلی (۱) را لیلی بزنی کرده بود و (۲) این مشهد سرای آن زنست و امیر المؤمنین علیه السلام هفتاد و دو روز در آنخانه مقام کرد و بعد از آن بجانب کوفه باز گشت. و دیگر مشهدیست در پهلوی مسجد جامع که آرا مشهد باب الطیب گویند، و در جامع بصره چونی دیدم که درازی آن سی ارش بود و غلیظی (۳) آن پنج شبر و چهار انگشت بود و یک سر آن غلیظ تر بود و از چوبهای هندوستان بود گفتند که امیر المؤمنین علیه السلام آن چوبرا بر گرفته است و آنجا آورده است (۴)، و باقی این یازده مشهد دیگر هر یک بموضعی دیگر بود و همرا زیارت کردم، و (۵) بعد از آن که حال دنیاوی ما نیک شده بود هر یک لباسی پوشیدیم روزی بدر آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند چون از در دز رفتیم گرمابه بان و هر که آنجا بودند همه برپای خاستند و بایستادند چندانکه ما در حتمّ شدیم و دلاک و قیم در آمدند و خدمت کردند و بوقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ (۶) گرمابه بود همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن میانه حمامی بیاری از آن خود میگویند این جوانانند (۷) که فلان روز ما ایشانرا در حمام نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من بزبان تازی گفتم که راست میگوئی ما آئیم که پلاس پارها در پشت بسته بودیم (۸) آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدّت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که بشدّتی که از روزگار پیش آید نباید نالید و از فضل و رحمت آفریدگار جلّ جلاله و عمّ نواله نا امید نباید شد که او تعالی رحیم است.

(۱) نپ: نهشل. (۲) مطبوع: که. (۳) نپ: غلط. (۴) نپ: است. (۵) نپ: «و» را ندارد. (۶) مطبوع: مشلخ. (۷) نپ: جوانان آنانند. (۸) مطبوع افزوده: و.

صفت مدّ و جزر بصره و جویهای آن: در بای عمان را عادت است که در شبان روزی (۱) دو باره مدّ بر آورد چنانکه مقدار ده گز آب ارتفاع گیرد و چون تمام ارتفاع گیرد بتدریج جزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز و آن ده گز (۲) که ذکر می‌رود بصره بر عمودی باید آید که آنرا قایم کرده باشند یا بدیواری و الا اگر زمین هامون بود و نه بلندی بود عظیم دور برود (۳) چنانست که دجله و فرات که نرم می‌روند چنانکه بعضی مواضع محسوس نیست که بکدام طرف می‌روند چون دریا مدّ کند قرب چهل فرسنگ آب ایشان مدّ (۴) کند و چنان شوند که پندارند باز گشته است و بی‌بالا بر می‌رود اما بمواضع دیگر از کنارهای دریا بنسبت بلندی و هامونی زمین باشد هر کجا هامون باشد بسیار آب بگیرد و هر جا بلند باشد کمتر بگیرد، و این مدّ و جزر گویند تعلق بقمر دارد که بهر وقت قمر بر سمت رأس و رجل (۵) باشد و آن عاشر و رابع (۶) [است] (۷) آب در غایت مدّ باشد و چون قمر بر دو افق یعنی افق مشرق و مغرب باشد غایت جزر باشد، دیگر آنکه چون قمر در اجتماع و استقبال شمس باشد آب در زیادت باشد یعنی مدّ در این اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد و چون در تربعات باشد آب در نقصان باشد یعنی بوقت مدّ علوش چندان نباشد و ارتفاع نگیرد که بوقت اجتماع و استقبال بود و جزرش از آن فروتر نشیند که بوقت اجتماع و استقبال می‌نشست، پس بدین دلایل می‌گویند که تعلق این مدّ و جزر از قمر است و الله تعالی اعلم.

- (۱) نپ: شبان روزی. (۲) نپ: «و آن ده گز» را ندارد. (غ ظ).
(۳) نپ افزوده: و. (۴) نپ: سدام. (۵) مطبوع: زحل. (۶) نپ: رابعه.
(۷) این «است» برای تمامی معنی لازم است، و نپ هم مثل متن آنرا ندارد.

و شهر ابّله که بر کنار نهر است و نهر بدان موسوم است شهری آبادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه که آنرا حدّ و وصف نتوان کرد و اصل شهر بر جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز محلتها و مساجد و اربطه و بازارها (۱) بود و بناهای عظیم بود چنانکه از آن زده تر در عالم نباشد و آنرا شق (۲) عمان می‌گفتند و شطّ (۳) بزرگ که آن فرات و دجله است و آنرا شطّ العرب گویند بر مشرق ابّله است و نهر (۴) بر جنوبی و نهر ابّله و نهر معقل بصره بهم رسیده‌اند و شرح آن در مقدمه (۵) گفته آمده است، و بصره را بیست ناحیت (۶) است که در هر ناحیت مبالغی (۷) دیها و مزارع بود.

صفت اعمال بصره حشان شربه بلاس عقر میسان المقیم نهر الحرب شطّ العرب سعد سام جعفریه المشان الصمد الجونه جزیره العظمی مروت الشریر جزیره العرش الحمیده جویره المنفردات (۸). و گویند که آنجا که فم نهر ابّله است وقتی چنان بودی که کشتیها از آنجا نتوانستی گذشتن غرقانی عظیم بود زنی از مالداران بصره بفرمود تا چهار صد کشتی بساختند و همه بر استخوان خرما کردند و سر کشتیها (۹) محکم کردند و بدانجا (۱۰) غرق کردند تا آنچنان شد که کشتیها می‌گذرند.

فی الجملة منتصف شوال سنه ثلث و اربعین و اربعایه از بصره بیرون آمدیم و در زورق نشستیم از شهر (۱۱) ابّله تا چهار فرسنگ که می‌آمدیم از هر دو طرف نهر باغ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد و شاخها از این نهر بهر جانب باز میشد که

- (۱) نپ: بازار. (۲) نپ: نسق. (۳) مطبوع: شطی. (۴) مطبوع: شهر. (۵) مقدمه یعنی سابق و پیش ازین. (۶) مطبوع: ناحیتی. (۷) مطبوع افزوده: از. (۸) نپ: حسان بشر عقر صیان المفتح و نهران حدیث شطّ العرب سعید سلم جریره اربلیل المسان الضمیر الحوث جزیره العظمی مسرفال جزیره ابن الفنیمة السریرک جزیره الفرس الاله عبداللّناف المجرری موعید و المنفردات (۹؟). (۹) نپ افزوده: را. (۱۰) نپ: بدانجا که. (۱۱) ظ: نهر.

هر یک مقداری رودی بود . چون بشق (۱) عمان رسیدیم فرود آمدیم برابر شهر ابله و آنجا مقام کردیم ، هفدهم در کشتی بزرگ که آنرا بوصی میگفتند نشستیم و خلق بسیار از جوانب که آن کشتی را میدیدند دعا میکردند که یا بوصی سلکک (۲) الله تعالی ، و (۳) بعبادان رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند و عبادان (۴) بر کنار دریا نهاده (۵) است چون جزیره ای که شط آنجا دو شاخ شده است چنانکه از هیچ جانب بعبادان نتوان شد الا بآب گذر کنند . و جانب جنوبی عبادان خود دریای محیطست که چون مد باشد تا دیوار عبادان آب بگیرد و چون جزر شود کمتر از دو فرسنگ دور شود . و گروهی (۶) از عبادان حصیر خریدند و گروهی چیزی خوردنی خریدند دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا راندند و بر جانب شمال روانه شدیم (۷) و تاده فرسنگ بشدند هنوز آب دریا میخوردند و خوش بود و آن آب شط بود که چون زبانه ای در میان دریا میرفت ، و چون آفتاب بر آمد (۸) چیزی (۹) چون گنجشک در میان دریا بدید (۱۰) آمد چندانکه نزدیکتر شدیم (۱۱) بزرگتر مینمود و چون بمقابل او رسیدیم چنانکه بر دست چپ تا یک (۱۲) فرسنگ بماند باد مخالف شد و (۱۳) لنگر کشتی فرو گذاشتند و بادبان فرو گرفتند (۱۴) برسیدیم که آن چه چیز است گفتند خشاب (۱۵) ، صفت او : چهار چوب است عظیم از ساج چون هیئت منجنیق نهاده اند مربع که قاعده آن فراخ باشد و سر آن تنگ و علو آن از روی آب چهل گز باشد و بر سر آن سفالها (۱۶) و سنگها نهاده بعد از

- (۱) نپ : بشق . (۲) نپ : سلک . (سلمک؟) . (۳) نپ : «و» را ندارد . (۴) نپ : بر عبادان . (غ ظ) . (۵) مطبوع : شده . (۶) مطبوع : ندارد . (۷) نپ : شد . (۸) نپ : بر آمد . را ندارد . (۹) مطبوع : افزوده : را . (۱۰) نپ : بادید . (۱۱) نپ : باصلاح جدید : میشدیم . (۱۲) نپ : یک . (بجای : تا یک) . (۱۳) نپ : «و» را ندارد . (۱۴) نپ : اصلاً : گرفت . (باصلاح جدید مثل متن) . (۱۵) کذا فی نپ : باصلاح جدید . (متن اصلی) : حساب . (۱۶) نپ : سفالها (کذا) باصلاح جدید : سفالها .

آن که آنرا با چوب بهم بسته و بر مثال سقفی کرده و بر سر آن چهار طاقی ساخته که دیدبان بر آنجا شود ، و این خشاب (۱) بعضی میگویند که بازرگانی بزرگ ساخته است (۲) بعضی گفتند که پادشاهی (۳) ساخته است و غرض از آن دو چیز بوده است یکی آنکه در آن حدود که آنست (۴) خاکی گردنده (۵) است و دریا تنگ چنانکه اگر کشتی بزرگ با آنجا رسد بر زمین نشیند (۶) و شب (۷) آنجا چراغ سوزند در آبگینه چنانکه باد در (۸) آن نتوان زد و مردم از دور ببینند و احتیاط کنند * که کس نتواند (۹) خلاص کردن دوم آنکه جهت عالم بدانند و اگر دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند (۱۰) و کشتی از آنجا بگردانند ، و چون از خشاب (۱۱) بگذشتیم چنانکه نابدید شد دیگری بر شکل آن بدید آمد اما بر سر این خانه کنبیدی (۱۲) نبود همانا تمام نتوانسته اند کردن ، و از آنجا بشهر مهرویان (۱۳) رسیدیم شهری بزرگ است (۱۴) بر لب دریا نهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ دارد و جامعی نیکو اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و کاریز نبود که آب شیرین دهد ، ایشانرا حوضها و آبگیرها باشد که هرگز تنگی آب نبود ، و در آنجا سه کاروان سرای بزرگ ساخته اند هر یک از آن چون حصاری است محکم و عالی ، و در مسجد آدینه آنجا بر منبر نام یعقوب لیث دیدم نوشته پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده است گفت که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود (۱۵) و لیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوت نبوده است (۱۶) ، و در این تاریخ که من آنجا رسیدم این شهر

- (۱) نپ : خشاب . (۲) نپ : افزوده : و . (۳) نپ : پادشاه . (۴) مطبوع : آست . (۵) نپ : گیرنده . (۶) نپ : افزوده : و کس نتواند خلاص کردن . دوم آنکه جهت عالم بدانند اگر دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند . (۷) نپ : شب . (۸) نپ : بر . (۹) مطبوع : تواند . (۱۰) این جمله را در نپ ندارد و در متن گویا تقدیم و تأخیری شده است و شاید نپ اقرب بصواب باشد . (۱۱) نپ : خشاب . (۱۲) نپ : کنند . (۱۳) نپ : مهرویان . (۱۴) نپ : «است» را ندارد . (۱۵) نپ : بوده . (۱۶) نپ : «است» را ندارد .

بدست پسران ابا کالنجر بود که ملک پارس بود، و خواربار
یعنی ماکول (۱) این شهر از شهرها و ولایتها برند که آنجا بجز
ماهی چیزی نباشد، و این شهر با جگهایست و کشتی بندان (۲)، و
چون از آنجا بجانب جنوب بر کنار دریا بروند ناحیت توه و
کازرون (۳) باشد و من در این شهر مهر و بان (۴) بماندم بسبب
آنکه گفتند راهها تا این است از آنکه پسران ابا کالنجر را با هم
جنگ و خصومت بود و هر یک سری میکشیدند و ملک مشوش
گشته بود، گفتند بار اغان مردی بزرگ است و فاضل اورا شیخ
سدید محمد بن عبد الملک گویند چون این سخن شنیدم از بسکه
از مقام در آن شهر ملول شده بودم رقعهای نوشتم بدو و احوال
خود اعلام نمودم و التماس کردم که مرا از این شهر بموضعی رساند
که ایمن باشد چون رقعہ بفرستادم روز سیم سی مرد پیاده دیدم همه
با سلاح بنزدیک من آمدند و گفتند مارا شیخ فرستاده است تا در
خدمت تو بارغان روبه و مارا (۵) بدلداری بارغان
برند. ارجان شهری بزرگست و در او بیست هزار مرد بود و بر
جانب مشرقی آن رودی آبست (۶) که از کوه در آید و بجانب شمال
آن (۷) رود (۸) چهار جوی عظیم بریده اند و آب میان شهر بدر
برده که خرج بسیار کرده اند و از شهر بگذرانیده و آخر (۹) شهر
بر آن باغها و بستانها ساخته و نخل (۱۰) و نارنج و ترنج و زیتون
بسیار باشد و شهر چنانست که چندان که بر روی زمین خانه
ساخته اند (۱۱) در زیر زمین همچندان دیگر باشد و در همه جا (۱۲)

(۱) کنذا ایضاً فی نپ و گویا این دو کلمه حاشیه بوده است که سهواً داخل
متن شده است. (۲) کشتی بندان گویا یعنی بندر یا میثاست یعنی جایی که کشتیهای
زیاد آنجا بندند. (۳) نپ: کاروان. (۴) نپ: مهر و بان. (۵) نپ: مرا.
(۶) نپ: رودیست. (باصلاح جدید): مثل متن. (۷) نپ: «آن» را ندارد.
(۸) نپ: افزوده: و. (۹) نپ: بآخر. (۱۰) نپ: افزوده: بسیار. (۱۱) نپ:
افزوده: و. (غ ظ). (۱۲) نپ: «جا» را ندارد.

در (۱) زیر زمینها و سردابها (۲) آب میکنند و تابستان مردم
شهر را بواسطه آن آب در (۳) زیر زمینها آسایش باشد، و در آنجا
از اغلب مذاهب مردم بودند و معتزله را امامی بود که اورا ابو
سعید (۴) بصری میگفتند مردی فصیح بود و اندر هندسه و
حساب دعوی میکرد و مرا با او بحث افتاد و از یکدیگر سؤاها
کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب و غیره، و اول
محرم از آنجا برفتم (۵) و براه کوهستان روی باصفهان نهادیم در
راه بکوهی رسیدیم دره تنگ بود عام گفتندی این کوه را بهرام گور
بشمیر بریده است و آنرا شمیر برید (۶) میگفتند و آنجا آبی عظیم دیدیم
که از دست راست ما از سوراخ بیرون میآمد و از جایی بلند فرو
میدوید و عوام میگفتند این آب بتابستان مدام میآید و چون
زمستان شود باز ایستد و یخ بندد، و بلوردغان (۷) رسیدیم که از
ارجان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این لوردغان (۸) سرحد پارس
است، و از آنجا بخان لنجان رسیدیم و بر دروازه شهر نام سلطان
طغرلیک نوشته دیدم و از آنجا بشهر اصفهان هفت فرسنگ بود
مردم خان لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند هر یک بکار و کدخدائی
خود مشغول.

از آنجا برفتم هشتم صفر سنه اربع و اربعین و اربعمیه بود که
بشهر اصفهان رسیدیم، از بصره تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ
باشد شهری است بر هامون (۹) نهاده آب و هوای خوش دارد و هر
جا که ده گز چاه فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید و شهر دیواری
حصین بلند دارد و دروازهها و جنگ گاهها ساخته و بر همه بارو
کنگره ساخته و در شهر جویهای آب روان و بناهای نیکو و

(۱) نپ: «در» را ندارد. (۲) نپ: (اصلاً): و سرایها. (باصلاح
جدید مثل متن). (۳) نپ: و. (۴) نپ: بوسعید. (۵) نپ: برقم. (۶) نپ:
اصلاً: برند. (اصلاح مثل متن). (۷) نپ: بلوردغان. (۸) نپ: لوردغان.
(۹) هامون یعنی زمین هموار.

مرتفع و در میان شهر مسجد (۱) آدینه بزرگ نیکو و باروری شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم و بازارهای بسیار، و بازاری دیدم از آن صرافان که اندر او دویت مرد صراف بود و هر بازاری را دربندی و دروازه‌ای و همه محلتها و کوچه‌ها را همچنین دربندها و دروازه‌های محکم و کاروان سراهای پاکیزه بود و کوچه‌ای بود که آنرا کو طراز میگفتند و در آن کوچه پنجاه کاروان سرای (۲) نیکو و در هر یک بیاعان و حجره‌داران بسیار نشسته و این (۳) کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یک هزار و سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر رقیم هیچ بازدید نیامد که چگونه فرو آمدند که هیچ جاتنگی موضع نبود و نه تعدد مقام و علوفه. و چون سلطان طغرلیک ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق رحمة الله علیه آن شهر گرفته (۴) بود مردی جوان آنجا گماشته بود نیشابوری (۵) دیری نیک با (۶) خط نیکو مردی آهسته نیکو لقا و او را خواجه عمید میگفتند فضل دوست بود و خوش سخن و کریم و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند و او بر آن میرفت و پراگندگان همه روی بوطن نهاده بودند و این مرد از دیران شوری (۷) بوده بود و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم (۸) افتاده بود اما چون ما آنجا رسیدیم جو میدرویدند و (۹) یک من و نیم نان گندم بیکدرم عدل و (۱۰) سه من نان جوین هم (۱۱) و مردم آنجا میگفتند هر که بدین شهر هشت من نان کمتر بیک درم کس ندیده است، و من در همه زمین پارسی گویان شهری نیکوتر و جامعتر و آبادان‌تر از اصفهان ندیدم، و گفتند اگر (۱۲) گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال

(۱) نپ: مسجدی. (۲) نپ: سراهای. (۳) نپ: آن. (۴) نپ: بگرفته. (۵) نپ: نیشابوری. (۶) نپ: و. (۷) نپ: سوری. (۸) نپ: «عظیم» را ندارد. (۹) نپ: «و» را ندارد. (۱۰) نپ: «و» را با مرکب سرخ زده است. (۱۱) نپ: «هم» را ندارد. (۱۲) نپ: «اگر» را ندارد.

نهند (۱) تباہ نشود و بعضی گفتند پیش از این که (۲) بارو نبود هوای شهر خوشتر از این بود و چون بارو ساختند متغیر شد چنانکه بعضی چیزها بزیان می‌آید اما (۳) روستا همچنانست که بود، و بسبب آنکه کاروان دیرتر برای میافتاد بیست روز در اصفهان بماندم ر بیست و هشتم صفر بیرون آمدم بدیهی رسیدیم که آنرا هیماباد گویند و از آنجا برای صحرا (۴) و کوه مسکیان (۵) بقصبة ناین (۶) آمدم و از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ بود، و از ناین چهل و سه فرسنگ برقیم بدیه کرمه از ناحیه بیابان که این ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد و آن موضعی گرم است و درختهای خرما بود و این ناحیه کوفجان (۷) داشته بودند در قدیم و در این تاریخ که ما رسیدیم امیر گیلکی این ناحیه از ایشان ستده (۸) بود و نایی از آن خود بدیهی (۹) که حصارکی دارد و آنرا پیاده میگویند بنشانده و آن ولایت را ضبط میکند و راهها ایمن میدارد و اگر کوفجان (۱۰) برای زدن دوند سرهنگان امیر گیلکی برای ایشان میفرستد و ایشان را بگیرند و مال بستانند و بکشند و (۱۱) از محافظت آن بزرگ این راه ایمن بود و خلق آسوده خدای تبارک و تعالی همه پادشاهان عادل را حافظ و ناصر و معین باد و بر روانهای گذشتگان رحمت کند. و در این راه بیابان بهر دو فرسنگ کنبدکها ساخته‌اند و مصانع که آب باران در آنجا جمع شود بمواضعی (۱۲) که شورستان نباشد ساخته‌اند و این کنبدکها بسبب آنست تا مردم راه گم نکنند و نیز بگرما و سرما لحظه‌ای در آنجا آسایشی کنند، و در راه ریک روان دیدیم عظیم که هر که (۱۳) از نشان بگردد از میان آن ریک بیرون تواند آمدن و هلاک شود،

(۱) نپ: بنهند. (۲) نپ: «که» را ندارد. (۳) نپ: افزوده: هوای. (۴) نپ: سحری. (۵) نپ: مسکیان. (۶) نپ: ناس. (۷) نپ: کوفجان. (۸) نپ: قفس است قومی باشند که در کوههای کرمان ساکن باشند و ایشان را کوچ نیز گویند و غالباً با بلوچ معا ذکر کرده کوچ و بلوچ گویند (رجوع بفرهنگها و یا قوت در «قص»). (۹) نپ: بسته. (۱۰) نپ: بدیهه. (۱۱) نپ: کوفجان. (۱۲) نپ: «و» را ندارد. (۱۳) مطبوع: بمواضع. (۱۴) مطبوع: و که (بجای «که هر که»).

واز آن بگذشتیم زمینش شور بدید آمد بر جوشیده که شش فرسنگ چنین بود که اگر از راه کسی یکسو شدی فرورفتی، و از آنجا بر راه رباط زبیده (۱) که آنرا رباط مرا می گویند برقتیم و آن رباط را پنج چاه است که اگر (۲) رباط و آب نبودی کس از آن بیابان گذر نکردی و از آنجا بچهارده طبس آمدیم بدیهی که آنرا رستاباد میگفتند. و (۳) هم ربيع الاول بطبس رسیدیم و از سپاهان تا طبس صد و ده فرسنگ میگفتند.

طبس شهری انبوه است اگر چه بروستا نماید (۴) و آب اندک باشد و زراعت کمتر کنند خرماستانها باشد و بساتین (۵) و چون از آنجا سوی شمال روند نیشابور بچهل فرسنگ باشد و چون سوی جنوب بخیص روند (۶) برآه بیابان چهل فرسنگ باشد و سوی مشرق کوهی محکم است و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و بشمشیر گرفته بود (۷) و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آنجا چنانکه شب در سراپاها نبستندی و ستور در کوهها باشد با آنکه شهر را دیوار نباشد و هیچ زن را زهره نباشد که با مرد بیگانه سخن گوید و اگر گفقی هر دورا بکشتندی و همچنین دزد و خونی نبود از پاس و عدل او، و از آنجه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن بچهار موضع دیدم یکی بناحیت دشت (۸) در ایام لشکر خان (۹) دوم بدیلمستان در زمان امیر امیران جستان (۱۰) بن ابراهیم. سیوم در ایام المستنصر بالله امیر المؤمنین چهارم بطبس در ایام امیر ابو الحسن گیلکی بن محمد و چندانکه بگشتم بایمی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم، و ما را هفده روز بطبس نگاهداشت و ضیافتها کرد و بوقت رفتن صلت فرمود و عذرها خواست اینزد سبحانه و تعالی از او خوشنود باد، رکابداری از آن خود با من فرستاد (۱۱) تا زوزن که هفتاد و دو

(۱) نپ (اصلاً) سده، (باصلاح جدید مثل متن). (۲) نپ افوده: آن.
(۳) نپ «و» را ندارد. (۴) نپ: میانند. (۵) نپ: بساطین، (غ). (۶) نپ: رود. (۷) نپ «بود» را ندارد. (۸) نپ (اصلاً): راست، (باصلاح جدید): رشت. (۹) کذا ایضاً نپ (۴). (۱۰) نپ: خستان. (۱۱) نپ: بفرستاد.

فرسنگ باشد، چون از طبس دوازده فرسنگ بیامدیم قصبه‌ای بود که آنرا رقه میگویند آبهای روان داشت و زرع (۱) و باغ و درخت و بارو (۲) و مسجد آدینه و دیها و مزارع تمام دارد.

هم ربيع الآخر از رقه (۳) برقتیم و دوازدهم ماه بشهر تون رسیدیم میان رقه (۴) و تون بیست فرسنگ است، شهر تون شهر بزرگ بوده است اما در آن وقت که من دیدم اغلب خراب بود و (۴) بر صحرائی نهاده است و آب روان و کاریز دارد و بر جانب شرقی باغهای بسیار بود و حصاری محکم داشت گفتند در این شهر چهار صد کارگاه بوده است که زیلو بافتندی و در شهر درخت پسته بسیار بود در سراپاها و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته جز بر کوه نروید و نباشد. و چون از تون برقتیم آن مرد گیلکی (۵) مرا حکایت کرد که وقتی ما از تون بکنابد میرقتیم دزدان بیرون آمدند و بر ما غلبه کردند چند نفر (۶) از بیم خود را در چاه کاریز افکندند بعد از آن یکی را از آن جماعت (۷) پدری مشفق بود بیامد و یکی را بمزد گرفت و در آن چاه گذاشت تا پسر او را بیرون آورد چندان ریشان و رسن که آن جماعت داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند هفت صد گر رسن فرو رفت تا آن مرد بین چاه رسید رسن در آن پسر بست و او را مرده بر کشیدند و آن مرد چون بیرون آمد گفت که (۸) آبی عظیم در این کاریز روانست و آن کاریز چهار فرسنگ می‌رود و آن گفتند کیخسرو فرموده است کردن. و بیست و سیوم شهر ربيع الآخر بشهر قاین رسیدیم از تون تا آنجا هجده فرسنگ میدارند اما کاروان بچهار روز تواند شدن که فرسنگهای گرانست. قاین شهری بزرگ و حصین است و گرد شهرستان خندقی دارد و مسجد (۹) آدینه شهرستان اندرست و آنجا که مقصوره است طاقی عظیم بزرگست (۱) نپ (اصلاً): رز، (باصلاح جدید): زرع. (۲) نپ: بار. (۳) نپ: رقه. (۴) نپ «و» را ندارد. (۵) کوبا مقصود رکابدار امیر گیلکی است که امیر همراه ناصر خسرو کرده بوده است تا زوزن. (۶) نپ بخط سرخ الحاقی. (۷) نپ: از آن جماعت یکی را. (۸) نپ «که» را ندارد. (۹) نپ: مسجدی.

چنانکه در خراسان از آن بزرگتر ندیدم و آن طاق نه در خور آن مسجد است و عمارت همه شهر بکنبد است. و از قاین چون بجانب مشرق شمال روند (۱) بهجده فرسنگی زوزنست و (۲) جنوبی تا هرات سی فرسنگ (۳)، بقاین مردی دیدم که او را ابو منصور محمد بن دوست میگفتند از هر علمی با خبر بود از طب و نجوم و (۴) منطق چیزی از من پرسید که چه گویی بیرون این افلاک و انجم چیست گفتم نام چیز بر آن افتد که داخل این افلاک است و بر دیگر نه گفت چگویی بیرون از این کنبدها معنی است (۵) یا نه گفتم چاره نیست که عالم محدود است و حدّ او فلک الأفلاک و حدّ آنرا گویند که از جز او جدا باشد و چون این حال دانسته شد واجب کند که بیرون افلاک نه چون اندرون باشد گفت پس آن معنی را که عقل اثبات میکند نهایت هست (۶) از آن جانب اگر نه (۷) اگر نهایتش هست تا کجاست و اگر نهایتش نیست تا متناهی (۸) چگونه فنا پذیرد و ازین شیوه سخنی چند میرفت و گفت که بسیار تحیر در این خورده ام گفتم که (۹) نخورده است. فی الجمله بسبب تشویشی که در زوزن بود از جهت عبید نیشابوری (۱۰) و ترمذ رئیس زوزن یکماه بقاین بماندم و رکابدار امیر گیلکی را از آنجا باز گردانیدم، و از قاین بعزم سرخس بیرون آمدم دوم جمادی الآخر (۱۱) بشهر سرخس رسیدیم و از بصره تا سرخس سیصد و نود فرسنگ حساب کردیم، از سرخس براه رباط جعفری و رباط عمروی و رباط نعیمی (۱۲) که آن (۱۳) هر سه رباط نزدیک هم بر راهست بیامدیم دوازدهم جمادی الآخر (۱۴) بشهر مرو الرود رسیدیم و بعد از دو روز بیرون شدیم براه آب گرم نوزدهم ماه بیاریاب (۱۵)

(۱) نپ: روند. (۲) نپ: و را ندارد. (۳) نپ: افزوده: است. (۴) مطبوع: از. (۵) نپ: هست. (۶) مطبوع: نیست. (۷) مطبوع: «اگر نه» را ندارد. (اگر در اینجا معنی «یا» است و در فردوسی بسیار است). (۸) مطبوع: تا متناهی. (۹) که استفهامیه است. (۱۰) نپ: نیشابوری. (۱۱) = ط: الآخرة، (نپ: مثل متن). (۱۲) نپ: نعیمی. (۱۳) نپ: این. (۱۴) کذا ایضا فی نپ: ط: الآخرة. (۱۵) نپ: بیاریاب.

رسیدیم سی و شش فرسنگ بود و امیر خراسان جعفری (۱) بیک ابو سلیمان داود بن میکائیل (۲) بن سلجوق بود و وی بشبورغان بود و سوی مرو خواست رفتن که دار الملک وی بود و ما بسبب نا امانی راه سوی (۳) سنگلان (۴) رفتم از آنجا براه سه دره سوی بلخ آمدم و چون برباط سه دره رسیدیم شنیدیم که برادرم خواجه ابو الفتح عبد الجلیل در طایفه (۵) و زیر امیر خراسان است که او را ابو نصر میگفتند و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم چون بدستگرد رسیدیم (۶) نقل (۷) و بنه دیدم که سوی شبورقان (۸) میرفت برادرم که (۹) با من بود پرسید که این از (۱۰) کیست گفتند از آن وزیر گفت شما ابو الفتح عبد الجلیل را شناسید گفتند کس (۱۱) او با ماست (۱۲) در حال شخصی نزدیک ما آمد و گفت از کجا میآید گفتیم از حج گفت خواجه من ابو الفتح عبد الجلیل را دو (۱۳) برادر بودند (۱۴) از چندین سال بحج رفته و او پیوسته در اشتیاق ایشانست و از هر که خبر ایشان میبرد نشان نمیدهند برادرم گفت ما نامه ناصر آورده ایم چون خواجه تو برسد بدو بدهیم چون لحظه ای برآمد کاروان براه (۱۵) ایستاد و ما هم براه ایستادیم و آن کهتر (۱۶) گفت اکنون خواجه من برسد و اگر (۱۷) شمارا نیابد دلتنگ شود (۱۸) اگر آن نامه مرا دهید تا بدو دهم دلخوش شود (۱۸) برادرم گفت تو نامه ناصر میخواهی یا خود ناصر را میخواهی اینک ناصر آن کهتر از شادی چنان شد که ندانست چه کند و ما سوی شهر (۲۰) بلخ

(۱) نپ: جعفر. (غ: ط). (۲) مطبوع: میکائیل. (۳) نپ: (اصلاً): وی. (باصلاح جدید): سوی. (۴) نپ: کلان. (۵) نپ: در طالق. (۶) نپ: در رسیدیم. (۷) کذا ایضاً فی نپ: ط: نقل. (۸) نپ: شورقان. (۹) مطبوع: «که» را ندارد. (۱۰) نپ: افزوده: آن. (۱۱) مطبوع: کسی. (۱۲) بما ماست. (غ: ط). (۱۳) نپ: و. (باصلاح جدید): دو. (۱۴) نپ: «بودند» بخط الحاقی. (۱۵) مطبوع: براه. (۱۶) یعنی نوکر. (۱۷) نپ: «اگر» را ندارد. (۱۸) مطبوع: افزوده: و. (۱۹) نپ: (اصلاً): شهر (بدون سوی). (باصلاح جدید): سوی. (بدون شهر).

بر قیم براه میان روستا و برادر امیر خواجه ابو الفتح براه دشت بدستکرد (۱)
آمد و در خدمت وزیر بسوی امیر خراسان میرفت چون احوال ما
بشنید از دستکرد (۲) باز گشت و بر سر پل جوکیان (۳) بنشست
تا آنکه ما برسیدیم و آن روز شنبه بیست و ششم ماه جمادی الآخر (۴)
سنه اربع و اربعین و اربعمیه بود و (۵) بعد از آنکه هیچ امید
نداشتیم و بدفعات در و قابع مهلکه افتاده بودیم و از جان نا امید
گشته بهم دیگر رسیدیم و بیدار یکدیگر شاد شدیم و خدای
سبحانه و تعالی را بدان شکرها گذاردیم و بدین تاریخ بشهر بلخ رسیدیم
و حسب حال این سه بیت گفتم (۶) :

رنج و عنای جهان اگر چه درازست با بد و بایک بیگمان بسر آید
چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز هر چه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر بر گذشتنی گذرانیم (۷) تا سفر نا گذشتنی بدر آید

و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از آنجا بمکه و براه بصره
بیارس رسیدیم و بلخ آمدیم غیر آن که (۸) باطراف بزیارتها و
غیره (۹) رفته بودیم (۱) دوهزار و دویست و بیست فرسنگ بود
و این سرگذشت آنچه دیده بودم براسی شرح دادم و بعضی که
بروایتها شنیدیم اگر در آنجا خلاقی باشد خوانندگان از این ضعیف
ندانند و مؤاخذت و نکوهش نکنند و اگر ایزد سبحانه و تعالی توفیق
دهد چون سفر طرف مشرق کرده شود آنچه مشاهده افتد باین (۱۱)
ضم کرده شود انشاء الله تعالی وحده العزیز والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی محمد و آله و اصحابه اجمعین .

(۱) مطبوع : براه دستکرد (بدون دشت) . (۲) نپ : دستکرد . (۳) نپ :
حوجان . (۴) ظ : الآخرة . (۵) نپ : «و» را ندارد . (۶) نپ : گفتم .
(۷) کذا ایضاً فی نپ : (گذرانیدیم ؟) . (۸) نپ : آنکه . (۹) نپ : غیرها .
(۱۰) نپ : بودم . (۱۱) نپ : باین .

فهرست اسماء البلاد و الاماکن

آبخوری (یا آخری) ۴۰	اهواز ۱۲۹۰
آبکون ۶۰	باب ابراهیم (مکه) ۹۸۰، ۱۰۳۰
آذربایجان ۲۲۰، ۸۰۷۰	۱۰۶
آمد ۷۰۰، ۱۳۰، ۱۲۰، ۱۱۰	باب الایواب (بیت المقدس) ۳۲۰
آمل ۵۰	باب الارمن (آمد) ۱۱۰
ایله (نهر) ۱۳۳۰، ۱۲۸۰	باب الاسباط (بیت المقدس) ۳۲۰
ایله (شهر) ۱۳۴۰، ۱۳۳۰	باب البحر (مصر) ۶۲۰
ابو قیس (کوه) ۹۸۰، ۹۷۰	باب بنی شیه (مکه) ۱۰۶۰
اخلاط ۹۰، ۸۰	باب بنی هاشم (مکه) ۱۰۵۰، ۱۰۳۰
اخیم ۹۰	باب التل (آمد) ۱۱۰
ارغان (یا ارغان) ۱۳۶۰	باب التمارین (مکه) ۱۰۶۰
اربل (دیه) ۲۳۰	باب التوبه (بیت المقدس) ۳۴۰
ارجان (که همان ارغان یا ارغان است)	باب الجوامع (قاهره) ۷۲۰
۱۳۷۰، ۱۳۶۰	باب الحطه (بیت المقدس) ۳۹۰
ارزن ۹۰	باب الخلیج (مصر) ۶۳۰
ارغز ۴۹۰	باب الدجله (آمد) ۱۱۰
ازهر (جامع) ۶۴۰	باب الدقاقین (مکه) ۱۰۵۰
استنبول ۵۶۰	باب الذهب (مصر) ۶۲۰
اسکندریه ۵۷۰، ۵۶۰	باب الرحه (بیت المقدس) ۳۴۰
اسوان ۹۵۰، ۹۳۰، ۹۱۰، ۹۰۰، ۵۴۰	باب الرحه (مکه) ۱۰۹۰
۹۶	باب الروم (آمد) ۱۱۰
اسیوط ۹۰۰، ۸۹۰	باب الزبرجد (مصر) ۶۲۰
اصفهان (سیاهان) ۱۳۷۰، ۵۰، ۴۰	باب الزلاقه (مصر) ۶۲۰
۱۴۰۰، ۱۳۸	باب الزهومة (مصر) ۶۲۰
اعلیین ۲۳۰	باب الزویله (مصر) ۶۳۰
اندلس ۵۹۰، ۵۸۰، ۵۷۰، ۱۸۰	باب السرج (مصر) ۶۲۰
انطاکیه ۱۴۰	باب السریه (مصر) ۶۲۰

باب السطوى (مکه) ۱۰۶۰
 باب السقر (بيت المقدس) ۳۲۰
 باب السکینه (بيت المقدس) ۳۹۰
 باب السلام (مصر) ۶۲۰
 باب الصفا (مکه) ۱۰۳۰۹۹۰۸۴۰
 ۱۰۶۰۱۰۵
 باب المعجله (مکه) ۱۰۶۰
 اب عمروه (مکه) ۱۰۶۰
 باب على عليه السلام (مکه) ۱۰۴۰
 باب العيد (مصر) ۶۲۰
 باب العين (بيت المقدس) ۳۹۰
 باب الفتوح (مصر) ۶۳۰۶۲۰
 باب الفسانين (مکه) ۱۰۵۰
 باب القنطره (مصر) ۶۳۰
 باب المشاوره (مکه) ۱۰۶۰
 باب المعامل (مکه) ۱۰۶۰۴۹۰
 باب التبی (مکه) ۱۰۴۰
 باب التدوة (مکه) ۱۰۴۰۱۰۳۰
 ۱۰۶
 باب القصر (مصر) ۶۳۰
 باب الوسيط (مکه) ۱۰۶۰
 باز ياب ۱۴۲۰۳۰
 پير الحسين بن سلامه ۱۱۶۰
 پير الرسول (مکه) ۱۱۴۰
 پير الزاهد (مکه) ۱۰۱۰
 پير زمزم (باخانه) ۱۱۲۰۱۱۱۰
 پير على بن ابيطالب (مکه) ۱۱۴۰
 بحر التعام (شهر) ۹۴۰۹۳۰
 بحرین ۱۲۶۰
 برز الخير (ديه) ۶۰
 برقه ۱۱۲۰
 برکری ۸۰
 بصره ۱۲۳۰۱۲۲۰۱۲۱۰۷۶۰
 ۱۳۰۰۱۲۹۰۱۲۸۰۱۲۷
 ۱۳۷۰۱۳۳۰۱۳۲۰۱۳۱
 ۱۴۴۰۱۴۲

بطلیس ۹۰
 بغداد ۱۰۰۰۷۶۰
 بلخ ۱۴۴۰۱۴۳۰۱۴۰۹۰۵۰
 بیابان (ناحیه ای در حوالی اصفهان)
 ۱۳۹
 بیت اللحم ۴۶
 بیت المقدس ۳۸۰۳۰۰۲۹۰۲۸۰
 ۰۴۸۰۴۶۰۴۵۰۴۲۰۳۹
 ۵۱۰۵۰۰۴۹
 بیروت ۱۹۰
 بیشه (یا بیشه) ۱۰۲۰
 بیعة القمامة ۴۹
 بیل ۶۰
 یارس (فارس) ۱۴۴۰۱۳۷۰۱۳۰۰
 پروه ۲۳۰
 پنج ديه ۲۰
 تبریز ۸۰۷۰
 تخارستان ۱۴۱۰
 ترمذ ۵۴۰
 تنیس ۵۳۰۵۲۰۵۱۰
 تهامه ۱۰۲۰
 تون ۱۴۱۰
 توه ۱۳۶۰
 تریا (یا سربا) ۱۱۹۰
 تریا (ناحیتی) ۱۱۷۰
 جار ۱۰۲۰۹۶۰۸۵۰۸۲۰۵۹۰
 جامع ازهر ۶۴۰
 جامع حاکم ۶۴۰
 جامع معز ۶۴۰
 جامع نور ۶۴۰
 جبل الرجه ۱۱۵۰

جبل القمر ۵۵۰
 جبیل ۱۸۰
 جعفه ۸۴۰
 جدّه ۹۷۰۹۶۰۹۴۰
 جزع ۱۱۸۰
 جعرانه ۱۱۴۰
 جویکان ۱۴۴۰
 جند قنسرین (یا خاصه) ۱۴۰
 جوز جانان ۳۰
 جوهره ۶۴۰
 جیحون ۷۵۰
 چین ۵۹۰
 حارة الامراء (محلّه ای در مصر) ۷۰۰
 حارة الباطله (محلّه ای در مصر) ۷۰۰
 حارة بر جوان (محلّه ای در مصر) ۷۰۰
 حارة الجودريه (محلّه ای در مصر) ۷۰۰
 حارة الذبالة (محلّه ای در مصر) ۷۰۰
 حارة الروم (محلّه ای در مصر) ۷۰۰
 حارة زويلة (محلّه ای در مصر) ۷۰۰
 حارة المصامدة (محلّه ای در مصر) ۷۰۰
 حبشه ۹۳۰۷۴۰۶۷۰۵۹۰
 حجاز ۰۵۹۰۵۶۰۴۹۰۴۴۰
 ۰۹۷۰۹۶۰۹۴۰۸۵۰۸۲
 ۱۰۱
 حجر الاسود ۱۰۹۰۱۰۷۰۹۹۰
 ۱۲۶۰۱۲۵۰۱۱۱
 حران ۱۳۰
 حصن بنی نسير ۱۱۸۰
 حظيره (یا خطيره) ۲۳۰
 حلب ۸۸۰۸۷۰۱۷۰۱۴۰
 حا ۱۵۰۱۴۰
 حمص ۱۴۰
 حمير ۱۰۲۰۱۰۱۰

حوضش ۹۲۰
 حيفا ۲۶۰
 خاتون ۲۸۰
 خان لنجان ۱۳۷۰
 خانه زمزم (یا پير زمزم) ۱۱۲۰۱۱۱۰
 خيصر ۱۴۵۰
 خراسان ۰۸۶۰۵۳۰۳۱۰۱۳۰۲۰
 ۰۱۳۵۰۱۱۲۰۱۰۰۹۵
 ۱۴۴۰۱۴۳۰۱۴۲
 خرزویل ۶۰
 خزانه الزيت ۱۱۲۰۱۱۱۰
 خشاب (يعني فانوس البحر) ۱۳۴۰
 خليج ۶۹۰۶۶۰۶۵۰۶۴۰
 خندان ۷۰۶۰
 خوی ۸۰
 خيف ۱۱۶۰
 دار الوزير (کاروانسرای در قاهره)
 ۷۸
 دامقان ۴۰
 دامون ۲۳۰
 دجله ۱۳۴۰۱۳۳۰۱۳۲۰۱۲۷۰
 در بند ۷۰
 دریای بصره ۱۰۱۰
 دریای تلخ ۲۵۰
 دریای لوط ۲۵۰
 دستگرد ۱۴۴۰۱۴۳۰
 دشت ۱۴۴۰۱۴۰۰
 دکان (بيت المقدس) ۴۰۰۳۹۰
 ۴۵۰۴۴۰۴۳۰۴۱
 دماوند ۵۰
 دمشق ۳۲۰۲۱۰۱۶۰۱۴۰
 دمیاط ۵۱۰
 دیار بکر ۱۴۰

دیلم ۶۸۰۷۰
 دیلمستان ۱۴۰
 رباط زبیده ۱۴۰
 رباط جعفری ۱۴۲
 رباط سه دره ۱۴۳
 رباط عمروی ۱۴۲
 رباط مرآمی ۱۴۰
 رباط نعمتی ۱۴۲
 رقه ۱۴۱
 رکن حجر الاسود ۱۰۷
 رکن شامی ۱۰۸۰۱۰۷
 رکن عراقی ۱۰۸۰۱۰۷
 رکن یثاقی ۱۰۸۰۱۰۷
 رمله ۵۱۰۲۷۰۲۲
 روضه (مبانی قبر و محراب پیغمبر)
 ۸۴۰۸۳
 روم ۴۹۰۴۶۰۱۸۰۱۷۰۱۶۰۱۶۰
 ۱۱۲۰۶۷
 ری ۵۰
 زبیده ۱۰۲
 زمین عرب (حجاز) ۱۰۲۰۱۰۱۰
 ۱۲۶
 زنگبار ۹۳۰۷۴۰۵۹۰
 زوزن ۱۴۲
 ساوه ۵۰
 ساهره ۳۰۰۲۹۰
 سید رود ۶۰
 سراب ۷۰
 سرای ابو جهل ۱۰۶
 سرپا (یا تریا) ۱۱۹۰
 سرخس ۱۴۲۰۴۰
 سرمین ۱۵۰
 سروج ۱۴۰
 سعید آباد ۷۰
 سقایه الحاج ۱۱۲۰۱۱۱۰
 سقلیه ۵۸۰۱۸۰
 سکه العطارین ۴۹۰
 سلجاسه (سجلداسه ط) ۵۷۰
 سلوان ۲۹۰
 سمر قند ۱۸۰
 سمنان ۴۰
 سنگلان ۱۴۳۰۳۰
 سوق الخراعه (بصره) ۱۲۸۰
 سوق عثمان (بصره) ۱۲۸۰
 سوق العطارین (مکه) ۱۰۰۰
 سوق القنادرین (بصره) ۱۲۸۰
 سوق القنادیل (قاهره) ۷۳۰
 سه دره ۱۴۳
 شام ۲۹۰۲۰۰۱۶۰۱۴۰۱۴۰
 ۱۱۲۰۸۶۰۸۴۰۸۱۰۳۶
 شاه رود (رود خانه) ۶۰
 شبورغان ۱۴۳۰۳۰
 شط ۱۳۳۰۱۳۷۰
 شط العرب ۱۲۷۰
 شق عثمان (یا نسق عثمان یا دمشق عثمان) ۱۳۴۰۱۳۳۰
 شمیر برید ۱۳۷۰
 شمیران ۷۰۶۰
 صالحیه ۵۴۰
 صخره (بیت المقدس) ۳۹۰۳۱۰
 ۴۴۰۴۳۰۴۳۰۴۱۰۴۰
 صعده ۱۰۲۰۹۶۰
 صعید الاعلی ۹۰۰۸۹۰۵۴۰
 صفا (کوه) ۱۰۰۰۹۹۰۹۸۰
 صقلاب ۶۷۰

صنعاء ۱۰۳۰۱۰۲۰
 صور ۲۰۰
 صیدا ۳۰۰
 صبیقه ۹۲۰
 طائف ۱۱۸۰۱۱۷۰
 طارم ۷۰۶۰
 طالقان ۳۰
 طبریه ۲۵۰۲۴۰
 طیس ۱۴۲۰۱۴۰۰
 طرابرزن ۱۸۰
 طرابلس ۲۸۰۱۸۰۱۷۰
 طینه ۵۱۰
 عاصی (نهر) ۱۶۰
 عبّادان ۱۳۴۰
 عبید الشری (محلّه ای در مصر) ۷۰۰
 عثر ۱۱۲۰
 عدن ۱۱۵۰۱۰۲۰۹۴۰۵۹۰
 ۱۲۶
 عراق ۱۰۰۰۳۶۰۱۵۰۱۴۰
 عراقین ۱۱۲۰
 عرفات ۱۰۱۰۸۶۰۸۴۰۴۹۰
 ۱۱۵
 عرقه ۱۷۰
 عسقلان ۵۱۰
 عکا (یا عکّه) ۲۶۰۲۲۰۲۱۰
 عمان ۱۳۳۰۱۳۶۰۱۰۳۰
 عذاب (یا عذاب) ۹۴۰۹۳۰
 ۹۶۰۹۵
 عین البقر ۲۲۰
 عین سلوان ۳۰۰
 عین الشمس ۳۰۰
 غزنین ۱۰۷۰
 شمعدان (قصری در یمن) ۱۰۳۰
 فارس ۱۲۶۰
 فرات ۱۳۳۰۱۳۲۰۱۲۷۰۱۴۰
 فلج ۱۲۱۰۱۲۰۰۱۱۹
 فلسطین ۲۷۰
 قاهره ۶۳۰۶۱۰۶۰۰۵۹۰۵۴۰
 ۰۸۲۰۷۰۰۶۹۰۶۵۰۶۴
 ۸۹
 قاین ۱۴۲۰۱۴۱۰
 قبادیان ۲۰
 قبان ۶۰
 قبه جبرئیل (بیت المقدس) ۴۳۰
 قبه رسول (بیت المقدس) ۴۳۰
 قبه سلسله (بیت المقدس) ۴۳۰
 قبه صخره (بیت المقدس) ۴۳۰۴۰۰
 قبور الشهداء (مدینه) ۸۴۰
 قدس ۴۹۰۲۸۰
 قزول ۱۳۰
 قرية العنب ۲۸۰
 قزوين ۶۰۵۰
 قسطنطنیه ۵۸۰۵۳۰۱۴۰
 قصر الشوک (محلّه ای در مصر) ۷۰۰
 قطیف ۱۲۶۰
 قفت انظر ۹۰
 قلزم ۸۷۰۸۵۰۸۲۰۷۴۰۵۸۰
 ۱۰۲۰۱۰۱۰۹۴۰۹۳
 قلمون ۱۸۰
 قوص ۹۰۰
 قومی ۴۰
 قوه ۵۰
 قیروان ۸۱۰۶۶۰۵۷۰
 قیساریه ۲۷۰۲۶۰
 کازرون ۱۲۶۰

وادی تاسیح ، ۲۶	منبج ، ۱۴
وادی جهنم ، ۳۰	منی ، ۱۱۶
وادی القری ، ۴۹	مهدیه ، ۵۷
وان ، ۸۰	مهر و بان ، ۱۳۶ ، ۱۳۵
وسطان ، ۸۰	میافارقین ، ۱۴۰ ، ۱۳۰ ، ۱۱۰ ، ۹۰
هرات ، ۱۴۲	۷۰ ، ۶۱
همادان (یا همدان) ، ۵۰	نابین ، ۱۳۹
هندوستان ، ۱۳۱ ، ۵۹	نجد ، ۱۰۲
هیاباد (دهی در حوالی اصفهان) ، ۱۲۹	نجران (یا بحران) ، ۱۰۲
یامه ، ۱۲۷ ، ۱۲۲ ، ۱۲۱	نصریه ، ۱۱۰
یمین ، ۹۶ ، ۹۴ ، ۹۳ ، ۶۷ ، ۵۹	نوبه ، ۹۳ ، ۹۱ ، ۶۷ ، ۵۴
۹۷ : ۱۰۳ ، ۱۰۲ ، ۱۰۱	نیشابور ، ۱۲۰ ، ۸۴ ، ۷۸ ، ۷۵ ، ۴۰
۱۲۱ ، ۱۱۴ ، ۱۱۳	۱۴۲ ، ۱۴۰ ، ۱۳۸
	نیل ، ۶۵ ، ۶۴ ، ۶۳ ، ۶۰ ، ۵۹
	۹۳ ، ۹۱ ، ۹۰ ، ۸۹ ، ۷۶ ، ۷۵

مسجد طولون ، ۷۰	کرمه ، ۱۳۹
مسجد یاسمن ، ۲۴	کشتی بندان ، ۱۳۶
مسکینان (کوهی در حوالی اصفهان) ، ۱۳۹	کعبه ، ۱۰۷ ، ۱۰۳ ، ۸۲ ، ۳۱
مشعر الحرام ، ۱۱۶	۱۱۳ ، ۱۱۲ ، ۱۱۱ ، ۱۰۸
مشهد باب الطیب ، ۱۳۱	کفر سابا (یا کفر سلام) ، ۲۷
مشهد بنی مازن ، ۱۳۰	کفر کنه ، ۳۵
مصر ، ۵۲ ، ۵۱ ، ۴۸ ، ۱۸ ، ۱۴	کنابند ، ۱۴۱
۵۷ ، ۵۶ ، ۵۵ ، ۵۴ ، ۵۳	کنیسه ، ۲۶
۶۴ ، ۶۳ ، ۶۰ ، ۵۹ ، ۵۸	کوطراز (محل ای در اصفهان) ، ۱۳۸
۷۰ ، ۶۹ ، ۶۸ ، ۶۶ ، ۶۵	کوفه ، ۱۳۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۱
۹۱ ، ۷۴ ، ۷۳ ، ۷۲ ، ۷۱	کویتات (یا کوماب) ، ۱۶
۱۱۲ ، ۱۰۹ ، ۱۰۳ ، ۹۴ ، ۹۳	کیش و مکران ، ۱۲۶
۱۴۴ ، ۱۱۵	گیلان ، ۶۰
مطار (حصاری نزدیکی طائف) ، ۱۱۷	لجس ، ۱۲۳ ، ۱۲۲ ، ۱۲۱ ، ۱۱۶
مطلون ، ۴۶	۱۲۷ ، ۱۲۶ ، ۱۲۵ ، ۱۲۴
معره التعمان ، ۱۵	لهاور ، ۹۰
معزیه ، ۵۹	لؤلؤ (قصری در مصر) ، ۶۴
معقل (نهر) ، ۱۳۳ ، ۱۲۸	لواسان (یا لیواسان) ، ۵۰
مغرب ، ۱۱۲ ، ۸۷	لوردغان ، ۱۳۷
مقام ابراهیم ، ۱۱۱ ، ۹۹	ماوراءالنهر ، ۱۱۲ ، ۱۰۰
مقام شامی ، ۴۵	محیط (بحر) ، ۱۳۴ ، ۱۰۱ ، ۹۴
مقام شرقی ، ۴۵	مدینه ، ۸۳ ، ۸۲ ، ۵۹ ، ۴۳
مقام غوری ، ۴۴	۹۷ ، ۸۶ ، ۸۴
مقام التبی ، ۴۴	مرند ، ۸۰
مکه ، ۵۹ ، ۵۸ ، ۴۹ ، ۴۲ ، ۳۶ ، ۳۵	مرو ، ۱۴۳ ، ۴۰ ، ۳۰ ، ۲۰
۹۴ ، ۸۹ ، ۸۶ ، ۸۵ ، ۸۴ ، ۸۲	مروالروود ، ۱۴۲ ، ۳۰
۱۰۱ ، ۱۰۰ ، ۹۸ ، ۹۷ ، ۹۶	مروه (کوه -) ، ۱۰۰ ، ۹۹ ، ۹۸
۱۱۲ ، ۱۰۹ ، ۱۰۴ ، ۱۰۳ ، ۱۰۲	مزدلفه ، ۱۱۶
۱۱۶ ، ۱۱۵ ، ۱۱۴ ، ۱۱۳	مسجد الاقصی ، ۳۵
۱۴۴ ، ۱۲۵ ، ۱۱۷	مسجد الحرام ، ۸۳ ، ۳۶ ، ۳۵
مکران ، ۱۲۶	۱۰۴ ، ۱۰۳ ، ۹۹ ، ۹۸ ، ۹۷
ملتان ، ۹۰	۱۱۲
ملتزم (موقع میانه حجر الاسود و در کعبه) ، ۱۰۷	

فهرست اسماء الرجال

- آدم عليه السلام، ۲۳۰۳۱
ابا کالنجار دیلمی، ۱۳۶۰۱۳۸
ابراهیم (جستان)، ۱۴۰۰۷۰
ابراهیم علیه السلام، ۴۷۰۴۶۰۴۱
۱۱۵۰۱۱۱۰۹۸۰۴۸
ابو بکر همدانی، ۴۹۰
ابو الحسن (بن محمد امیر گیلکی)، ۱۴۲۰۱۴۰۰۱۳۹
ابو سعید (یهودی مصری)، ۸۱۰
ابو سعید بصری (امام معتزله)، ۱۳۷۰
ابو سعید لحسوی، ۱۳۵۰۱۲۳۰
ابو سلیمان جفری بیک بن مکائیل بن سلجوق، ۱۴۳۰۴۰۲۰
ابو صالح (مرزبان الدیلم-مولى امیر المؤمنین)، ۷۰
ابو عبدالله احمد بن علی بن احمد (رئیس)، ۱۳۰
ابو عبدالله محمد بن قلیچ، ۹۶۰۹۵۰۹۱
ابو عقیل، ۲۱۰
ابو العلاء معری، ۱۵۰
ابو علی سینا، ۵۰
ابو غانم عبس بن البعیر، ۱۱۸۰
ابو الفتح عبدالجلیل (خواجه)، ۱۴۳۰۱۴۴
ابو الفتح علی بن احمد، ۱۳۹۰
ابو الفضل خلیفه بن علی الفیلسوف، ۷۰
ابو منصور شهر دان، ۱۲۸۰
ابو منصور محمد بن دوست، ۱۴۲۰
- ابو منصور و هسودان بن محمد، ۸۰
ابو نصر احمد (نصر الدوله)، ۱۲۰۱۱۰
ابو نصر (وزیر امیر خراسان)، ۱۴۳۰
ابن هریره، ۲۵۰
آخر سان، ۶۹۰
استادان (گروهی از قشون سلطان مصر)، ۶۶
اسحق علیه السلام، ۵۰۰۴۷۰۴۱۰
اسمعیل علیه السلام، ۵۰۰
اصحاب الرس، ۱۲۰۰
امیر امیران (از ملوک دیلمیان)، ۶۰
امیر گیلکی (رجوع کنید بابو الحسن امیر گیلکی)
اویس قرنی، ۹۰
باطلیان (گروهی از قشون سلطان مصر)، ۶۶۰
بازید بسطامی (شیخ)، ۴۰
بجاهان (قومی در حوالی قلزم)، ۹۴۰۹۳۰
بدویان (گروهی از قشون سلطان مصر)، ۶۶۰
بلال حبشی، ۱۱۴۰
بنی اسرائیل، ۳۹۰۲۵۰
بنی سواد، ۱۱۸۰
بنی شیه، ۱۱۲۰
بهرام گور، ۱۳۷۰
تاج المالی بن ابی الفتوح، ۹۷۰

جفری بیک (رجوع کنید به ابوسلیمان).

حاکم (الحاکم بامر الله)، ۵۰۰۴۹۰

۷۳۰۷۲۰۷۱۰۶۴۰۶۲

حسین بن علی، ۸۷۰۶۸۰۵۹۰۵۷۰

حمزه بن عبدالمطلب، ۸۴۰۳۸۰

خاقان ترکستان، ۶۷۰

خسرو دهلی، ۶۷۰

خلقای بغداد، ۱۱۷۰۱۰۳۰۱۰۰

۱۲۵۰

خلقای بنی عباس، ۱۰۹۰

خلیفه بغداد، ۶۱۰

خواجه حمید، ۱۳۸۰

خواجه موفق، ۴۰

داود علیه السلام، ۴۲۰۳۳۰۳۲۰

دقیقی شاعر، ۷۰

دیلمیان، ۶۸۰۶۷۰

ذوالکفل نبی، ۲۳۰

زکریا علیه السلام، ۳۴۰۳۳۰

زنوج (گروهی از قشون سلطان مصر)، ۶۶

سادات (ملاطین لحسا)، ۱۳۴۰

ساره، ۴۷۰

سرایان (گروهی از قشون سلطان مصر)، ۶۶۰

سلطان محمود غزنوی، ۷۸۰

سلیمان بن داود، ۲۳۰۳۱۰۲۴۰

۴۵۰۳۸۰۳۷

شائره (وزرای سلاطین لحسا)، ۱۳۴۰

شاددل (بسر)، ۱۱۵۰۱۰۲۰۱۰۰

شریفه (اسمی که مردم عامه میدادند)، ۱۲۲

شعوب علیه السلام، ۲۳۰

شمعون، ۲۳۰

صالح بیغبر علیه السلام، ۲۱۰

صقلایان، ۵۷۰

طغرل بیک ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق، ۱۳۸۰۱۳۷۰۴

طولون، ۷۱۰۷۰۰

عایشه، ۱۳۰۰

عباسیان، ۷۱۰

عبدالله (قاضی)، ۸۵۰۰

عبدالله بن عباس، ۱۱۷۰

عید الشراء (گروهی از قشون سلطان مصر)، ۶۶۰

عید نیشابوری، ۱۴۲۰

عزیز نبی، ۲۳۰

العزیز الدین الله (که العزیز بالله باید باشد)، ۱۰۹۰

عگ (بانی شهر عکا)، ۲۲۰

علی بن ابی طالب (امیر المؤمنین)، ۹۶۰

۱۳۱۰۱۳۰۰۱۲۲

علی بن احمد، ۱۲۴۰

علی نسائی (استاد)، ۵۰

عمدة الدوله، ۸۷۰

عمر خطاب، ۳۶۰۳۰۰

عمرو غاص، ۷۲۰

عیسی علیه السلام، ۵۰۰۳۵۰۳۴۰

عیش، ۲۳۰

غوری (الامیر لیث الدوله نوشتگین)، ۴۵۰۴۴

فاطمه زهرا، ۸۴۰

فرعون، ۸۷۰۶۹۰۳۰۰۱۹۰

اغلاطی که در طبع سفرنامه واقع شده

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۱۹	فرسنگی	فرسنگی
۴۸	۹	ر این	و این
۵۱	۱۵	در جامع	دو جامع
۶۱	۱۰	د دهینار	ده دینار
۶۸	۱۴	ان	آن
۷۳		سطر اول بگلی زیادی است و مکرر چیده شده	
۱۰۱	۲۰	خلیجی ، است	خلیجی است
۱۰۶	۱	عیه	علیه

قطران شاعر ۸۰	مطالبان - یا - مطالبان (اشخاصی که در
کتابیان (گروهی از قشون سلطان	گوهای مصر گنجگای میگردند) ۸۷
مصر) ۶۶۰	معاویه ۷۲۰ ۳۶۰
کوفجان ۱۳۹۰	معتزله ۱۳۷۰
کیخسرو ۱۴۱۰	معتز (المعز لدین الله) ۶۱۰ ۶۰۰ ۵۹۰
گرچی ۶۷۰	۶۶۰ ۶۴
لشکر خان (۴) ۱۴۰۰	منجیک (شاعر) ۸۰
لیث الدوله (الامیر - نوشتن غوری)	مهدی (سلطان مصر) ۵۷۰ ۴۸۰
رجوع کنید بغوری	موسی علیه السلام ۳۱۰ ۲۴۰ ۲۳۰
لیلی (معشوقه مجنون عامری ظ) ۱۱۷۰	ناصر (ابو معین - بن خسرو القبادیانی
لیلی (دختر مسعود نهشلی زوجه امیر المؤمنین	المروزی مصنف کتاب) ۳۴۰ ۲۰
علی بن ایطالب) ۱۳۱۰	۴۳۰ ۹۵
اوط ۲۵۰	نصر الدوله (رجوع کنید بابو نصر احمد)
مأمون خلیفه ۳۶۰	نوح علیه السلام ۱۰۹۰
محمد بن عبدالملک (شیخ سدید -)	نوشته (رجوع کنید به غوری)
۱۳۶	و هسودان (امیر -) ۸۰
محمد مصطفی (صاع) ۱۱۴۰ ۳۵۰ ۳۱۰	هندوان ۱۱۳۰
۱۲۵۰ ۱۲۳۰ ۱۲۲۰ ۱۱۶	هود نبی ۲۳۰
مریم علیها السلام ۳۵۰ ۳۴۰	یعقوب علیه السلام ۳۳۰ ۳۱۰ ۲۳۰
المستنصر بالله ۱۴۰۰	۵۰۰ ۴۸
مسعود (پسر سلطان محمود) ۷۸۰	یعقوب لیث ۱۳۵۰
مسعود نهشلی ۱۳۰۰	یوسف علیه السلام ۴۸۰ ۲۳۰
مشارقه (گروهی از قشون سلطان مصر	یوشع بن نون ۲۴۰
عبارت از ترکان و عجمیان) ۶۶۰	یونس علیه السلام ۴۶۰
مصامده (گروهی از قشون سلطان	
مصر) ۶۶۰ ۵۹۰	

روشنائی نامہ

ناصر خسرو علوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به ثقی

افتتاح روشنائی نامه

بنام آنکه دارای جهانست	خداوند تن و عقل و روانست
خرد ز ادراک او حیران مانده	دل و جان در رهش بیجان مانده
بهر وصفی که گویم زان فروست	زهر شرحی که من دایم برونست
بسی گفتند و میگویند ازین حال	ندانم تا کرا روشن شد احوال
هزاران سال اگر گویند و بویند	در آخر رخ بخون دیده شویند
چنین گفتند رو بشناس خود را	طریق کفر و دین و نیک و بد را
کرین ره سوی یزدانست راهت	ترا بس باشد این معنی گواهد
چونادانی ندای هیچ ازین حال	شود ضایع ترا روزومه و سال
زدانش زنده مانی جاودانی	زندادانی نیایی زندگانی
اگر بشناختی خود را بتحقیق	هم از عرفان حق یابی تو توفیق
نماند بر تو پنهان هیچ حالی	نه بینی از جهان در دل ملالی
بود پیدا براهل علم اسرار	ولی پوشیده گشت از چشم اغیار
بیا بکشای چشم دل درین راه	مگر از خویش و از حق گردی آگاه
ور امروز اندرین عالم نه بینی	در آن عالم بصد حسرت نشینی
نه بهر خواب ^(۱) و خوردی همچو حیوان	برای حکمت و علمی چو انسان
خطاب از حق بجز توییست باکس	اگر ^(۲) دریابی این معنی ترا بس
زمین و آسمان بهر تو آراست	از آن بر خاستی باقامت راست

(۱) اصلاً : خوابی (غ) . (۲) اصلاً : کر (غ) .

قیامت خاست زین قامت که داری
توئی فرزند این عالم چو آدم
بفضل و دانش و فرهنگ و گفتار
جهالت ظامت جان و جهانست
کنوت آرایمت بر گلستانی
نصیحت نامه همچون بهاری
زهر آن جهان این توشه بردار
بدین ده روزه دنیاچه نازی
بسی بهتر ز تو دید این زمانه
نه صاحب گنج را بگذاشت در کار
کسی دیگر خورد گنج او بر درنج
شد آن گنج و ماند آن رنج در جان
گراینجا بخش کرد آنجا ش سودست
اگر کاری کنی مزدی ستانی
ز خواب غفلت آخر سر بر آور
که (۱) بنیان تو بر آست و بر باد
چو میدانی کز اینجاره گذاری

فصل فی النصیحة

دمی از حق مشو غافل درین راه
از خواه استعانت در همه کار
توکل در همه کاری برو کن
ثبات دولت و دین راستی دان
چو عهدی با کسی کردی بجا آر
خرد بهتر بود از زر که داری

(۱) اصلاً : گر (غ).

اگر صبرت بدل دربار گردد
بهر سختی مکن فریاد بسیار
برادر آن بود که روز سختی
نکو، گر کی منت منه ز آن
بوقت صبحدم می باش بیدار
بلای آدمی باشد زبانش
خوشی مایه مردان راهست
و گر گوئی نکو گوی برادر
نکوئی جامه تست آن همی پوش
تواضع مر ترا دارد گرامی
مودت چون بخدمت استوارست
بخوش روئی و خوش خوئی درایام
اگر بد با کسی در خاطر آری
چو نیکوئی کنی زان عذر میخوای
سختی پیشه کن تواز کم و بیش
جمال مردمی در حلم باشد
ثبات تن بمأکولات بینی
اگر بر جهل یکساعت کنی کار
غنیمت همنشینی با خرد دان
سخن کم گو و نیکو گوی در کار
ترا پیرایه از دانش پدیدست
ز شرم ار با فرشته هم نشینی
ترا گر دوستی باید سزاوار
بهین دوستانرا آنکسی دان
زدشمن بدتر آنکس را همی بین

(۱) اصلاً : شود (غ).

دلیل عقل مرد آمد سخن باز
دوام شادمانی روی اخوان
چو دولت ساخت بانادان سروکار
اگر رنجی زناگه در دل آید
ذیلی در طمع می دان بتحقیق
چو ظلمی از تو آید نا سزاوار
چو نادان زهد ورزد هست ظامت
بباید عاقبت اندیش بودن
اگر بدکار به بودست بگذار
بشادی جهان دلرا مکن شاد
بنحوی بد مرو گر هوشیاری
زیارت کردن اصحاب و احباب
ضعیفانرا زیارت کن زاکرام
ز فعل شخص حال شخص می دان
سلامت دان که در کم گفتن تست
بزرگی جز بدانائی میندار
خردمند از تواضع مایه گیرد
بکوی معرفت گر تو در آئی
شفای درد دلها گشت عرفان
صلاح دین بود پرهیزکاری
امیدار جز بحق داری بگردان
چو جسم و جان و روزی هرسه اوداد
بخرسندی برآور سر که رستی
نصیحت بشنو از تلخ آید از یار
هنرجو ز آنک در عقل او نکوتر

(۱) اصلاً : بتوکل شد این (غ).

کسی کو قانعست او شهر یارست
بدان کان تشنه دنیای غدار
سخن را از درازی دار کوتاه
چو نره میروی منگر چپ و راست
ز همت چون تودر عالم بلندی
عدوی عاقلست بهتریسی زان
تراگر کودکی یارست و عاقل
بنرمی گر سخن رانی همی ران
هم از نرمی بسی دل رام گردد
حسد را سوی جان و دل مده بار
بافراط ارکنی شهوت زیانست
همه رنج جهان از شهوت آمد
نشین با اهل علم ای دوست مادام
هر آنکو نیست از توبه بدانش
مکن با اهل جهل ای یار صحبت
اگر احسان کنی با مستحق کن
چو پیش جاهلی نعمت نهی تو
که چون نادان بیاید از تو قوت
ندارد دین اگر مردی سخی نیست
مشو خودین که آن باشد هلاکت
نمی بینی که ابلیس است خودین
تواضع بندگانرا هست بهتر
کسی کو عاقل آمد نیست درویش
مکن کذاب را هرگز کرامت
هم از تمام پرهیزای برادر
ز خاین دور باش ای دوست هموار

گلی دارد که اوی زخم خارست
بتر از تشنه آبست بسیار
که از بسیار گفتن کم شود راه
نظر برخویش کن کین سخت زیباست
سزد کز هرزه بسیاری نخندی
که باشد مر ترا صد دوست نادان
به از پیری بود نادان و جاهل
که از تیزی برنج آید دل و جان
ز تندی بختها بس خام گردد
که حاسد را نباشد هیچ مقدار
ضعیفی تن است و قطع جانست
که آدم زان برون از جنت آمد
که از دانش بهی یابی سر انجام
بصحب محرم و همدم مدانش
که زان صحبت رسی هر دم بمحنت
نه از بهر ریا از بهر حق کن
چو تیغی شد که بادیوی دهی تو
جهانی را در اندازی بمحنت
اگر باشد سخی او دوزخی نیست
وزان تیره بماند جان پاکت
پدید آمد سزای طرد و تفرین
تلف از ملوک آمد نکو تر
که درویش آنک فی عقلست و بی کیش
که از کذاب دور افتد سلامت
که از تمام جان افتد در آذر
که خاین را نباشد دین بیکبار

زنا محرم نظر هم دور می دار
 مکن عیب کسان تا میتوانی
 مکن شادی زمرگ دیگران هم
 چو نیکو خواه باشی برتن خود
 لثیمانرا مکن اکرام و اعزاز
 بر اهل جهل رحمت هیچ مآور
 اگر مالت خورد دانای هشیار
 مده یاری نادان تا توانی
 اگر بد گوی نزدیک تو آید
 ازو مشنو سخنهاى خرافات
 چو خشم آری مشو چون آتش تیز
 کسی کو با توییکی کرد یکبار
 مگو اسرار حال خویش بازن
 زنا را لطف و خوش خویش درکار
 سوی پیران بحرمت گر گرائی
 بسوی بندگان گویی همی دار
 گنه بخشا و عفو اندوز می باش
 مبین در هیچ شخصی از حقارت
 مدان مرخصم را خرد ای برادر
 سخنهاى نکورا باد می دار
 دل اهل دلست آن کعبه داد
 که حق راشد دل مردان نظرگاه
 مده بر عیب کس نادیده اقرار
 که تو هم عیب داری عیب ناک
 بنیکوئی مکن مرخصم را شاد
 مکن مدح خود و عیب دیگر کس

که از دیگر نظر کردی گرفتار
 که توای دوست عیب خود ندانی
 که زان شادی رسد جان تراغم
 دگر کس را چرا خواهی تو در بد
 کریمانرا مدار از پیش خود باز
 ولی بر اهل دانش صدق آور
 ازو منت بسی بر خویش می دار
 که در تاریخ نادانان نمائی
 بران او را ز نزدیک نشاید
 کزان آید برادر آخر آفات
 کنز آتش بخرد از راهست بر هیز
 همیشه آن نکو، یاد می دار
 که یابی راز فاش از کوی و برزن
 چو طفلانرا بود شفقت سزاوار
 تو در پیری زبیران بر سر آئی
 که تو هم بنده حق را گنه کار
 بخوش خوئی چو روشن روز می باش
 که نپذیرد در اینجادل عمارت
 که سوزد عالمی یک ذره آذر
 وزان در پیش خویش استاد می دار
 مکن ویران مرا ورا دار آباد
 ترا کردم ز حال کعبه آگاه
 و گریینی پیوشان بهترای یار
 خدا را شد سزای عیب پاکی
 کزان آن اندیشه بد ناورد یاد
 و گر گوید کسی گوزین سخن بس

جواب هر سؤال اندیشه میکن
 هر آنچه آن داری اندر دل میاور
 بپر خوردن مکن عادت یکبار
 ز طاعت جامه نوپوش هر دم
 چو آئی در نماز از پرده راز
 بیشی^(۱) چون خودی کوهست سلطان
 ندارد سود اگر حاضر نیائی
 بفکررت حاضر اوقات خود باش
 زیاد مرگ غافل چون نشینی
 چه داری عزم چندین استقامت
 بین تا چون بود حالت سر انجام
 تو باشی و آنچه کردی جاودانی
 برون کن از دل اندوه زمانه
 اگر خوش دل شوی در شادمانی
 بدانش شاد گردی از دل و جان
 ز راه دوستی این پند بنیوش
 ندانم کس چنین اسرار گفتست
 مدار این موعظت را خوار و آسان
 اگر زوکار بندی و کی یار
 بر اوراق زمان شد یادگاری

سکونت را در آن دم پیشه میکن
 چو بگذشتی از آن یکباره بگذر
 کر آن دل تیره گردد جانت افکار
 که طاعت میکند اندوه جان کم
 دل خود را زهر باطل بپر داز
 نیاری دم زدن از روی امکان
 چو حاضر نیستی حق را نشائی
 چو باشی با کسان با ذات خود باش
 چو با افتادگان آخر قرینی
 که هم روزی بر آید بانگ قامت
 که باید رفت از اینجا کام و ناکام
 نمیدانم چه کردی آن تودانی
 مگر خوش دل شوی زینجا روانه
 بماند آن شادمانی جاودانی
 که بیدانش بود جاوید حیران
 که رستی گر کی این پند را گوش
 ندانم کین چنین گوهر که سفتست
 که دروی درج کردم صورت جان
 یقین شد خانه جان تو آباد
 مگر تو کار بندی بختیاری

در توحید باری سبحانه و تعالی^(۲)

بنام کردگار فرد^(۳) داور که هست ازو هم و فکر^(۴) و عقل برتر

(۱) اصلاً: بیش، (بیش؟) I و L این عنوان را ندارند. (۲) G و L و دو نسخه خطی پاریس همچنین در نسخه H. Ehalfer «پاک» بجای «فرد».
 (۴) L: فهم I: از عقل و وهم و فکر.

هم او اول هم او آخر زمبدا نه اول بوده نه آخر مراورا
 خرد حیران شده از کنه ذاتش^(۱) منزّه دان زاجرام وجهانش
 کجا اورا بچشم سر توان دید که چشم جان تواند جان جان دید
 و رای لامکانش آشیانست چه گویم هر چه گویم بیش از آنست
 پیای ماچه شاید ره بریدن بدین مرکب کجا شاید رسیدن
 بحیب عجز عظم سر فرو برد که باشم من که یارم نام او برد
 نیارم نام او بردن نیارم من این سرمایه در خاطر ندارم^(۲)
 زبان از یاد تو حیدش زبونت^(۳) که از حد قیاس ما فزونست^(۴)

مقالات توحید

نگویم صانع هفت و چهار اوست ولیکن عقل را پروردگار اوست
 چه مقدار آفتاب و آسمان را^(۵) بدو منسوب توان کرد آنرا^(۶)
 چرا گوئی زر و لعل و جواهر ز خاک و آب و سنگ او کرد ظاهر^(۷)
 نبات از گل تو گوئی او بر آورد نشاید اینچنین اورا صفت کرد
 که روح نامیه این کار دارد گل و شمشاد بر خاک او نگارد^(۸)
 تو عقل و جان ز حق دان سیم و زر چیست مکن صورت پرستی یا سر چیست
 دگر باره^(۹) تو گوئی صورت ما هم او ز آب منی کردست^(۱۰) پیدا
 مگو زین سان از برا کین صنایع شد از تأثیر اجرام و طبایع^(۱۱)
 چو گوئی کفرو توحیدش کی نام خبر نایافته ز آغاز و انجام
 بدین مایه خردای خام نادان چرا خوانی همی خود را مسلمان

(۱) صفاتش (غ) . L (۲) این شعرا اصلاً ندارد . L (۳)
 برونست . L (۴) برونست . G (۵) آفتاب آسمانرا . (بدون واو) .
 (۶) G اورا (غ) . L (۷) ز خاک و سنگ و آب . ولی L ز خاک و آب
 او کرده است ظاهر . L (۸) «خاک» بجای سنگ . L کل و شمشاد
 و سرین او . L (۹) مارا . L (۱۰) هم از آب منی او کرد . L (۱۱)
 با تقدّم مصراع دومی بر اولی :

شد از تأثیر اجرام و طبایع مگر زیرا از اینسان این صنایع

اگر بر حق ازینسان ظن بری تو ز ترسا و جهودان کمتری تو
 نگوید این چنین جز گبر گمراه ازین گفتارها استغفر الله
 خداوند جهان دارای قاهر^(۱) یکی دان و یکی زوگشت ظاهر^(۲)
 مکن در صنع مصنوعات ره گم ز جو جو آیدو گندم ز گندم
 سپهر و عنصر و روح نما^(۳) خدا خوانی چنین کفرست مارا
 که آن^(۴) جان آفرین داندۀ راز ندارد در خدائی هیچ انباز

در عقل کل و نفس کل

ز اول عقل کل را کرد پیدا کجا^(۵) عرش الهش گفت^(۶) دانا
 گروهی علت^(۷) اولیش گفتند گروهی آدم معنیش گفتند
 مر اورا عالم جبروت نامست که جبریل مکرّم زان مقامست
 ازیرا^(۸) خامۀ بردانش خوانند رسول نامۀ یزدانش^(۹) خوانند
 نخست از آفرینش بر گزیده خدایش بی میابنجی آفریده
 هر آنچه از آفرینش روی بنمود مر آنرا^(۱۰) واسطه در عالم او بود
 ز اول عقل^(۱۱) کل چون شد مشهور ز یکدیگر بزادند آن دو دیگر
 ز عقل کل وجود نفس کل^(۱۲) زاد همی حوای معنی خواندش استاد^(۱۳)
 بدان گر جانت با عقل آشنا شد که این حوا و آن آدم چرا شد^(۱۴)
 اگر معنی نامش باز دانی ورا جمع ملائک نام خوانی
 هم او شد فاعل افلاک و انجم هم او بحر محیط و جان مردم
 هم او لوح و هم او کرسی یزدان^(۱۵) هم انسان دوم هم روح انسان
 از آن آمد فروغ عقل ماوای^(۱۶) که زیر تخت کرسی را بود جای

(۱) I قادر . L (۲) صادر . L (۳) نشو و نما را . I و روح
 و نما را . L (۴) این . L (۵) ورا . L (۶) خواند . L (۷) عالم .
 (۸) I از آترو . L (۹) سبحانش . J دیانش . G «خامه» در مصراع
 ثانی و «نامه» در مصراع اول . L (۱۰) و مر اورا . L (۱۱) نفس .
 (۱۲) G چون (غ) . G (۱۳) معنی حوا . I «ورا» بجای «همی» . L ازین
 معنی چنین خواندش استاد . L (۱۴) که این آدم شد آن حوا چرا شد .
 (۱۵) L بود آن . L (۱۶) نفس انسان . I روح حیوان . G از آن
 آمد فروغ این عقل در وای . هر سه نسخه باید مغلوط باشد .

در آفریده شدن افلاک و کواکب (۱)

چو پیوستند عقل و نفس با هم
یکی گردون اعظم آنک یکسر
خلافش گردش این هشت گردد (۳)
دگر چرخ ده و دو خانه باشد
دگر گردون که باشد جای کیوان
دگر بهرام دارد و آن دگر شید
دوئی دیگر یکی نیر و یکی ماه
گرفته هر یکی عقلی و جانی
یکی در ملک یزدان نیک بنگر
همه نیک و بد ماهست از ایشان
شده حیران همه (۸) در صنع صانع
بگرد کرّه کل در شب و روز
مسیحا گفت خواهم زین بدر شد
نکو گفت او ولی رهبان ندانست
کند با ما ازین (۱۰) گردش اثرها

(۱) L: مقالات اندر پدید آمدن اجرام سماوی . (۲) L: هفت .
(۳) G: خلاف گردش آن هشت گردد . (۴) در هر سه نسخه G و L: ده . و
بعد از این بیت سه بیتی در نسخه L هست که در نسخ دیگر نیست از اینقرار :
شبانروزی و را یک دور باشد
مر اینرا جنبش اولی بود نام
دوم جنبش ز مغرب سوی مشرق
بود لیکن زادوار موافق
(۵) L: برجیس . و ماقبل این بیت بیت دیگری از اینقرار هست :
از این هر یک بود درده مراتب
نه یک دیگر یکی را گشته نائب
(۶) I: خورشید . (۷) L: بکار خویش هر یک هم جهانی . (۸) L:
همه حیران شده . (۹) G: دلفروز . (۱۰) L و I: از آن .

یکی از چاه آید بر سرگاه
یکی از گاه افتد در بن چاه (۱)
یکی رابی هنر مال از عدد بیش
یکی با صد هنر دلتنگ و درویش (۲)
زحجت این سخن را (۳) یاد می‌دار
که در یمکان نشسته پادشه وار

در عناصر و موالید

از ایشان گشت ظاهر چار عنصر (۴)
اثر و پس هوا پس آب و پس خاک (۵)
در ایشان سرد و خشک و گرم و تر بست
چنان چون گرم و خشک و سرد و تر هست (۷)
شود پیدا از ایشان رنج و راحت
حکیمان این چنین گفتند با ما
ازین چار و از آن نه (۸) ای برادر
معادن پس نبات آنگاه حیوان
بدریاد زود در کان لعل (۱۰) و گوهر
غذا و میوه و نانست کزوی
ستور و گوسفند و گاو و اشتر
کزیشان میشود روی زمین پر

(۱) این بیت در L ازینقرار ضبط است : ز چاه آرد یکی را بر سر راه . یکی
از راه افتد در بن چاه . (۲) L: درویش و دلریش . I: درویش دلریش .
(۳) L: سخنها . (۴) L: از ایشان باز پیدا گشته عنصر . (۵) L و I: مثل متن .
G: اثر و باد و پس آبست و پس خاک . (۶) L: که زادستند ازین چار
ز افلاک (غظ) . (۷) L: قافیه هر دو مصراع : ترست ، (غظ) . و بعد از
این بیت دو نسخه G و I چهار بیت ذیل را دارند :

چو آتش گرم و خشک آمد بگوهر
خلاف طبع تو سرد آمد و تر
مزاج آب آنجا خامیت (۹) کرد
مخالف خشک را چون گرم را سرد
چو سردی را ز گرمی گوهر آمد
مزاج باد از آن گرم و تر آمد
خلاف گرم و تر خشک آمد و سرد
نهاد خاک تیره زان اثر کرد
(۸) L: از آن چهار و از این نه . (۹) I: آخشیمان ، بجای «را
خوشی جان» . (۱۰) L: ز دریاد ز واز کان ، I: زر ، بجای «لعل» .

همه از بهر انسانند در کار / کشد اورا (۱) یکی زمین و یکی بار
مواپیدند ازینها جسم انسان / پدید آمد درین شش گوشه ایوان
در آای حجت زیبا سخن گوی / چه بردی از خلأثق در سخن گوی

در فطرت انسان

چو خون ما که آن اصل (۲) حیاتست / یکی فرزند حیوان و نباتست
دگر باره مصفا گردد آن (۳) خون / وزان (۴) خون سفید آید به بیرون
ورا خوانند نطفه اهل معنی / که پالوده از آن خونست یعنی
وزان پس در مشیمه چونک قتاد / فکندش اوستاد چرخ بنیاد
ز حل یکماه اورا تربیت کرد / دگر (۵) ماه مشتریش تقویت کرد
بشد ماه سوم (۶) بهرام یارش / چهارم ماه خور صورت نگارش
چو از خورشید تابان زندگی یافت / در آنجا قوت جنبندگی یافت
ماه پنجم (۷) کند زهره و را کار / عطار د باشدش ماه ششم یار
بهفتم یار (۸) با او ماه باشد / بهشتم زو زحل آگاه باشد
در آن زندان تنگ اندر کشاکش / بود جایش میان آب و خون خوش
پس از نه ماه زاووش خجسته / برون آرد و را زان راه بسته (۹)
از آن تار یکجای (۱۰) آید درینجای / جهان بیند خوش و خوب و دل آرای
سرای بس فراخ و مسکن خوش / موای بس لطیف و خوب و دلکش
چنان پندارد آن مسکین در اینجای / کزین بهتر (۱۱) نباشد هیچ ماوای
نمیداند کزین خوشتر سرائیست / که این در جنب آن تار یکجائیست

(۱) L: زیشان و قبل از این بیت افزوده:

یکی گردد غذا دیگر بکار د / که تا انسان از ایشان بهره دارد

(۲) L: اصل آن . (۳) G: این . (۴) I: وزو . (۵) L: دوم .
(۶) L: بود ماه سیم . (۷) I: به پنجم ماه . L: ماه پنجم و را زهره کند کار
(۸) L و I: ماه . (۹) I این دو مصراع را مقدم مؤخر نوشته . (۱۰) L و
I: تار یکدان . (۱۱) L و I و G هر سه: خوشتر . ولی چون بلافاصله در
بیت دوم نیز این کلمه استعمال شده است گویا متن صحیح باشد .

نبات آسا بود یکچند حالش / ر آید زان ترو تازه نهالش
وزان پس همچو حیوان روزگاری / بجز خوردن نداند هیچ کاری
سوم (۱) باره و راجان سخن ور / شود پیدا وزو گردد منور (۲)

در شرف انسان

تو خود را میندانی کیستی تو / بگو تا در جهان بر چستی تو
توئی تو بگو آخر کدامست / تنی یا جان ترا آخر چه نامست
تو این ریش و سر و سبیل که بینی / تو پنداری توئی فی نه اینی
طلسم و بند و زندان ثوابت این / برو چشم خرد بکشی و خود بین
تو صورت نیستی معنی طلب کن / نظر در جسم و جان بو العجب کن
زهی نادان که خود را جسم دانی (۳) / رها کن این سخن زیرا که جانی
کدامین جان نه این جان طبیعی / نکو بنگر که چیزی بس (۴) بدیعی
توئی جان سخن گوی حقیقی / که باروح القدس دارد (۵) رفیقی
ز جا و از جهت هستی منزّه / بین تا کیستی انصاف خودده
نگر تادر گمان اینجائیفتی / قدم بفشار تا از پا نیفتی
بچشم سر جمالت دیدنی نیست / کسی کو دیدن رویت چشم معنیست
صفات از صفتهای خدائیتست / ترا این روشنی زان روشناییست
همی بخشد کزو چیزی نکاهد / ترا داد و دهد آنرا که خواهد
زنور او تو هستی همچو پرتو / وجود خود برانداز تو او شو
حجاب دور دارد گر بچوئی / حجاب از پیش برداری تو اوئی
بهشت و دوزخی دیگر جز اینست / جز این داند که او باریک بینست

در باز گشتن

دگر باره ازین ویرانه کلخن / گرائی سوی آن آباد گلشن
بدآن ره کامدستی باز گردی / ولی باید که نیکو ساز گردی

(۱) L و I: سیم . (۲) L: مصور . (۳) L: خوانی . (۴) I: بس
چیزی . (۵) I: دایم .

که در هر منزلی مشکل سؤالی
اگر دارد جواب آن سؤال او
و گرنه هم درین منزل بماند
بدین سان می رود منزل بمنزل
از ایزد گردش کامل بود باز
و گر در باز گشتن ناتمام است
همین است اعتقاد اندر (۳) قیامت

کنند از وی بدیگر گونه حالی
رسد اندر سرای بی زوال او
نخستین منزل اندر گل بماند
گلش سوی گل آید دل سوی دل
رسد اندر سرای نعمت و ناز (۱)
بآتش در بماند زانکه (۲) خام است
اگر چه از خیران یابم ملامت

در جوهر و عرض (۴)

هر آنچ او هست (۵) زاعلی تا با سفل
یکی اعراض و آن دیگر جواهر
چه باشد جوهر آن کو هست دائم
عرض قابل (۸) بذات جوهر آمد
بود قابل عرض بی شک فنار
توئی فرع و عرض هم اصل و جوهر (۱۰)
ترا از هر دو عالم آفریدند
مسخر کن هم اینرا و هم آنرا
بدین این و بدان آن هر دو بشناس بدین جسم و بدان جان (۱۲)

دو چیز آمد (۶) ز آخر تا باوّل
چنین گفتند استادان ماهر
بذات خویشتن پیوسته قائم (۷)
خرد را این سخنها باور آمد
ولی جوهر بود قابل (۹) بقارا
همه عالم تو هستی ای برادر (۱۱)
از آن بر هر دو عالم برگزیدند
حقیقت کن یقین را و گما ترا
بدین این و بدان آن هر دو بشناس بدین جسم و بدان جان (۱۲)

(۱) L و ۱ : رسد او را بهشت و نعمت و ناز . (۲) L و ۱۰ : بسوزد
آنکه . (۳) L : اعتقاد در . (۴) L : مقالات اندر اثبات جوهر و عرض .
(۵) L : هر آنچه هست . (۶) L : آید . (۷) L : مصراع اوّل « قائم »
دوم « دائم » . (۸) L : دائم ، I : قائم . (۹) L : باز هم : بی شک .
(۱۰) I : توئی فرع عرض هم اصل جوهر . (۱۱) L : ما بعد این بیت را دو
بیتی دیگر افزوده :
عرض جسم است و آن جان جوهری تو از آن بر هر دو عالم سروری تو
خردمندان دو عالم را که بویند از این معنی جز این هر دو نجویند
ولی نسخه ۱ این دو بیت را با کمی تغییر عبارت آورده و بجای « و آن جان »
در مصرع اوّل بیت اوّل « و وز جان » و بجای « بویند » در مصرع اوّل بیت
دوم « گویند » گذاشته . نسخه G هم این دو بیت را فاقد است .
(۱۲) I : بتن جسم و بجان جان .

در (۱) حواس ظاهر و باطن

ترازین (۲) خان شش سور هگندر (۳) شد
کشاده هر دری دز بوستانی
اگر چه اندرین خانه غریبی
یکی چشمست کوییند عجائب
دگر گوشت که شهره (۷) کلامست
دگر بینی که بسوی گل پذیرد
ز ذوق ولس نبضت (۱۰) هست بهره

درین خان (۴) خانه تو پنج در شد
زهر در اندر (۵) آید کاروانی
ازین هر پنج درها بانصیبی (۶)
شود زین دیدنی رای تو صائب
دلت را ارمغانی تمامست (۸)
دماغ و دل زبویش ذوق (۹) گیرد
چو زمی با درشتی دست بهره (۱۱)

حواس ظاهرند این پنج و باطن
خیال و وهم و فهم و حفظ (۱۲) دیگر
خطا بینند باز این پنج گانه (۱۴)
ریاضت کش مرا و را (۱۵) راست بین کن
چو اینها راست بین گشتند از آن پس
کشاده گردد آنکه چشم بینش

بود پنج دگرای یار محسن
که حس مشترک خوانیش برسر (۱۳)
توانی راست بین شان کرد یانه
پس آنگاهی گمانت رایقین کن
ترا سرمایه این اندر (۱۶) جهان پس
بدینی آن (۱۷) و رای آفرینش

در (۱۸) صفت کمال بنی آدم

در خست این جهان و میوه مائیم
دگر هستند همچو برگ و ما بر
شرف دارد درخت از میوه آری (۱۹)
که باشد از (۲۰) ندارد هیچ باری

که خرم بر درخت او بر آئیم
طفیل مآشدند اینها سراسر
که باشد از (۲۰) ندارد هیچ باری

(۱) L : مقالات اندر . (۲) L : آن . (۳) G : صورت گذر ، (غظ) .
(۴) L : در آنجا . (۵) I : می در . (۶) I : بی نصیبی . (۷) G : آن راه
(۸) L : دلت را زان معانی پس تمام است . I : دلت زو با معانی پس تمام است .
(۹) I : شوق . (۱۰) G : نبرد (۴) . (۱۱) I : چو از نومی بیاید دست
بهره . (۱۲) L : بجای « فهم و حفظ » نوشته : « حفظ و فکر » . I : فکر
و حفظ . (۱۳) L : خوانند یکسر ، I : خوانیش یکسر . (۱۴) I : پنج یگانه
(غظ) . (۱۵) L : اینرا ، I : آنرا . (۱۶) L : ط : سرمایه اندر .
(۱۷) L : جز . (۱۸) L : مقالات اندر . (۱۹) L : داری . (۲۰) L :
چون . I : تا .

زبوی ولدت خوش میوه هارا
نیابد (۲) مرد جاهل زان جهان کام
مشو چون میوه های نارسیده
سقط باشد درین باغ آنچه عامند (۳)
درختی (۴) بس شگرف و میوه دارست
نخواهد میوه جز خوش بوی و شیرین
سقط خوارست خواری (۵) زارها کن
هر آن میوه که نبود طعم و بویش
ترا لذت ز علمست از (۶) عمل بوی
اگر از چشمه معنی خوری آب
و گر باشی سقط در خاک مانی
نباشی در خور خوان (۸) شهنشاه
بر آتش همچو چوب خشک سوزی
چو خواهی تا که یابی (۱۱) دانش و هوش

در مراتب نقصان و کمال مردم (۱۲)

بنی آدم گروهی بس لطیفند
تن از خاکند و جان از جوهر پاک
هم از عقل و هم از نفس و زاجرام
همه ذرات انسان هست حاصل (۱۴)
مر این را عالم صغراش گفتند
مر آنرا عالم کبراش گفتند

(۱) L : میوه ، (غ ظ) . (۲) L : ندارد . (۳) I : خامند . L : آنکه
خامند . (۴) I : درخت . (۵) I : خواران . (۶) I : وز . (۷) L :
کمالیت ز علم و از عمل جوی . I : کمالیت تو از علم و عمل جوی . (۸) L :
خان . (۹) L : تیره . (۱۰) L : افزوده . و (غ ظ) . (۱۱) L : تا یابی .
(۱۲) I : مکن تویند حجت را . (۱۳) L : مقاتل اندر مرتبه دوم بنی آدم .
(۱۴) L : همه در ذات انسان هست داخل . (۱۵) L و I : گشش ظلماتی و
نورانش دل .

شده بر آفرینش جمله سالار
بس و پیش و نهان و آشکاراوست
همه هم محدثند و هم قدیمند
همه دارند استعداد هر شی
اگرچه آفریده زان و زینند
چنین اند اولیا و انبیا (۳) شان
دریشان هست مشتی ناکس و خام
بفعل (۶) ابلیس و صورت همچو آدم
بصورت زنده لیکن جان ندارند

در عوام الناس

بلی (۸) هستند ازین مشتی (۹) پریشان
ولیکن هیچ نتوان فرق کردن
ز بیجا ، ادلی بیدارشان (۱۱) نه
تست (۱۲) و جان نمیز آدمی را
دل او کر مزگی گشت جانرا
مقام او جهان (۱۳) نار و نورست
رسد در دار ملک روشنائی
و گر شد در هوای تن گرفتار

(۱) L : مصراع اول : آشکارا ، مصراع دوم : پروردگارا ، بدون «اوست»
در هر دو مصراع . I : او ، بجای «اوست» در هر دو مصراع . (۲) I : این
بیت را ندارد . (۳) L : انبیا و اولیا . (۴) L : که ارزدم ملک و عالم .
I : که ارزدم ملک عالم . (۵) در نسخه L با این بیت مقاله جدید شروع میشود :
مقاتل اندر نقصان اهل جهل . (۶) I : بعقل ، (غ ظ) . (۷) I : در متن :
جان جان . حاشیه : جانی جان ، (غ ظ) . (۸) L : ولی . (۹) L و G : مشتی .
(۱۰) L : ابلیس . (۱۱) L : زندانی دل بیدار ، I : زجان و تن دل بیدار .
(۱۲) L : دلست . (۱۳) L و I : در آنجا . (۱۴) I و G : اینجا . (۱۵) L
و I : این دو مصراع را مقدم و مؤخر دارند و بهلاوه در L بجای روشنائی
«پادشاهی» است .

چو گاو و خر بخورد و خواب خرسند طبیعت پای جانش را شده بند
مرا این^(۱) در پایه حیوان بمانده زطامت^(۲) خوار و سرگردان بمانده
بکوش ای دوست تازیشان نباشی زطامت^(۳) خوار و سرگردان نباشی

در^(۴) شناختن نفس

بدان خود را که کر^(۵) خود را بدانی ز خود هم نیک و هم بد را بدانی
شناسای وجود خویشتن شو پس آنکه سر فراز انجمن شو
چو خود دانی همه دانسته باشی چو دانستی زهر بد رسته باشی
ندانی قدر خود زرا چنینی خدا بینی اگر خود را بینی
ترانه چرخ و هفت اختر^(۶) غلامست تو شاگرد تنی حیف^(۷) غلامست
برو بگسل ز لذات بهیمی اگر جویای آن خرم نعیمی
چو مردان باش و ترک خواب و خور کن چو سیاحان یکی در خود سفر کن
که باشد خواب و خور کار بهائیم بمعقولات^(۸) شد جان تو قائم
یکی بیدار شو تا چند خفتی بین خود را جهانی پر شکفتی^(۹)
تفکر کن بین تا از کجائی درین زندان چنین بهر چرائی
قفس بشکن بپرچ خویشتن شو چو ابراهیم آذر بشکن شو
تو زین سان آفریده بهرکاری دریغ آید که مهمل در گذاری
ملك فرمانبر شیطان دریغست ملك خدمتگر^(۱۰) دربان دریغست
چرا باید که عیسی کور باشد روا باشد^(۱۱) که قارون عور باشد
تو داری ازدهانی بر سر گنج بکش این^(۱۲) ازدها فارغ شوا ز رنج

(۱) L: از آن، I: بدین، (۲) I: بظلمت، (۳) L و I: ز غفلت،
(۴) L: مقالت اندر، G: در تبدیل اخلاق، (۵) I: اگر، بجای «که کر»،
(۶) I: هفت چرخ و نه اختر، (۷) L: حیفی، (۸) I: چو یا معقول، L:
معقولات، (۹) I: این بیت را ندارد، (۱۰) G: خدمتکن، (۱۱) I: خطا
باشد، که در اینصورت مصرع لابد بطور استفهام باید خوانده شود،
(۱۲) L: آن.

و گر قوتش دهی بد زهره باشی ز گنج بیکران بی بهره باشی
ترا در خانه گنجست و تو درویش ترا مرهم بدستست و تو دلریش
تو در خوانی کجا افقی بمنزل طلسم آرائی و از گنج غافل
سبک بشکن طلسم و گنج بردار بکش رنجی و از خود رنج بردار

اندر گرفتن عزلت^(۱)

تو عزلت جوی و دور از انجمن باش رفیق خویشتن هم خویشتن باش
ز عزلت شاه مرغان گشت^(۲) سیمرغ یکی مرغست خوانندش بسی مرغ
بود راز ترا^(۳) کس چون تو محرم که باشد بهتر از تو باتو همدم^(۴)
برودامن کش از اهل^(۵) زمانه اگر خواهی که خوانندت یگانه
منه بر جان خود بار زر وزن قدم بر تارک این هر دو برزن
بکاری می نیاید خویش و پیوند بریدن بهتر است از خویش^(۶) پیوند
پدر دان عقل را و نفس مادر میازار این دو کس را ای برادر
ز چار و پنج بگذر همچو مردان دلت زین بندها آزاد گردان
اگر در بند چار و پنج مانی بدان کاندلر بلا و رنج مانی
گرت باید که وصل یار یابی بترک سر بگو تا بار یابی
گل وصلش میان خار هجرتست شب هجران او را وصل هجرتست
تو تا خرم نشینی در فراقش کجا باشی ندیم و هموناقش
هوس بازی مکن تا وصل یابی بترک فرع گو تا اصل یابی^(۷)
دلی کو بنده کام و مرادست همیشه عاشق لهو و فسادست
تو تا بر کام^(۸) ننهی گام اول نباشد^(۹) بر تورا زش را معول
دوسودا در یکی^(۱۰) سر در نیاید یکی دل با دو دلبر بر نیاید

(۱) G: در شناختن مادر و پدر و خویشان، (۲) L: مرغانست،
(۳) L: نباشد راز را، (۴) L: یارو همدم، بجای «باتو همدم»، (۵) L و I:
خلق، (۶) G: بریده، و بعد از «خویش» افزوده، و «خط زاید»
(۷) I: مصراع اول، گر وصل خواهی، مصراع دوم: گر اصل خواهی،
(۸) L و I: در راه، (۹) L: نکرده، (۱۰) I: بر یکی شر بر نیاید، (جظ)

در (۱) اخلاق حمیده و ذمیه

درین زندان حریفی (۲) چند با است
یکی بخل و دوم خشم و سوم (۴) آز
چهارم مکر (۵) و پنجم شهوت و ناز
گرین یاران خلل پذیرفت (۶) کارت
رفیقان بزرگ نامور جوی
ازینها بکسل و یاری (۷) دگر جوی
تواضع پس کرم (۸) آنکه قناعت
دگر حکمت اگر هستی خردمند
ترا این نیک خواهند آت بدخواه (۹)
نکو خواهان خود را یاوری کن
اگر زینسان شدی (۱۰) برخود خدیوی
و گر زینسان نه رو که دیوی

در جلاس احباب نفاق و اهل جهل (۱۱)

چه خوش زد داستان آن موبد پیر
هر آنکس را که باشد راهبر (۱۳) بوم
مکن با نا کسان زنهار یاری
پرهیز ای برادر از لثیمان
ز نیکان نیک باشی و ز خسان خس
ازین بیدانشان بکسل حریفی
بود با زیرکان زندان گلستان
سختنهای چنین (۱۲) در گوش جان گیر
نبیند جز که ویرانی (۱۴) برو بوم
مکن با (۱۵) جان خود ز نهار خواری
بنا کن خانه در کوی حکیمان
زدونان دود شوی و از کسان کس
ظریفانرا طلب کن گر ظریفی
چو زندانست با نا اهل بستان

(۱) L: مقاتل اندر . (۲) G: حریف ، L: رفیقی . (۳) L و ا: کزین . (۴) L و ا: سیم . (۵) I: حقد . (۶) L: بگرفت . (۷) I: یار . (۸) L و ا: افزوده اند ؛ و . (۹) I: خواهند زید خواه . (۱۰) I: ز انسان شوی ، و همینطور ؛ ز انسان ، در مصراع دومی ، L: ز انسان ، در مصراع اول . (۱۱) L: مقاتل اندر جلیس احباب و غیره . G: در جلیس احباب و نفاق و اهل جهل . (۱۲) L و ا: چنان . (۱۳) G: رهبرش . (۱۴) I: ویرانه . (۱۵) L: بر .

ز زندان و (۱) حریف جنس مگریز
اگر دانا بود خشم تو بهتر
که با نادان شوی یار و برادر
نیاید دشمنی از مرد عاقل
زستان و زنا اهلان پرهیز
ن شاید دوستی را مرد جاهل (۲)

در (۳) مذمت دوستان ریائی

رفیقی اندرین (۴) منزل ندیدم
ازین مشتی رفیقان (۶) ریائی
همه یار تو از بهر تراشند
ز تو جویند در دولت معونت
عزیزی نا که داری گنج (۸) و دینار
چو مال کاست از مهرت بکاهند
سبک روحی چو باشی مرد سلطان
چه جوئی دوستان چون زره را
بسر و گرم در کارت نیابند
کسی را مرد عاقل دوست خواند
که او با (۱۱) دوست را ز دل بیوشد
فرو بندد کمر در مهربانی
جدا از خود نداند دوستانرا
نباشد دوست جز آیینۀ دوست
ز نادان دوستی دانا نجوید
حقیقی (۵) دوستی یکدل ندیدم
بریدن بهترست از آشنائی
بی لقمه هوا دار (۷) تو باشند
گریزند از بر تو روز محنت
چو دینارت مانند آنکه شوی خوار
زیانت بهر سود خویش خواهند
چو کار افتاده هستی (۹) گران جان
که نگشایند از کارت گره را
که گرما را و سرما را نشایند
که او در (۱۰) نیک و بد با دوست ماند
بکار دوستان با جان بکوشد
برای دوست خواهد زندگانی
کند یکرنگ دلرا و زبانرا
بجان و دل هم او این و هم این اوست (۱۲)
که دشمن را کسی چون دوست گوید

(۱) L و ا و G: از ، بجای «و» و همچنین در مصراع دوم: زیستان تو ، بجای «زیستان و» . با وجود این خود شعر مغلوط و معنی قدری مشوش بنظر میآید مگر اینکه بخوانیم: زندان از حریف جنس مگریز: زیستان تو زنا اهلان پرهیز: (۲) I: غافل . (۳) L: مقاتل اندر . G: این عنوان را اصلاً ندارد . (۴) L: من در این . (۵) L و ا: حقیقت . (۶) I: حریفان . (۷) L و ا: خواه . (۸) L: زور . I: زر . (۹) L: باشی . (۱۰) L: با . I: را . (۱۱) L: بر . (۱۲) L: همین او و همان اوست .

بهم دانا و نادان چون^(۱) بود خوش کجا دمساز باشد آب و آتش
 دو نادان یار اگر باشند و همدم^(۲) ز ناگه دشمنی جویند^(۳) با هم
 دو دانا چونکه با هم یار باشند همیشه محرم اسرار باشند
 همی^(۴) آزار یکدیگر نجویند دروغ و فحش و هذیان خود^(۵) نگویند
 نخیزد دشمنی الا ز هذیان^(۶) تو هذیان بر زبان هرگز^(۷) مگردان
 مکن فحش و دروغ و هزل^(۸) پیشه مزین بر پای خود ز نهار تیشه
 هر آنکس را که گفتارش دروغ است ز روی عقل جاناش^(۹) بی فروغ است
 دگر آنکس^(۱۰) که باشد فحش گفتار نیابد نزد مردم جاه و مقدار
 اگر شاهی برد هزل آب رویت و گر ماهی کند چون خاک^(۱۱) گویت
 طبیعت هزل جوید لیک جان جد خوش آید هر دورا این^(۱۲) هزل و آن جد
 سخن گروی خرد را افتخار است چو فحش و هزل گوئی^(۱۳) سخت عار است
 بمیرد جان ازین هزلش^(۱۴) همه روز ز جد گردد چو جان طبعش دل افروز
 رها کن ظلم و عدل و داد^(۱۵) بگزین که باشد بی گمان بیداد بیدین
 بخون و مال مردم چند کوشی می نامنصفی تا چند نوشی

(۱) I: کی. (۲) L و G: دو نادان گرچه باشند یار و همدم. بر فرض «باشد» باز هم بملاحظه استعمال مفرد بجای جمع غلط است. (۳) L: یابند. (۴) L و I: دمی، و در I مصرعها مقدم و مؤخراند. (۵) L: هم. G: هذیان خود. (۶) I: بخیزد دشمنی ز آزار و هذیان. (۷) I: بر زبان خود. و نسخه L بعد از این بیت عنوان میکند: مقالات اندر اخلاق ذمیه. (۸) L: هزل و دروغ و فحش. (۹) L: ز روی نور. (۱۰) I: ز نور عقل رویش بی فروغ است. عبارت متن و هم عبارت نسخه های L و I هر سه قدری متشوش بنظر میآیند، شاید اصلاً: ز نور عقل جاناش بی فروغ است، بوده است. (۱۱) L: دگر آترا که باشد فحش گفتار نباشد نزد مردم جاه و مقدار. (۱۲) I: آن. در L این بیت عبارت ذیل آمده: طبیعت هزل جوید ترک آن کن. طبیعت را چو جان جوای آن کن (۱۳) L: ز فحش و هزل گفتن. I: ز فحش و هزل گویش. (۱۴) L: بمیرد جان ازین هزل همه روز ز دل گردد چو جان طبع دل افروز، و این بیت را هم افزوده: سخن نبود که هزل آلوده باشد نه آتش بکثر آتش دوده (کندا بعینه) شاید: بل کثر آتش (۱۵) L: ظلم و داد و عقل.

چه خواهی زین سرای عاریت برد بجز ده گر کفن یا خن^(۱) یا برد
 مکن شوخی بدار از خویشتن شرم سگان باشند بد خو و بد آزر م

در^(۲) مذمت غمازان

مشو غماز اندر نزد شاهان^(۳) بترس آخر زآه بی گناهان
 مگو^(۴) بهتان بترس از روز محشر که فردا باز^(۵) پرسند از تو یکسر
 مکن باور سخنهاى شنیده اگر با دیده ای نا دیده مشنو
 چو گوئی این^(۸) روایت میکند زان زبیر از خالد و خالد ز عثمان^(۹)
 دری بر تو نخواهد زین^(۱۰) گشودن سراسر پر ز تمثالت^(۱۲) تنزیل
 صدف دیدی تو^(۱۴) کردی ترک گوهر عرض جسمست و آن جان جوهری تو
 خردمندان دو عالم را که گویند از آن معنی جز این هر دو نجویند^(۱۵)
 طلب کن اصل برهان و دلائل گر او روشن شود امر او ائیل
 نشاید^(۱۶) شد بان دک مایه راضی که داری یاد قول اهل^(۱۷) ماضی
 بین بازی که تا ایشان چه گفتند بدل یا قوت یا خر مهره سفتند

(۱) L: کرباس، بجای «یاخن». I: ز کسوت گیر، بجای «کفن یاخن».
 (۲) L: مقالات اندر. G: اصلاً این عنوان را ندارد. (۳) L و I: مشو غماز کس نزدیک شاهان. (۴) L: مته. (۵) L: جمله. (۶) I: مانند، بجای «هرگز چو». (۷) L: افزوده، و. (۸) L: کس. (۹) L و I: سلمان. و بعد ازین بیت افزوده اند: نه پس کار بست آخر ناشنیدن بحثنا نشاید بگرویدن. (۱۰) I: بر. (۱۱) L: ره. I: رخ. (۱۲) L و G: افزوده اند: و. (۱۳) L و G: تقسیم. I: نه قصه. (۱۴) I: داری تو. L: دیدی و. (۱۵) L و I: این بیت و بیت قبل از این را. در مقاله «در جوهر و عرض» آورده اند. رجوع شود صفحه ۱۸ حاشیه ۱۱. (۱۶) I: نباید. (۱۷) L: امر فعل.

در (۱) مذمت سفها و جهال

زهی جاهل که عالم نام داری تو این علم از برای دام داری
شدی و علم (۲) کردی نام و ناموس خرد بر عقل (۳) تو میدارد افسوس
روایت بیخبر ماند از حقائق ترا فردوس باقی نیست لائق
تو کوری رهنمای تو دلیست چو باشد بیدلیل (۴) اعنی ذلیلست
دلیل و حجت و چون و چرا کن نخستین (۵) مرتبه فوق السبا (۶) کن
ندارد سود هیچ از (۷) گفت و گویت چو چیزی نیست اندر جست و جویت
چنین گرتو (۸) هزاران سال گوئی تو (۹) هرگز ره نیابی تا نجوئی
نخستین کوش هان تا چند گفتن حجاب از پیش بر باید (۱۰) گرفتن
تو در فرخار (۱۱) و مطلوبیت بنوشاد بد آنجا روچه داری بانگ و فریاد

در (۱۲) خاموشی و نگاه داشتن سر

نگهبان سرت گشتست اسرار اگر سر بایدت و سر (۱۳) نگهدار
زبان در بسته بهتر سر نهفته نماند سر چو شد اسرار گفته
سرت را از زبان بیم هلاکت وزان در سر خود (۱۴) اندیشه ناکست
مگو با جاهلان اسرار یزدان کجا دانند دیوان قدر قرآن
نگویدر از هر کو (۱۵) هست بخرد بجز (۱۶) پیش حکیم و مردموبد
بترس از جهل اگر در دلت زانست (۱۷) که دست جهل بس محکم دراز سب

(۱) L: مقالت اندر. G و I این عنوان را ندارند. (۲) L: شدی در علم و. (۳) L: علم. I: زرق. (۴) L: بی بصر. (غظ). (۵) L: نخست از مرتبه. (۶) L و I: رویت بنا. (۷) I: هیچ سود از. L: هیچ سود این، در مصرع ثانی بجای: چیزی «خطی»، «خطی؟» I: حدی. (۸) L و I: چنان دان گر. (۹) L و I: که. و بعد از این بیت بیانی افزوده اند: تو هم (I: سخن) کم گوی و بس کن این (I: زین) خرافات مقامات اصل دارد نه (I: بی) مقالات. (۱۰) I: حجاب پیش باید بر. (۱۱) I: فرخاش. (غظ). (۱۲) G: گفتار اندر. L: مقالت اندر. (۱۳) L: سر را بجای «رو سر». (۱۴) I: از او در سر خرد. L: وزو در سر خرد. (۱۵) L: آنکو. (۱۶) L و I: مگر. (۱۷) L: بترس از جهل اگر در تو نیاز است. I: دست، بجای «دلت».

بقدر عقل هر کس گوی اسرار اگر اهلی مده دیوانه را بار (۱)
عوام الناس هر یک (۲) همچو دیونند ازین رو (۳) باخروش و با غریوند
مگو اسرار با جهال مغرور که باشد جانت همچون جان منصور (۴)
چو یابی محرمی با او بکن (۵) فاش ولیکن راز (۶) پنهان کن ز او باش
سخنهای مرا داننده خواناد ز چشم بی خرد (۷) پوشیده ماناد
چو بکریست این سخن مستور خوشتر ز نا محرم جالش دور بهتر (۸)
بچشم نا کسان رویش نریبد بجز اهل خرد شویش (۹) نریبد
خر (۱۰) کاهل نیز دزین زرین کئی و (۱۱) انگاه تاج گوهر آگین
بکیخسرو سزد (۱۲) تاج فریبرز نریبد تاج شاهی بر سری برز
نگوید با خرد با بی خرد راز بگنجشکان نشاید (۱۳) طعمه باز
کلامت را زنا اهلان بپرهیز تو نا باشی بنا اهلان میامیز

در (۱۴) نکوهش جاه و مال

نباید شد بمال و جاه (۱۵) مغرور چو مرگ آید چه در بان و چه فغفور
مکن تکیه بر اقبال زمانه که او با (۱۶) کس نماند جاودانه
اگر جانت زبون مال و جاهت ترا آن مال مار و جاه چاهست
ازین معشوق هر جانی چه آید که از نا کس کسی هر گز نیاید (۱۷)
مده (۱۸) دل این عروس وفا را چنین شوهر کس دون (۱۹) دغا را
مشوقته برین (۲۰) ملک دوروزه بخون گر کسان مگشای روزه

(۱) L و I: بقدر عقل هر کس گوی باوی. اگر اهلی مده دیوانه را می. (۲) L و I: یکسر. (۳) L: ازین رو. (۴) L و I: که باشد دار جانت همچو منصور. (۵) L: اسرار کن. بجای «با او بکن». (۶) I: باز. (۷) I: بی خبر. (۸) I: در هر دو مصراع: بهتر. (۹) I: شویش. (۱۰) I: خری. (۱۱) L: «و» را ندارد. (۱۲) L: رسد. (۱۳) G: نریبد. (۱۴) L: مقالت اندر. G و I بدون عنوان. (۱۵) I: شاید شد بمال و جاه. L: نشاید شد بمال و مال. (۱۶) L: بر. (۱۷) L و I: که هر گز پاکسی دائم نیاید (L: نیاید). (۱۸) L: منه. (۱۹) I: خیس. (۲۰) L: غره بدین.

بسا کسها کرو شد مرده (۱) مانده
مگر در سر (۲) نداری ای پسر هوش
نیاید تخت و تاج (۴) و گنج و دیهیم
ز (۵) نا که بگذری و در گذاری
ز مال و ملک خود بگذار (۶) کامی
اگر داری بخور ورنه مخور غم
نصیب (۸) خویش بردار از دو گیتی
مشو با جهل زان سان تیره رانی
نماند هر چه آن زان مرده (۱۱) ماند
بخور و زکار نابوده (۱۳) میندیش

در (۱۵) احوال کواکب

خنک زاووش و خوش بهرام و ناهید (۱۶) که ایشان (۱۷) برفلک هستند جاوید
خجسته ماه و مهر و تیر و کیوان
همیشه زنده اند و فارغ از مرگ
بدا (۱۹) بدبخت و سرگردان که مائیم
برای کیش و آئین (۲۱) و سروریش
بلای مرگ و اندوه قیامت
کجا رفتند آن یاران دمساز
بماند از آن یاران خبر باز

(۱) L: بسا کس را که او شد مرده. I: بسا کس را که پسر مرده. (۲) I: دل.
(۳) L: که چندین مهربانی مر. I: کنزینسان مهربانی با. (۴) L: نماند تخت و تاج. I: نیاید تاج و تخت. (۵) I: که. (۶) L: بر گیر. I: بردار. (۷) L: که سهلت بردن بسیار تا کم (۹). (۸) L: مراد. (۹) L: تودل در. (۱۰) L: مکن بر خویش تو تیره رانی. (۱۱) I: هر چه آن از مرده. L: آنچه آن از مرده. (۱۲) L: آنچه. (۱۳) L و I: از (وز) نامده هرگز. (۱۴) L: که فردا تا. I: که تا فردا چه آید مرد را. (۱۵) L: مقاتل اندر. G: در عزلت و انصاف و احوال (۹). بجای عنوان فوق. (۱۶) I: خورشید. (۱۷) L: دائم. (۱۸) L: که در چرخ فلک باشند. (۱۹) L: چنین. (۲۰) L و I: وزندگی اندر. (۲۱) L: جسم و اندوه. (۲۲) L و I: چو چنین.

نیامد باز خود (۱) زان رفتگان کس
پیریدند و قفس بر هم (۲) شکستند
هر آن خشتی که دیوار (۳) سرائیست
چو وام خاک را دادیم با خاک
نشد بیدار خود زان خفتگان کس
ز بیم مرگ و دست غصه رستند
بدان کان نازک کشور خدا نیست (۴)
بسوی پاک رقتیم آنکھی پاک (۵)

در (۶) رضا و تسلیم

چو خواهد بود زینها (۷) دوریت بود
هر آنچ از گردش این چرخ وارون
فلک گر خود (۸) کم و گریش گردد
بکام ما نباشد (۹) هیچ کاری
همان بهتر که دایم شاد باشیم
ولیکن شادی و غم هر دو روزیست
نصیب ما چنین آمد (۱۱) چه چاره
ندارد خوردن تیار و غم سود
رسد بر ما نشاید بود محزون
همیشه بر مراد خویش گردد
که ما را نیست هر گر اختیاری
ز هر بند و غمی (۱۰) آزاد باشیم
بی آنده امید دل فروزیست
چه شاید کرد با سیر ستاره

در (۱۲) نکوهش جهان

جهان جادویی با بو و رنگی (۱۳)
بر رنگین لعبتی (۱۴) دلخواه مانی
بر آئی هر زمان از (۱۶) رنگ دیگر
چو معشوق و حریف (۱۷) دلربائی
بگویم چیستی انصاف (۱۸) الحق
کهی رومیت بینم که فرنگی
که تو همواره بر یک راه مانی (۱۵)
بر آری هر نفس آهنگ دیگر
که مشکین جامه و زرین قبائی
بتوسن کره ای مانی تو ابلق

(۱) L: پس. (۲) L: درهم. (۳) L: ایوان. (۴) L: از تن کشور گشائیست. I: گشائیست. (۵) L و I: چو وام خاک را با خاک دادند بسوی خاک ناگه سر نهادند. (۶) L: مقاتل اندر. G و I: بدون عنوان. (۷) I: از اینها. (۸) L: گرچه. I: فلک از خود کم و از بیش گردد. (۹) L: نیاید. (۱۰) I: درد و غمی. L: اندوه و غم. (۱۱) L: چنین آمد نصیب ما. I: چو این آمد نصیب ما. (۱۲) L: مقاتل اندر. (۱۳) L: جادویی و هم دورنگی. I: جادویی با بو و رنگی. (۱۴) L: لعبت. (۱۵) L: یک سان تمامی. I: از آن همواره بر یکسان تمامی. (۱۶) I: بر. (۱۷) L: چو معشوق لطیف و. I: چه. بجای «چو» مابقی مصراع مثل متن. (۱۸) G افزوده: و.

که زیر پای بردی (۱) عمر مارا
 یکی طاوس رنگا رنگی (۲) آری
 شکارت کیقباد و کی پیشین (۴) است
 تودادی ملک کی خسرو (۶) بخسرو
 نیاسائی و ما آسوده (۸) از تو
 نشاید بود هرگز از تو ایمن
 ز دل بگذار حجت شاعر را
 سخنهایت همه سحر حلالست
 ولی او را نباشد با طمع قدر
 مبر بر درگاه شاه و وزیرش
 بهایش هست ملک جاودانی (۱۰)

چه شاید کرد با تو جز مدارا
 نداری جز که (۳) عمر ما شکاری
 کسایس (۵) کرتو با تاج و نگین است
 کهن کردی بزرگوارا و تو نو (۷)
 نفرسائی و ما فرسوده از تو
 جفا دیده همه عمر از تو ساکن (۹)
 که کردی آشکارا ساحری را
 بسی صافی تر از آب زلالست
 که زیر ابر ندهد روشنی بدر
 ز اصلاح حکیمان کن منیرش
 تو مفروشش بسیم و زر فانی (۱۱)

در (۱۲) مذمت شعرا

خرد بر مدح نا اهلان بخندد
 چرا چیزی بیالای (۱۴) بکدیه
 ترا از خویشتن خود (۱۵) شرم ناید
 پیا استادن و بر خواندن او
 تقاضا کردنش بسیار (۱۷) کار است
 بمدح و هجو (۱۸) کس مگشای لب را

کسی برگردن خر مهره بندد (۱۳)
 که باشد ملک دو جهانت بهدیه
 که هر جای (۱۶) دروغی گفت باید
 فرو ریزد سراسر آبت از رو
 خرد را بگمان زین کار عار است
 مرنجان خاطر معنی (۱۹) طلب را

(۱) L: کردی . (۲) G و L: رنگارنگ . (۳) I: غیر . بجای
 «جز که» . (۴) بعقیده فردوسی سومین پسر کیقباد و بعقیده مورخین دیگر پسر
 اول او . I: کی نشین . G: کی تکین . L: الدن کین (۵) (۵) بساکس (ظ)
 (۶) L: ملکیت ایمن . (۷) I: تو و نو . (۸) G: و ما ناسوده . I: نه کس
 آسوده (۹) I: مصراع اول: ایمن از تو . مصراع دوم: همیشه ساکن از تو . (۱۰) I:
 زندگانی . (۱۱) I: بزر و سیم کافی . L: این بیت را اصلاً ندارد . (۱۲) مقالات
 اندر . I و G بدون عنوان . (۱۳) L و I: کسی برگردن خر در نیندد .
 (۱۴) L: بیالای (۱۵) معنی این مصراع نا مفهوم و لا بُد غلطی در آن هست .
 (۱۶) I: هم . (۱۷) G و I: جانی . (۱۸) I: دشوار . (۱۹) L: ذم
 (۱۹) L: نازک .

نه چون این شاعران یاده گوئی
 ندیده دیده زایشان شعر دلیند (۱)
 ز معنی جان ایشانرا خبر نیست
 سخنشان جز برای سیم و ز نیست (۲)
 چه میخواهند ازین بیهوده گفتن
 چه میجویند ازین خرمهره سفتن
 امیران کلامند اهل اشعار
 خداشان توبه بدهد از چنین کار (۳)

در (۴) خاتمه کتاب

زمانم داد چندان دور (۵) گردون
 که ستم این مبارک در مکنون
 شبی همچون دل نا اهل تیره
 دو چشم از کار گیتی مانده خیره
 شده در پرده مهر عالم افروز
 گشاده شب کمین بر لشکر (۶) روز
 همه در خواب و من بیدار مانده
 خرد در کار و چشم از کار مانده
 همی کردم نظر در ظلمت و نور
 ز جام فکر جانم گشته مخمور
 گهی بودم بمشرق که بمغرب
 گهی برتر ز اجرام (۷) کواکب

در اخبار ارواح (۸)

روانم نکته باریک می دید
 ولیکن (۹) در شب تاریک میدید
 بدیدم عالمی آباد و خرم
 درو جمعی ز ارواح مکرم
 همه کرده بترک خانه گل
 نهاده روی جان در عالم دل
 ز خود زنجیر چار ارکان کسسته
 شکسته بند و از زندان بگسته (۱۰)
 چنین گفتم بآن (۱۱) ارواح باهوش
 که ای پاکان بار افکننده از دوش

(۱) I: نیند دیده زینسان شعر دلیند . (۲) L: سخنشان جز سزای
 گاو خر نیست . I: برای گاو خر . (۳) L: توبه بدهد ازین کار . I: توبه
 بدهاناد زین کار . (۴) L: مقالات اندر . I: بدون عنوان و با کمی فاصله میان
 دو سطر . (۵) I: امانم داد چندان چرخ . (۶) L و I: عالم . (۷) L:
 افزوده: و . (۸) L: مقالات اندر ارواح اخبار و ابرار . و قبل از این عنوان
 یثی افزوده: گهی مستغرق بهر تفکر گهی اندر خیالات تدبیر . (۹) L و I:
 اگر چه . (۱۰) L: بگسته بند و زندانرا شکسته . (۱۱) L: بدان . و قبل
 ازین بیت افزوده: چو با ایشان روانم آشنا شد تو پنداری فنا از سر جدا شد .

چه (۱) هستی اینچنین جاوید زنده همه بار فنا (۲) از خود فکنده
 گلی بگذاشته نوری گزیده شبی بگذاشته (۳) صبحی دمیده
 چرا ما را خبر ندهید ازین حال (۴) ز خود با ما بگوئید آخر احوال
 زبان حال یکسر برگشادند جواب من سراسر (۵) باز دادند
 که ما در عالم باقی رسیدیم همه پیوند از آن (۶) فانی بریدیم
 بدانستیم کان چیزی نیرزد بدل مهرش نمی بایست و نیرزد
 بهر کامی که ما آنجا برانیدیم فراوان سال در ظلمت بماندیم
 همی گوئیم لیکن نشنوی تو چو اندر خواب غفلت بغنوی تو
 از آن حالت چو باز آمد روانم بشد عین الیقین یکسر (۷) گمانم
 خرد در خاطر من رخت بنهاد زمینی در دلم صد چشمه (۸) بگشاد
 یکی با خویشان اندیشه کردم در آن (۹) اندیشه معنی پیشه کردم
 که این معنی پریشان (۱۰) چون گذارم پس از من تا (۱۱) بود این یادگارم
 هر آنکوزین معانی بهره برداشت (۱۲) مرا اینرا همچنان (۱۳) مهمل بگذاشت
 بکار آورد در خاطر خرد را بنظم و نثر پیدا کرد خود را
 میان خلق نامش ماند جاوید بدانائی شده روشن چو خورشید
 مرا این آرزو بر (۱۴) دل چو برخاست روانم اینچنین معنی بیاراست

در تاریخ کتاب (۱۵)

نهادم این کتاب روح پرور کشادم بر دل اهل خرد در
 بشعر خوب و شیرین جان فزایم بحکمت در سخن معجز نمایم (۱۶)

(۱) L: ۱: چو: I: همه هستند تا جاوید زنده (۲) L: ۱ و ۲: بلا: I: (۳) I: ۱
 شب پیدا شده: I: (۴) I: چرا ندهید ما را زین خبر حال (غظ): L: (۵) I: ۱
 یکا یک: G: (۶) «آن» را ندارد: L: (۷) الحق: L: (۸) حشر: (۹)
 (۹) L: این: L: (۱۰) بریشان: I: (۱۱) پس: L: (۱۲) هر آنکس
 کو از این معنی خبر داشت: I: هر آنکس کو ز معنی بهره داشت: I: (۱۳) I: ۱
 مرا اینرا همچو من: G: مرا آنرا همچو من: L: (۱۴) I: ۱ و ۲: در: G: (۱۵) L: ۱
 این عنوان را ندارند: I: (۱۶) L: ۱ و ۲: بشعر خوب و شیرین جان فزائی بحکمت
 در سخن معجز نمایم.

چو دریایی که باشد آب او خوش چو عالی آسمانی پر ز آتش (۱)
 منور روشنائی نامه نامش خرد را روشنائی از کلامش (۲)
 بسال چار صد و چل بر سر (۳) که هجرت کرد آن روح مطهر
 محمد آنکه از ما باد بدروند روان را رهنمای جنت او بود
 رسیده جرم خور (۴) در برج ماهی گرفته در حمل مه پادشاهی
 مه شوال را (۵) روز نخستین قران اختران در برج شاهین
 که کردم ختم این فرخنده دفتر برون آوردم این پاکیزه گوهر
 یک هفته رسانیدم بآخر مقالات مقدس جمله یکسر (۶)
 بسی بودند اندر شاعری فحل که بودی شعرشان چون زاده نحل
 بسی گفتند اشعار دل آویز بسی کردند در معنی شکر ریز
 کسی این معنی اندر دل نیاورد و گر آورد در محفل نیاورد (۷)
 خدا داند که این نوباوه بکرست زمن زادست و او را دایه فکرت
 نه دست هیچکس بروی رسیدست بجز من روی او را کس ندیدست (۸)
 کسی را راه بنمود (۹) این هدایت همین دفتر (۱) گواه من کفایت

در مناجات

خداوندا مرا توفیق دادی در معنی برویم بر گشادی
 برین بیخ دلم از ابر رحمت فرو باریده باران حکمت

(۱) L: ۱ و ۲: چو دریایی که باشد آب او خوش چو عالی آسمانی پر ز آتش.
 (۲) L: ۱: مرا اینرا روشنائی نامه نامست خرد را روشنائی زین یکماست: L: (۳)
 و نسخه خطی پاریس: بسال سیصد و چل و سه بر سر: G: بسال چار صد و
 بیست بر سر: I: بسال سیصد و بیست و سه بر سر: مضمون همه این نسخ
 غلط و هیچکدام مقارن حقیقت نیست در این باب یعنی سال تحریر روشنائی نامه
 شرحی در مقدمه ذکر شده بدانجا رجوع شود: L: (۴) مه (غ): L: (۵)
 از (غ): I: (۶) پاک و طاهر: I: (۷) و گر آورد هم حاصل نیاورد:
 (۸) L: ۱ و ۲: بجز من روی او را کس ندیده نه دست هیچکس بروی رسیده:
 (۹) L: ۱ و ۲: ننمود: I: (۱۰) فقرم: و بعد از این بیت L: بیت ذیل را افزوده:
 اگر دعوی کنم حقا که جائست حقیقت ناصر خسرو خدا نیست.

چنین حکمت کجا (۱) اندازه دارد که جان عاقلانرا (۲) نازه دارد
 سپاس و شکر ای دارای ذوالمن که فکری (۳) نازه پیدا کردی از من
 بصد پایه مرا رتبت فزودی ره تحقیق و تجریدم (۴) نمودی
 اگر (۵) سهوی بود دروی عفو کن دریده پرده کارم رفو کن
 بچود خوشتن بر من بیخشای روانم (۶) را بمعنی ها بیارای
 بچود و فضل تو امید دارم گرین معنی کنی امید وارم (۷)
 اگر برهانی از طبع (۸) حواسم بود بر سر نمونه (۹) صد سپاسم
 نگهدار ای تو گویای انا الحق (۱۰) زبان گفته را از حق بناحق
 سخن در خاطر من راست بنگار خطارا بر زبان بنده مگذار (۱۱)
 ز سر عقل (۱۲) واقف شد روانم (۱۳) بدانستم که من چیزی ندانم
 بدین (۱۴) نادانی و عجزم بیخشای مرا از فضل راه راست بنمای (۱۵)

(۱) L: چنین. (۲) L: عاشقانرا. (۳) L: فکر. (۴) L و ۱: تجرید و تحقیق. (۵) L: و گر. و مصرعها را مقدم مؤخر دارد که هم آن مناسبتر بنظر میآید. (۶) L: درونم. (۷) L: ازین معنی کر او امید وارم بچود و فضل تو امید دارم. (۸) L: افزوده. و. (۹) L و G: در ست خوانده نمیشود. ظ: سر نمود. ۱: برده نمودن (۴). (۱۰) L «انا» را ندارد و مصرع ثانی را اینطور ضبط کرده: زبان نکته گویم را ز ناحق. ۱: زبان گفته مرا حق را ز ناحق. (۱۱) L: سخن بر خاطر من نیک بنگار خطای مر زبان بنده مگذار. (۱۲) L: ز سر حق جو. (۱۳) ۱: زبانم. (۱۴) L و ۱: بر این. (۱۵) ۱: بعد ازین بیت بیت ذیل را افزوده و ختم میکند: زدست نفس و غوغای شیاطین اغثنی یا غیاث المستغیثین.

سعادت نامه

ناصر خسرو علوی

سعادت نامه امیر سید ناصر

باب اول در تسلیم

دلا همواره تسلیم رضا باش	بهر حالی (۱) که باشی با خدا باش
خدا را دان خدا را خوان بهر کار	مدان تو یا و را را به ازو یار
چو حق بخشد کلاه سر بلندی	تو دل بردیگری بهر چه بندی
خدا را باش اگر مرد خدائی	مکن بیگانگی گر آشنائی
حدیث جنت و دوزخ (۲) رها کن	پرستش خاص از بهر خدا کن
ترا بر هر دو گیتی برگزیدست	هم آخر بهر کاری آفریدست
ز تو جز بندگی کردن نباید (۳)	ازو خود جز خدا وندی نیاید
برین در هیچ اگر آهی نباشد	وزین به هیچ در گاهی نباشد
اگر لافی زنی هم لاف دین زن	همیشه دست در جیب المتین زن
بهر کاری مدد کارت خداست	دلیل راه دینت مصطفایست

باب دوم

در نیکی

دلا پندم نیوش و دل درو بند	ز تو توبه زییران کهن پند
از برا گر بخود خواری نخواهی	مکن کاری که باز آرد تباهی
مکن کاری که از نیک و ندامت	سیه روئی گسی اندر قیامت
چو در نیکی رضای کردگارست	به از نیکی نگه کن تاجه کارست
درون درد مندان شاد می دار	ز روز میدار گذشتن (۴) یاد میدار
مکن از حال مسکینان فراموش	چو داری مایه ای در علم دین گوش

(۱) خ: جائی. (۲) مع: حدیث دوزخ و جنت. (۳) مع: نیاید.
(۴) لابد غلط است و شاید: ز روز در گذشتن (۴).

چو از صحبت کند بر نفس تأثیر بصحبت دوستان معتبر گیر
دلت را راست کن گراست کاری که هست از راستکاری رستکاری
ز آموزنده پند نیک بر گیر زنیگی گر بدت افتد مرا گیر

باب سیم

در کم آزاری

فزون خواهی بقادلهای میازار (۱) که دایم دیرزی باشد کم آزار
بیان (۲) حق تعالی باش خوشنود که خشنودی رضا حاصل کند زود
مهر بر کس حسد گر مالدارست که تو در رنجی و او شاد کارست
همیشه نیک خواه مردمان باش به نیکی کوش و آنکه در امان باش
چو بد خواهی بکس از غم بگاهی نه بینی هیچ بدگر نیکخواهی
دلت را با مروّت متفق کن و گر خیری کنی با مستحق کن
مدد ده تا که حق یار تو باشد همه عالم مددگار تو باشد
مروّت نیست از افتاده گانی بره بینی و خود مرکب برانی
ز نیکان باش اندر نیکوئی کوش مکن نیکی کس از دل فراموش
بنیکان عمر ساز برگ خواهد بدانرا خلق عالم مرگ خواهد

باب چهارم

در برد باری

بکس میسند آنچست نایسندست که واجب کشتن مار از گزندست
مشو کسرا بکین خانه بر انداز که هر کس بد کند یابد بدی باز
مکن شیرین بدل مال یتیمان که از مالت بکاهد هم ز ایمان
تو با خلق خدا خوش باش و خوش گو که خون از پرورش شد مشک خوشبو
گذر از تندی و از تند خوئی تواضع پیشه گیر و تازه روئی

(۱) خ: نگه دار. ولی متن اقرب بصواب است (۲) ظ: بیاد (۳)

گره باهر کسی مفکّر بر ابرو چه بد تر باشد از طبع ترش رو
مپندار از لب خندان زیانست که خندان روی از اهل جنانست
فرو خور خشم اندر گاه گرمی ز مؤمن خوش بود چربی و نرمی
حلیمی کن چودانا در که تنگ گرت بر سر بگردد آسیا سنگ
مشو غره بزور بازوی خویش که باشد زور بازوها ازین بیش

باب پنجم

در بیان جاهل و نا جنس

بپراز جاهل ارچه خویش باشد که رنج وی ز راحت بیش باشد (۱)
زنادان و ز نا جنس و ز نا کس بشب بگریز و منگر هیچ بر پس
مکن دل خوش بسود بیکرانش که صد سودش نیرزد یک زیانش
حذر از مالدار بر تکبر که مبرز گنده تر گردد چو شد بر
مکن کاری که فی کار تو باشد کران بر هر دل آزار تو باشد (۲)
تبرّا کن زهر بد فعل و بدنام که بدنامت کند چون خود سر انجام
مکن صاحب سر از تمام و غماز بکش دامن زرد خانه پر داز
مباش ایمن زدست و چشم طرار همه کس دزدان کالا نگه دار
مکن همراهی کس ناز موده تفاوت داند ز دیده ناشنیده
منافق را هدایا یار موافق منافق را منافق داند منافق

باب ششم

در گفت و شنود و پند شنودن

سخن دانسته گو چیزی که گوئی خود آن آهسته گو چیزی که گوئی (۳)
بمیدان فصاحت چون در آئی مران بس گرم تا در سر نیائی
مکن چیزی بر اهل روزگارت که پرسد از تو روزی کرد گارت

(۱) خ و میج: که رنج او ز راحت خوش باشد. (۲) خ: در هر دل انکار تو باشد. (۳) خ: خود آن دانسته بهتر از نگوئی.

سخن بشنو زلفظ هر هنر جوی از آسانی که خوش آید چنان گوی
مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید بکوه آواز خوش ده تا خوش آید
مشو با خسروان کستاخ بازی زبان هس دار تا سر در نبازی
سخن ناگفته باشد کی چو گفته چو شد گفته بجا ماند نهفته
بهر گفتار منما پیش دستی مگو ناگفتنیها رو که رستی
همیشه مشورت با دوستان کن زدشمن راز دل دائم نهان کن

باب هفتم

در دوستی و دشمنی و وفا

چو خواهی کرد با کس دشمنی ساز میفکن دوستی با او ز آغاز
فکندن دوستی با کس سلیم است وفا بردن بسر کاری عظیم است
مرنجان کس نخواهش عذر از آن پس که بدکاری بود رنجاندن کس
مکن قصد جفا گر با وفائی زسگ طبعی بود کرگ آشنائی
چو رنجانیدن کس هست آسان بدست آوردنش نبود بدانسان
در گنج معیشت سازگار نیست کلید باب جنت برد باریست
ز توفیق و کلید بی ربائی همه درهای دولت برکشائی
چو نتوانی علاج درد کس کرد میفزای از جفایش درد بر درد
سنان جور بر دلریش کم زن چو مرهم می نسازی نیش کم زن
ز مردم زاده ای با مردمی باش چه باشد دیو بودن آدمی باش

باب هشتم

در طمع و خواری

طمع در هر چه بستی یای بستی چو دست از جمله بستی رو که رستی
طمع بسیار کردن خواری آرد نتیجه خواریش غم خواری آرد

مدار از کس طمع هر دم بجیزی شود خوار از توقع هر عزیزی
طمع آرد بروی مرد زردی طمع را سر بر گر مرد مردی
هر آن سختی که با تو روی بنمود گر آسان گیریش آسان شود زود (۱)
بهر بادی محنت از جای چون بید بتمکین باش همچون ماه و خورشید
چو مردان پای محکم نه درین راه ز آرز و آرزو کن دست کوتاه
قناعت کن بنان خشک خویشت چو کردی از بروت سفله مندیش
خنک باری بود بار قناعت بجا باشد چو بازار قناعت
طمع داری سگ هر تیره کیشی چو بیریدی طمع سلطان خویشتی

باب نهم

در احسان

بی نفع اختلاط سفله مگزین که دنیائی نیفزاید رود دین
بیخشش کوش چون دشت دهد بر مکن بر کس بسیم وزر تقاخر
بده چون داد نعمت کرد گارت که ندهد بهر تو میراث خواریت
بیزدان ده چو در بخشش شتابی بیزدان هر چه بدهی باز یابی
بر آور حاجت درویش دلریش بترس از روز حاجتمندی خویش
جو انمردی سعادت را دلیست زهر کس این صفت ناید بخیلست
سخی طمع ایمنست از دوزخ و نار بخیل اندر سقر گردد گرفتار
سزد در خانه گر نائی نداری (۲) که در بسته بمهپائی نداری
چه بد تر در کرم تأخیر کردن چه بهتر گرسنه را سیر کردن
مخور غم بهر رزق و روزی او که با هر کس روان شد روزی او
بتابستان مدد ده کوزه ای آب زمستان آتشی و موضع خواب

(۱) خ: بهر سختی که با تو روی بنمود اگر آسان کنی آسان شود زود
(۲) میج: بداری.

باب دهم

در راحت رسانیدن و نیکوئی خواستن

بهین کاری که اندر زندگان نیست
توگر توفیق داری هم بر آن باش
بلطف مرحمت دلها نگه دار
بکار افتاده کار آموز میباش
علاج در دمندهان کن بهر درد
چو مرهم خسته را راحت رسان باش
پیوی اندر جوانی راه یزدان
بپیری خدمت مادر پدر کن
مزن طعنه بر ایشان از دل سیر
که پروردست ما در در کثارت
نکو خواهی بکس راحت رسان نیست
نکو خواه و بکس راحت رسان باش
کس از دست و زبان خود میازار
بهر دلسوخته دلسوزی باش
که هر کس کو جراحت کرد بد کرد
بسختی چاره بیچارگان باش
جوان بهتر خدا ترس و خدادان
جوانی و جنون از سر بدر کن
که گریابی زمان کردی تو هم پیر
پدر بد سالها بیمار دارت

باب یازدهم

در اختلاط با مردم دانا

سعادت اختلاط زیر کاست
زدانائی دمی ارزد جهانی
ز دانا بد روئی دانش پذیرد
میر از صحبت دانا که دانش
بلطف از خویش بهتر جو حریف
بیاموز آنچه نشناسی تو زهار
بشاگردی هر آنکو شاد گردد
سگ استاد را صیدش حلالست
در آن کن جهد تا دانش پذیری
بنی آدم اگر ره داند نبودی
زندان گر رسد سودی زیانست
نیرزد صد سر نادان بنائی (۱)
چو شمعی کان زشمعی نور گیرد
کند تأثیر بر تو از زبانش
که همچون خویش گرداند ظریف
که بر کس نیست از آموختن عار
بود روزی که هم استاد گردد
ز جاهل کشتن حیوان و بالست
کم نادان خیزی ار نادان بمیری
امورش بر همه حیوان نبودی

(۱) خ: ز دانیان تنی ارزد جهانی

نیرزد صد تن نادان بنائی

باب دوازدهم

در بریدن از نادان

ازیشانند (۱) کتاس و گلایی
چه خوش گفت آن خردمند سخندان
درخت انس نادان بر نیارد
زیان پیدا کند گر سود خواهد
کسی چون عمر با نادان بسر برد
چو از تو میگذارد دور ساقی
بسی سرها فرو رفتست ازین دور
ترا اسباب عطاری فراوان
کنون در باب چون توفیق داری
ولی زین بوی وزان يك گندیابی
که روی از صحبت نادان بگردان
حضورش جز که درد سر نیارد
بدارد بر شرار بهبود خواهد
بدو نادان بناند مرد چون مرد
غنیمت دان دو روزه عمر باقی
درین قلمز نشان ندهند ازین غور
تو کتاسی کنی کس را چه تاوان
که تنوائی گذشته باز آری

باب سیزدهم

در شروع و اجتناب از کارها

دو روزه عمر در دنیای فانی
بهر کاری سر رشته نگه دار
بهر جائی که خواهی در شدن را
بهر کاری که خواهی کرد مدخل
مباش ایمن زهر راهی و چاهی
مخسب ارچه بخوابت میل باشد
شناور باش از هر آب مگذر
بگفتار زنان هرگز مکن کار
زنان چون ناقصان عقل و دین اند
به پیران زبون کن دستگیری
نکو کن خوی و خلق و زندگانی
عنان یکبارگی از دست مگذار
نگه کن راه بیرون آمدن را
نگه کن آخر کارش باوّل
که دشمن بر کند کوهی بکاهی
بهر جار هگذار سیل باشد
که اندر آب پر میرد شناور
زنانرا تاتوائی مرده انگار
چرا مردان ره ایشان گزینند
که در پیری بدانی قدر پیری

(۱) از انسانند (۴)

باب چهاردهم

در دانستن جای میان انجمن

بدان خود را میان انجمن جای	مکش پیش از کلم خویشتن پای
مشو برتر نشین از پایه خویش	طلب کن جنس خود همسایه خویش
بجای خود نشین کن به که خوانند	بیالا ز آنکه باز یرت نشانند
بساییدق که چون خوردی پذیرد	بآخر منصب فرزین بگیرد
نگه دار از پراکنده زباز را	میفکن در هلاکت جسم و جاز را
زهزل ولاغ تو آزار خیزد	مزاج سرد آب رو بریزد
چو شه دارد ترا همسایه خویش	طلب کن جنس خود همسایه خویش
بود در خشم شه آتش فروزی	مرو پس پیش آتش تانسوزی
عجب کاریست کار پادشاهی	دروهم قهر و هم لطف الهی
کهی نوش است بر کف گاه زهرش	کهی لطفست هم ره گاه قهرش

باب پانزدهم

در شکر درویشان در فقر

ره فقرست راهی با سلامت	بری از شر و ایمن از ملامت
خلاف سر بزرگی کن بخوردی	درین ره پا نهادی دست بردی
چو مردان باش اگر مرد خدائی	رها کن رزق و سالوس و ربائی
ز با نام و با ناموس باشی	نباشی مرد ره سالوس باشی
ز خود بینی حذر کن گریبیدی	خدا بینی اگر خود را نبینی
بنیکی نیست کن دعوی هستی	بدان از خود رستی حق پرستی
فناشد تا بهشتی گشت ادریس	ز خود بینی بلعنت گشت ابلیس
بود کبر و منی با اهل طاعات	زمستان گریه بینی و مراعات

باب شانزدهم

در بیان سالکان محقق

چه دانی چیست در کنج خرابات	ز سوز و درد زندان در مناجات
دلیلاتی که بینایان راهند	سر بر مسکنت را پادشاهند
نهاده نام خود هر یک گدائی	دو عالم را زده یک پشت پائی
بریشان گردو عالم عرضه دارند	نظر از جانب حق بر ندارند
تو خود بار هر وان خویشی نداری	سرو سودای در ویشی نداری
جهان خالی ز مردان خدا نیست	نه کسرا نبود آنچه مر ترا نیست
دغل بسیار مردان در میانند	ز بس اغیار از یاران نهانند

باب هفدهم

در دعوی داران مقلد

چو گنجند آن عزیزان در خرابی	طلب کن گنج پنهان تا بیابی
ترا ای مدعی معنی بیاید	که دعوی دار بی معنی نشاید
نشان داری که گل از خار خیزد	بکن کاری که کار از کار خیزد
بدان ره را و آنکه رهبری کن	ندیده راه ترک داوری کن
کس از مقصود مقصد کی شود شاد	که از اعمی بعمیا جوید ارشاد
اگر خود طالبی مردی طلب کن	بدرد خویش همدردی طلب کن
مزن بر دست و پای دزد دین بوس	که در بار تویندد زرق و سالوس
بجو مردی اگر بینائیت هست	مده بر دست هر تردامنی دست
درین بازار گاه بر ز طرار	همه کس دزدان کالا نگه دار
ز بس نفس دغل هر یک یزیدی	بحیلت کرده خود را بازیدی
همه گوئی شریکان خدایند	و گر پرسی ندانند از کجایند

باب هژدهم

در یار موافق و وفامودن

دلا یاری طلب گر میتوانی	چنان یاری که بروی جان فشانی
کدامین دوست کو از دوست نازد	چو کار افتد بجان جازا نپازد
خنک آنکش بود یار خردمند	که بتواند گشاد از پای دل بند
ندیدم من چنین یک دوست باری	که از دل بر تواند داشت باری
تراگر یافت شد مارا خبر کن	وگرنه این حکایت مختصر کن
چو یابی دوستی سختش نگه دار	بستی دامش از دست مگذار
چو کسرا یار یکدل یار گردد	بهر آزار کی بیزار گردد
بباید قرب دیگر زند گانی	که تا هم سرد و گرمش باز دانی
نه بر هر زست کار یار و یاری	که صدق و اعتقاد آمد بیاری
بیاری در فراوان کار باشد	نه هر کس یار خوانی یار باشد

باب نوزدهم

در فرق دوست و دشمن

بباید فرق کردن دشمن از دوست	که دانستن ز دشمن دوست نیکوست
همه کس رازداری را نشاید	درست از آب هر کوزه نیاید
کجا دشمن سرشت دوست باشد	که مغز دوستی بی پوست (۱) باشد
سگی کس باتو پیوندست جانی	به از یاری که دارد سرگرانی
نباشد عیش بی هم دوستانرا	چنان چون ذوق بی گل بوستانرا
کسی کس آزمودی مازمایش	که بس باشد یکی بار آزمایش
همانست او گرش صد آرز مائی	که ناید هر گز از وی آشنائی
خوش آید طبع مار آشوقتن را	نشاید مار جرز سر کوقتن را

(۱) م: دوست . (غ)

وگرچه دوست بینی راز از وی پوش که (۱) دارد به ز تو راز ترا گوش
چه دانی تو که دشمن گردد آن دوست بعمد از مغز اسرار کشد پوست

باب بیستم

در قرض دادن و گرفتن

زنو کیسه مکن هر گز درم وام	که رسوائی و جنگ آرد سر انجام
مده زربنی گرو گر پادشاهی	که دشمن گرددت گر باز خواهی
بود بکرنجش از یادآوری زر (۲)	صد دیگر چو گوئی زر بیاور
مده زربنی گرو کان نیست بهبود	بشرط آنکه بستانی از وی زود (۳)
مگر (۴) قرضی ستانی مرد باهوش	چو کارت کرده آید در ادا گوش

باب بیست و یکم

در نفس بد و رباخواران

رباخواره ز اهل ناز باشد	کجا از خلد بر خوردار باشد
بود باهر عزیز اهل ربا خوار	شرف دارد بسی سگ بر رباخوار
چه ایمان خواهی آنکس را که خواهد	که تا نانی خورد جانش بکاهد
بدان تا خود بود در راحت و ناز	کند درویشرا خانه بر انداز
بسامسک که نعمت جمع آورد	که مردو (۵) قحبه اش باد دیگری خورد
بسازد سود خود در پادشائی	پس از وی کرده فرزندان گدائی
ربا خور را سبک دولت سر آید	وگر خیری کند نادر خور آید
مخور نانش اگر خود نفع جانست	که گرد آورده خون مفلسانست
زمین و چرخ با عارند از وی	خدا و خلق بیزارند از وی
کند صد سال اگر دوزخ نشینی	نه مالک بخشش آردنی خزینی

(۱) که: استفاده است . (۲) عبارت مشوش است و لابد غلطی در آن هست . (۳) ف شاید «سود» است . (۴) میج ، و گر . (۵) میج ، چومرد او .

باب بیست دوم

در صنعتوران

به از صانع بگیتی مقبلی نیست	ز کسب دست بهتر حاصلی نیست
روز اندر بی سامان خویشست	چو شب در خانه شد سلطان خویشست
خوردیش و کم آن مایه که خواهد	روز افزایش آنچ از وی بماند
بری از سبقت هر دود و هر خس	تن آسوده زیم و منت کس
ببازو حاصل آرد قوت فرزند	خورد خوش با عیال خویش و پیوند
رسد صد برکت از کسب حلالش	ببفزاید خدا در کسب و مالش
چو شب شد خفت ایمن در شب تار	چو روز آید رود باز از پی کار
بطاعت تاز مستقبل بماضی	خدا راضی از و هم خلق راضی
ز کسب دست نبود هیچ عاری	به از مکسب نباشد هیچ کاری
سر صانع بگردون بس فرازست	سلاطین را بصناعان نیازست

باب بیست و سیم

در حق کشاورزان

به از صنّاع عالم دیهقانست	که وحش و طیر را راحت رسانست
ز صانع رایگان نفعی نخیرد	ز دهقان عاقبت چیزی بریزد
جهانرا خرمی از دیهقانست	ازو که زرع گاهای بوستانست
ازین به با بنی آدم چه کار است	کز آدم در جهان این یادگارست
براحت رازق هر مار و مورند (۱)	همان گر آدمی و گر ستورند
اگر دهقان چنان باشد که باید	سبک کوی از ملائک در یابد
اگر جوای قحط نان نباشد	کسی را پایه دهقان نباشد
بکار اندر همه مردان کارند	عرق ریزند و قوت خلق کارند

(۱) م: مور و مارند (غ)

کلید رزق قسمت سخت درمشت چراغ دل فروزی درده انگشت
بدنیا عاقلانه تخم کشتند بعقی در گل باغ بهشتند

باب بیست و چهارم

در مناقب انبیا و اولیا و حکما

سه قوم اندر جهان اشرف برینند	ز مردم آنچه خاصانند اینند
نخستین پایه برتر انبیا راست	و زین پایه فرومر اولیا راست
سیم پایه حکیمان جهانند	که اسب دانش از گردون جهانند
دگر باشد عوام الناس مردم	بزخم یکدگر چون مار و کژدم
بزرگ اند انبیای برگزیده	هر آنچه دیده در حقش رسیده
سوی حق یقین ره انبیا راست	کمال معرفت مر مصطفی راست
ندارد ز انبیا کس پایه او	شرف بر هر دو کون از سایه او
بدان پایه رسیدن نیست کسرا	بعمد کس چه پیماید هوس را
ولیکن اولیا را غیر از ینست	مرایشانرا ورع عین یقینست
رهی کانه بدیده پاک کردند	حکیمان آن بعلم ادراک کردند

باب بیست و پنجم

در بیان حیا و عقل و ایمان

حیا اصلست اندر ذات انسان	که دارد آدمی را آدمی ساق
حیا و عقل و ایمانند با هم	ز یکدیگر نپردازند یکدم
نمود ایند بمعراج آشکارا	حیا و عقل و ایمان مصطفی را
اشارت یافت از لطف الهی	کرین سه چیز بگزین آنچه خواهی
چو بشنید این خطاب از کردگار او	از آن سه عقل را کرد اختیار او
بگفت ایمان که با عقل گردوان (۱)	حیا گفتا نباشم دور از ایمان

(۱) کذا فی الاصل (۲۲)

چو خواجه باز گشت آمد ز درگاه حیا و عقل و ایمانش به همراه
کسی کو جست با عقل آشنائی بختان در دهد در بی حیائی
حیایش آر اگر ایمانت باید که ایمان بی حیا رخ کی نماید
حیا باید که دارد آدمی زاد که لعنت بر وجود بی حیا باد

باب بیست و ششم

در تجرّد

چه بندی بر رباط پر خطر دل مسافر تا یکی مانی بمنزل
پلست این دهر تو بروی روانی نسازد خانه بر پل کاروانی
چو خواهی زین سرافتن یکی روز شب تجرید را شمع بر افروز
مجرّد باش چون عیسی مریم تبرّا کن چو ابراهیم ادهم
زییش از مرگ ازین بستان گذر کن سرا و باغ و بستانی دگر کن
که گر با مال و گر با جاه و گنجی بیاید رفت ازین دیر سپنجی
ده و گیر تو جاویدان نماند جهانرا حالها یکسان نماند
چو عیسی راه ما بر آسمانست جهان یکسر چراگاه خراست
همیدون بگذرد این عمر چون باد تو خواهی دردمند و خواه دلشاد
سرای عاریت باکس نماند همه کس دامن ازوی برفشاند

باب بیست و هفتم

در بیوفائی دنیا

بسا شاهان باحشمت که دیدم بغیر آنکه در دفتر شنیدم
همه در خاک رفتند و غنودند تو کوئی در جهان هرگز نبودند
ز رفتنشان بخاک اندر بسی نیست مگر کوئی بخاک اندر کی نیست
نه سلطان سپهرا باز یابی نه از میر و ملک آواز یابی

جهان چون تخته پر سرخ و زرد است که هرگز او وفا باکس نکردست
یکی شد دیگر آمد جای بگرفت همورا مرگ ناگه نای بگرفت
پس این چندین غرور و مال بر چیست ز منعم وقت مردن زار تر کیست
کجا اسکندر و جمشید و فغفور کجا شاهان دعوی دار مغرور
همه زین خاکدان اندر گذشتند بدند از خاک باز آن خاک گشتند
بریدند از سرای فانی امید نماند جز خدا باقی و جاوید

باب بیست و هشتم

در مذمت ملوک و امرا

چه ناخوبست دیدار بزرگان شدن چون یوسف اندر چنگ گرگان
همه خود بدتر از فرعون مغرور چو نمرود از پریک پشه رنجور
ملک چون خواست حاضر گشت بر در گروهی دیو بیند در برابر
یکی چون افعیان سر شکسته یکی چون عقرب دم بر شکسته
چو ندهد داد کس گردد خواهند دل خلقان زیم و غم بکاهند
و گر بارش دهند و رفت در پیش چه بیند چند غافل ممت در پیش (۱)
که گر اصحاب کهف آید بریشان نماید کمتر از سگ در نظرشان
سلامش را جواب از ناز ندهند و گر گوید جوابش باز ندهند
بقول موسوی راضی نباشند ز کوساله خدائی بر تراشند
بیاویزند عیسی را بخواری سم خررا خرنند از خاکساری

باب بیست و نهم

در قناعت

مدان گنجی به از گنج قناعت غنی مالست مرد این صناعت (۱)
همین گویم من این را چاره نیست که چون من در جهان بیچاره نیست

(۱) معنی درست مفهوم نمیشود ظاهر این مصراع مفلوط است.

چه بودی گر گز برستی چو مخلوق سر خلوت نشین بودی بیوق
مرا کمتر خورش بودی و پوشش مدح کس نبودی جهد و کوشش
شب کهجم بدی و موضع خواب سر کوی صفا و چشمه آب
امیدم هست همراهی مردان ازین امید نومیدم مگردان
دروغ را بنور خود صفاده دلم را بیعتی با مصطفی ده (۱)

باب سی ام

در ختم کتاب

بگفتم بیت سبب از دل پاک همه دوشیزگان طبع و ادراک
طبیعت داده آرایش تمامش خرد کرده سعادت نامه نامش
تمامست اگر بارای و هوشی چو در در گوش گیری و بکوشی
کسی که غفلتش پنبه است در گوش چو بر خواند کند از دل فراموش
زمس در سخن را بار بستن ز نیک اختر سخن را کار بستن
در این گنج را بر تو گشادم کلید گنج در دست تو دادم
چشانیدم مذاقت را زهر آب که تا خضر آب بشناسی ز شور آب
بچشم جان بین روی معافی نه از معنی بصورت باز مانی
سعادت یار خواهی در همه کار سخنها شریف از دست مگذار (۲)
برین پند آنکه از جهلش فرج نیست مکن عیش که بر اعمی حرج نیست
بکن در گوش کین در نمینست حدیث ناصر بن خسرو اینست

(۱) این دو بیت آخری مناجاتند و با ما قبل خود و موضوع باب بیست و نهم تمییز دارند. بنظر میآید چندین بیت که ابتدای مناجات بایستی باشند - شاید با یک عنوانی مثلاً «در مناجات» - از اینجا سقط شده و این احتمال را عدد ایات نیز قوت میدهد چه در بیت اول باب خاتمه میگوید: «بگفتم بیت سبب» و حال آنکه تمامی ایات سعادتنامه دو بیت و هشتاد و هفت میباشد.
(۲) مخ: سعادت باز خواهی در همه کار حدیث ناصر خسرو نگه دار.

در چاپخانه «کاوینی» در برلین

سنه ۱۳۴۰ بچاپ رسید

Druck: Buchdruckerei «Kaviani» G. m. b. H., Berlin.

